

# مہرِ تابان

یادنامہ

و مصاحباتِ تلمیذ و علامہ

عالمِ ربّانی علامہ سید محمد حسین طباطبائی تبریزی

أفاضَ اللهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ شَرْبَتِهِ

تالیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس سرہ  
قدس سرہ الزکیۃ

الحسين

فہرست

## فهرست مطالب و موضوعات

مهر تابان

صفحه

عنوان

از صفحه ۳ تا صفحه ۸

مقدمه طبع دوم

بخش نخست : یاد نامه

شرح احوال علامه طباطبائی قدس سره

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۳۶

شامل مطالب :

- |    |   |
|----|---|
| ۱۳ | برخورد و اولین ملاقات با علامه طباطبائی قدس الله نفسه         |
| ۱۵ | شروع درس فلسفه توسط علامه طباطبائی قدس الله نفسه              |
| ۱۷ | رویه و روش علامه طباطبائی در درس                              |
| ۱۹ | «محاكمات» علامه برمکاتیب حکمی و عرفانی مرحوم سید و مرحوم شیخ  |
| ۲۱ | جامعیت علامه طباطبائی در علم و عمل                            |
| ۲۳ | در احوال مرحوم قاضی ، استاد علامه طباطبائی                    |
| ۲۵ | شدت علاقه و احترام علامه نسبت به مرحوم قاضی رضوان الله علیهما |
| ۲۷ | تربیت عرفانی علامه نزد استاد قاضی رضوان الله علیه             |
| ۲۹ | کیفیت تربیت مرحوم قاضی قدس الله نفسه                          |
| ۳۱ | کمالات استاد، مرحوم قاضی رحمة الله علیه                       |
| ۳۳ | سلسله نسب علامه طباطبائی رضوان الله علیه                      |

۳۵	اشتراک نسبت علامه طباطبائی با مرحوم قاضی رضوان الله علیهما
۳۷	دوران طفولیت علامه طباطبائی
۳۹	محامد و مکارم دو برادر: علامه طباطبائی و برادرایشان
۴۱	در احوال آقای الهی برادر علامه طباطبائی، و زوجه علامه
۴۳	روش استاد علامه طباطبائی در حکمت و فلسفه
۴۵	نظریات استاد علامه در فلسفه
۴۷	بدون ورود در مباحث فلسفیه، روایات اصولیه قابل فهم نیست
۴۹	آیات قرآن کریم دلالت بر وحدت بالصرافه خداوند دارد
۵۱	خطب امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وحدت بالصرافه ذات حق
۵۳	بحث علامه طباطبائی درباره بالصرافه بودن وحدت حق
۵۵	تعلیق علامه طباطبائی بر «بحار الانوار» علامه مجلسی قدس الله سرهما
۵۷	سبب تعطیل شدن تعلیقات علامه طباطبائی بر «بحار الانوار»
۵۹	ذکر مواردی از تعلیقات علامه طباطبائی بر «بحار الانوار»
۶۱	اهتمام علامه طباطبائی در جمع بین فلسفه شرق و غرب
۶۳	تدوین تفسیر «المیزان» و کیفیت آن
۶۵	مزایای تفسیر «المیزان» بر سائر تفاسیر
۶۷	طلوع «المیزان» در حوزه های علمیه و مجامع علمی سراسر جهان
۶۹	جامعیت و متانت تفسیر «المیزان»
۷۱	لزوم تدریس تفسیر «المیزان» در حوزه های علمیه
۷۳	مصاحبه های علامه طباطبائی با هانری کربن کرسی دار شیعه شناسی
۷۵	اعتقاد هانری کربن راجع به حضرت مهدی ارواحنا فداه
۷۷	اعتقادات هانری کربن راجع به اسلام و تشیع
۷۹	مؤلفات علامه طباطبائی
۸۱	روش عرفانی و اخلاقی علامه طباطبائی
۸۳	آداب و اخلاق و تواضع علامه طباطبائی

۸۵	مسلك عرفانى علامه طباطبائى
۸۷	اخلاقیات علامه ناشی از تراوش وصول به حقائق ملکوتی بود
۸۹	قریحه و ذوق شعری علامه طباطبائى
۹۱	قصائد و غزلیات علامه طباطبائى
۹۵	تواضع علامه طباطبائى نسبت معصومین علیهم السلام
۹۷	قضیه راجع به حقیر، در حرم حضرت امام رضا علیه السلام
۹۹	وضع تحمّل و بردباری علامه در شدائد و گرفتاریها
۱۰۱	رجال علم و دانش ما از قدیم الأیام در ضیق معیشت بسر می برده اند
۱۰۳	علت مهاجرت علامه طباطبائى از تبریز به قم
۱۰۵	پیام آیه الله بروجردی به علامه و جواب ایشان
۱۰۷	علامه ملجأ و پناه شاگردان ؛ و همچون چراغ ، روشنگر راه بود
۱۰۹	«النَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ»
۱۱۱	علامه طباطبائى إلى الأبد زنده است
۱۱۳	بحث کلی پیرامون عقل و قلب و شرع
۱۱۵	آیات و روایات وارده درباره لزوم پیروی از قوه عاقله
۱۱۷	آیات و روایات وارده درباره لزوم پیروی از قلب و وجدان
۱۱۹	عقل و قلب و شرع از یک حقیقت حکایت میکنند
۱۲۱	لزوم متابعت از عقل و قلب و شرع در آیات و روایات و ادعیه
۱۲۳	علامه طباطبائى هم استاد در عقل بود و هم در قلب و هم در شرع
۱۲۵	«قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانَ: عَالِمٌ مَّتَهَتَكَ وَ جَاهِلٌ مَّتَسَّكَ»
۱۲۷	خطبه امیرالمؤمنین در تفسیر: رِجَالٌ لَّا تُلْهِهِمْ تَجْرَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
۱۲۹	حالات علامه طباطبائى در اواخر عمر شریفشان
۱۳۱	کیفیت رحلت و تشییع و دفن علامه طباطبائى رضوان الله علیه
۱۳۳	تصویر سنگ مزار علامه طباطبائى قدس الله نفسه
۱۳۵	«فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَالْوِصَالُ مُمَاطِلِي»

بخش دوم : مضاحبات

مقدمه بخش دوم

صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰

ابحاث قرآنی

از صفحه ۱۴۳ تا صفحه ۱۹۱

شامل مطالب :

- ۱۴۵ تفسیر آیه عَبَسَ وَ تَوَلَّى \* أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى
- ۱۴۷ آیات وارده در سوره مدثر درباره ولید بن مغیره
- ۱۴۹ ادله و شواهد داله بر اینکه عَبَسَ وَ تَوَلَّى راجع به رسول الله نیست
- ۱۵۱ مراد از سوره های طوال و مئین و مفصل در قرآن کریم
- ۱۵۳ مراد از متشابه و مثنی در قرآن کریم
- ۱۵۵ حروف مقطعه اوائل سوره ها
- ۱۵۷ خود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معجزه بوده اند
- ۱۵۹ تعداد حروف مقطعه در سوره ها
- ۱۶۱ مراد از احقاف
- ۱۶۳ تفسیر «و من الأرض مثلهن»
- ۱۶۵ مراد از «ماء» در روایت حضرت سجاد: و یعید عرشه علی الماء
- ۱۶۷ تفسیر آیه: فضرِبَ بینهم بسور له, باب
- ۱۶۹ مراد از نعمت در هر جای قرآن که آمده است ولایت است
- ۱۷۱ مراد از نعمت و نعیم، ولایت است
- ۱۷۳ تفسیر آیه: متعا لکم و لأنعمکم
- ۱۷۵ در خطابات قرآنی که مصدر به لفظ قل است
- ۱۷۷ مراد از آیه الكرسی همان یک آیه اول است
- ۱۷۹ در تفسیر آیه: قل کل يعمل علی شاکلته
- ۱۸۱ تفسیر: إن الإنسان خلق هلوعا\* إذا مسه الشر جزوعا و استثناء مصلین
- ۱۸۳ شفاعت اختصاص به مؤمنین مبتلا به معاصی کبیره دارد

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه

عنوان

- ۱۸۵ درباره استغفار حضرت ابراهیم علیه السلام نسبت به عمش آزر  
۱۸۹ آزر عموی حضرت ابراهیم بود نه پدرش  
۱۹۱ تعبیر قرآن درباره قوم عاد و ثمود بعد از هلاکت آنان  
ابحاث فلسفی

از صفحه ۱۹۵ تا صفحه ۳۰۲

شامل مطالب :

- ۱۹۷ بحث عقلی در نفی تثلیث (أقانیم ثلاثه)  
۱۹۹ آیات وارده در قرآن کریم در نفی تثلیث  
۲۰۱ قول به وحدت و قول به تثلیث، تناقض است  
۲۰۳ وحدت و کثرت حقیقیه در موضوع واحد جمع نمی شود  
۲۰۵ مذاهب مختلف مسیحیان همگی در اصل تثلیث اشتراک دارند  
۲۰۷ بیان قرآن درباره ادب حضرت عیسی علیه السلام  
۲۰۹ در حقیقت توحید ذات حق سبحانه و تعالی  
۲۱۱ تشکیک وجود نزد حکماء در توحید خداوند  
۲۱۳ در تشکیک وجود و وحدت عرفاء  
۲۱۵ صرافت ذات حق جل و عز، منافات با تشکیک دارد  
۲۱۷ وجود حق تعالی یک واحد شخصی است  
۲۱۹ علّت تنفّر و اشمئزاز قلوب کافران از ذکر توحید حق تعالی  
۲۲۱ در معنی: *أَلْهَكُمُ النَّكَائِرُ\* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرِ*  
۲۲۳ اشکال وارده بر تشکیک وجود  
۲۲۵ در بیان مطلب تشکیک وجود و مطلب وحدت عرفاء بالله  
۲۲۷ معنی صحیح توحید فقط در وحدت عرفاء بالله متحقق است  
۲۲۹ در حقیقت توحید حضرت حق تعالی و تقدس  
۲۳۱ بیان کافی در اطراف تشکیک و وحدت وجود

- ۲۳۳ بالاتر بودن ذات اقدس الهی از هر اسمی و رسمی و تعینی
- ۲۳۵ در حقیقت معنی « النَّفْسُ جِسْمَانِيَّةٌ الْخُدُوثِ رَوْحَانِيَّةٌ الْبَقَاءِ »
- ۲۳۷ ابتداء و اصل آفرینش انسان از زمین است
- ۲۳۹ تبدلات و تطورات انسان در اثر حرکت جوهریه
- ۲۴۱ قوس نزول و صعود انسان در مدارج کمال
- ۲۴۳ در باقی بودن اعیان ثابتة در هنگام فناء در ذات احدیت
- ۲۴۵ در معنای اِئْتِ؛ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ اِئْتِي يُنَازِعُنِي
- ۲۴۷ در معنای آیه: قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ
- ۲۴۹ هر نوع از انواع مجرّدات ، منحصر به فرد هستند
- ۲۵۱ در وحدت جبرائیل و کیفیت ربط او با موجودات کثیره در دنیا
- ۲۵۳ در معنای فناء فی الله و معنای فدا شدن و حقیقت نیستی و خلع لباس تعین
- ۲۵۵ تمام موجودات روبرو عالم فنا میروند و چیزی جز خدا نیست؛ لا هُوَ اِلَّا هُوَ
- ۲۵۷ اگر اعیان ثابتة از بین بروند معنای موجود در خدا صدق نمی کند
- ۲۵۹ در معنای غزلهائی که خود علامه درباره فناء فی الله سروده اند
- ۲۶۱ در معنای سجود عالم سواد و خیال و بیاض در حق تعالی و تقدس
- ۲۶۳ مطالب عرفانی در کلمات محیی الدین و ابن فارض و حافظ شیرازی
- ۲۶۵ در حقیقت سوخته شدن پروانه در شمع، و مادر در آتش، و فناء اشیاء
- ۲۶۷ در اینکه آیا در حال فناء ضمیر باقی می ماند یا آنها هم از بین می رود؟
- ۲۷۱ چون بگوئیم زید فانی شد، باید زیدی باشد و گرنه «فانی شد» صادق نیست
- ۲۷۳ در حقیقت معنای: وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى
- ۲۷۵ در بیان وارد در «فتوحات مکیه» راجع به بقاء اعیان ثابتة در حال فناء
- ۲۷۷ در تبدیل و تبدل ماهیات، و معنی: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
- ۲۷۹ در حقیقت معنی آیه: وَ اِلَيْهِ تُقْلَبُونَ
- ۲۸۱ در حقیقت رجوع حملهای (زید فانی شد) و «کرم پروانه شد» و غیر ذلک
- ۲۸۳ در معنای: كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْاَنَ كَمَا كَانَ

- ۲۸۵ در تمام اقسام فناضمیری باقی می ماند که عبارت از اعیان ثابت می باشد
- ۲۸۹ استدلال شیخ عبدالکریم جیلی به «وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ» در فنای جمیع موجودات
- ۲۹۱ فناء، اندکاک در هستی خدا و رفع تعین و مشاهده حق است جمال خود را
- ۲۹۳ وحدت حقّه ذات حقّ هیچگونه تعین و تقیدی بر نمی دارد
- ۲۹۵ در معنای رباعی «رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ»
- ۲۹۷ در معنی: مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا فَتَرَضْتَهُ عَلَيْهِ...  
مراد حضرت علامه، بقاء اعیان ثابت در حال فناء قبل از موت است
- ۲۹۹ در اینکه حرکت های مادّیه و معنویّه قسریّه دائمی نیست
- ۳۰۱

ابحاث عرفانی

از صفحه ۳۰۵ تا صفحه ۳۳۳

شامل مطالب :

- ۳۰۷ در آیه کریمه: **إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا**
- ۳۰۹ کیفیت نزول وحی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۱۱ اختلاف درجات و مراتب وحی بحسب حالات و وضعیات مختلف بوده است
- ۳۱۳ تفسیر آیه: **و ما ينطق عن الهوى \* إن هو إلا وحى يوحى**
- ۳۱۵ رؤیای امیرالمؤمنین حضرت خضر را و تعلیم اسم اعظم
- ۳۱۷ در احوال مرحوم قاضی رضوان الله علیه
- ۳۱۹ حالات توحیدی مرحوم قاضی رضوان الله علیه
- ۳۲۱ در توحید أفعالی حضرت حق متعال
- ۳۲۳ در احوال مرحوم آقا سید أحمد کربلائى طهرانى رضوان الله علیه
- ۳۲۵ داستان مرد جوان و مرحوم آیه الله زنجانی
- ۳۲۷ واجدیت رسول الله مقام بقاء بعد از فناء را
- ۳۲۹ «إرهاص» در مورد معصومین سلام الله علیهم
- ۳۳۱ بازی کردن ائمه علیهم السلام در سن طفولیت

۳۳۳	راجع به کیفیت قیام حضرت مهدی ارواحنا فداه ابحاث اخلاقی از صفحه ۳۳۷ تا صفحه ۳۳۹ شامل مطالب :
۳۳۹	عالم تکوین بیدار است، خداوند پیوسته بیدار است ابحاث علمی از صفحه ۳۴۳ تا صفحه ۳۹۱ شامل مطالب :
۳۴۵	سهولت فهم قرآن، و معانی غامضه و مشکله بواطن قرآن
۳۴۷	در خلقت ملائکه و روح و روح القدس
۳۴۹	در حقیقت خلقت روح و فرشتگان
۳۵۱	در اولین چیزی که خدا آفرید (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ)
۳۵۳	کیفیت تأثیر دعا و عمل ملائکه در استجاب دعا
۳۵۵	عالم برزخ برای همه مردم است
۳۵۷	عمومیت عالم برزخ برای جمله افراد و پیدایش آن فوراً پس از مرگ
۳۵۹	بهشت و دوزخ الآن موجود هستند
۳۶۱	راجع به تکلم رؤیبه و ظهور دجال و پیدایش یاجوج و ماجوج
۳۶۳	در اینکه رسول الله، پیامبر برای طائفه جن هم هستند
۳۶۵	راجع به علم حروف ابجد و اقسام آن
۳۶۷	راجع به ابجد کبیر و ابجد صغیر
۳۶۹	راجع به ابجد وسط و ابجد اکبر، ابجد مجمل و ابجد مفصل
۳۷۱	راجع به طیّ الأرض و آیات وارده در اول سوره طه
۳۷۳	راجع به مرحوم قاضی و سؤال از کیفیت سیر حضرت سلیمان در فضا

صفحه	عنوان
۳۷۵	حقیقت طیّ الأرض و قالیچة حضرت سلیمان
۳۷۷	أقسام طیّ الأرض از جهت کمال و عدم کمال
۳۷۹	در معنی: لِيُهَيِّئَنَّكُمْ الْإِسْمَ: وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ
۳۸۱	راجع به گفتار شیخ حرّ عاملی به اینکه علم پیغمبر از انبیاء سابقین است
۳۸۳	عمومیّت دعوت انبیای اولوا العزم برای تمام جهان
۳۸۵	ارسال حضرت موسی بسوی فرعون با آنکه از بنی اسرائیل نبوده است
۳۸۷	استناد افعال به حقّ تعالی، و معنی لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ، وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ
۳۸۹	تمام افعال منوط به اذن و مشیّت حضرت حقّ متعال است
۳۹۱	خداوند افعال را به مردم نسبت میدهد لیکن استقلال آنها انکار میکند

ابحاث تاریخی

از صفحه ۳۹۵ تا صفحه ۴۳۶

شامل مطالب :

۳۹۷	وقوع نسخ در قرآن کریم و عدم استحاله نسخ شرعاً و عقلاً
۳۹۹	راجع به آنکه اسلام ناسخ ادیان است
۴۰۱	کتاب وحی و کیفیت کتابت آنان در زمان نزول وحی
۴۰۳	اختلاف قرائات قرآن مستند به روایت از رسول الله است
۴۰۵	مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ اعمّ و انصب است نسبت به مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ
۴۰۷	تاریخچه جمع آوری قرآن توسط عثمان، و فوت عبدالله بن مسعود
۴۰۹	مصحف أميرالمؤمنین علیه السلام، و بارکردن بر شتر و آوردن به مسجد
۴۱۱	علّت اینکه اسم أميرالمؤمنین سلام الله علیه در قرآن نیامده است
۴۱۳	در اثبات عدم تحریف قرآن کریم
۴۱۵	در تغییر محلّ آیه: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
۴۱۷	در تغییر محلّ آیه تطهیر
۴۱۹	تاریخچه تغییر قبله و کیفیت قبله و کیفیت قبله رسول الله در مکه مکرمه

---

۴۲۱	کیفیت نزول تورات بر حضرت موسی
۴۲۳	کیفیت نزول انجیل بر حضرت عیسی
۴۲۵	حواریون حضرت عیسی بن مریم و تعداد آنان، و رهبانیت
۴۲۷	حضرت یوسف از مُخْلِصین بوده است
۴۲۹	مکتب افلاطون و مکتب نو افلاطونی
۴۳۱	اختتام مصاحبات با حضرت استاد علامه طباطبائی
۴۳۳	تحمل علامه تهمتها و مرارتها را در راه خدا
۴۳۵	قصیده غراء علامه درباره عشق به خدا

مقدمه طبع دوم



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

چون پس از ارتحال حضرت آیه الله اُستادنا العلامة رضوان الله تعالی علیه ، افرادی از حوزه مقدسه علمیه قم به ارض اقدس رضوی مشرف شده و از ناحیه مجمعی ، از حقیر خواستار شدند تا آنچه را از آنحضرت می دانم در یادنامه ای درآورم تا با مجموعه یادنامه های دگران در یک مجموعه طبع و تقدیم گردد ، و اینجانب کتاب « مهر تابان » را بطور تفصیل و مشروح نوشته بودم و تقریباً در شرف اتمام بود و قسمت اعظم از آن را به طبع داده بودم که بتدریج تا چند هفته دیگر بقیه اجزای آن تحت طبع می رفت ؛ لهذا با وجود این اثر ، دیگر یادنامه جداگانه بطور مشروح مورد نداشت . اما چون در وقت مراجعت خواستند که هم اکنون که « مهر تابان » تحت طبع است ، سزاوار است چند صفحه درباره حضرت علامه از حقیر ترقیم افتد تا با آن مجموعه معاً ثبت و طبع گردد ، اینجانب دعوتشان را اجابت نموده ، صفحات ذیل را تحریر و برایشان به قم ارسال داشتم ، اما به علت نامعلومی در ضمن آن مجموعه طبع نشد . اینک که هنگام طبع دوم از « مهر تابان » است ، مطالب محرّره ، در اینجا آورده می شود تا مجدداً ذکری و تجدید عهدی با حضرت اُستاد اُسکنه الله بوجوه جَنّاته به

عمل آید . و آن مجموعه به شرح زیر است :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ الطّٰهَرِیْنَ  
وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

بهترین و شایسته‌ترین سپاس‌ها برای حضرت معبودیست که با آفرینش انسان : آینه تمام‌نمای جمال و جلال او ، نام احسن الخالقین را بر خود مُسَجَّل ساخت ، و با تجلیات ربّانیّه خود بشر را از ظلمتکده جهل به اعلی ذروه علم و بصیرت و معرفت و توحید رهبری فرمود .

و کاملترین درووها اختصاص به خاتم پیامبران ، و سرخیل کاروان رسل و فرستادگان الهیه حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم دارد ، که بخطاب فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرَكَ الْیَوْمَ حَدِیدُ مخاطب شد ، و به خلعت زیبای علم و معرفت به انوار ملکوتیه و سبحانیّه حضرت ربُّ ودود مخلع گردید .

و بر یگانه وزیر و وصیّ والاتبارش : حضرت امیرمؤمنان ، و سر جوخه موحدان علیّ بن ابی طالب که با بیان دُرربارش کشف مُعضلات از پویندگان راه سعادت و توحید نمود ؛ و مُفَصَّلِ مُجْمَلِ قرآن ، و مُؤوَّلِ تنزیلِ فرقان الهی گشت .

و بر یازده فرزندش بالأخصّ حضرت امام حَجَّة بن الحسن العسکریّ ارواحنا فِداه که یکی پس از دیگری با تحمّل اعباء ولایت ، و وظیفه خطیر امامت ، قافله سالار کاروان عالم هستی در پویائی خود ، به وطن مألوف و مقرر امن و امان الهی گردیدند ؛ و بشر را از تاریکیهای ژرف خودخواهی و خودپسندی و خودبینی و خودگرائی و خودنگری ، به خداجویی و خداشناسی فراخواندند .

و بهترین تحیت و اکرام و دعا و اعظام ، بر روان پاک علماء راستین ، و دانشمندان استوار و متین امت باد ؛ که ربّانی متعلمین راه نجات بودند ، و پیوسته با یمن تعلیم و تربیت خود ، سوختگان و آوارگان راه خداوند عزیز را به مقام عزّ توکل و رضا و تفویض و تسلیم رهبری کرده ، به آستان توحید دلالت نمودند .

خصوصاً بر استاد تازه گذشته : فقید علم و عرفان ، و فقید تزکیه و اخلاق ؛ ربّانی پویندگان راه سلامت ، و مربّی جویندگان انوار معرفت ، استاد بی بدیل ، علامه بی نظیر ، آیه الله الأکرم حاج سیّد محمد حسین طباطبائی تبریزی افاض الله علینا من برکات تربیته الشریفه .

که به پیروی از رویه امامان بحق ، در برافراشتن لوای توحید در دل‌های شوریدگان کوشیدند ، و صلای ایمان و ایقان را به کرانه‌های دور و اعماق ژرف قلوب مهیا و زنده رسانیدند .

اللهم افض عليه صله صلواتك و سلامة تسليمتك ، يوم ولد و يوم مات و يوم يبعث حيا . آمین یا رب العالمین .

هجم بهم العلم على حقیقة البصيرة ، و باشرؤا روح الیقین ،  
و استلأوا ما استوعره المثرقون ، و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون ، و  
صحبوا الدنيا بأبدان أر و أحها معلقة بالملا الأعلى .  
أولئك خلفاء الله في أرضه ؛ و الدعاء إلى دينه .  
آه آه ! شوقاً إلى رؤيتهم .

« امواج علم بر اساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد ، و  
بیکباره آنان را احاطه نمود .<sup>۱</sup>

و جوهرهٔ ایمان و یقین را بجان و دل خود مسّ کردند .  
و آنچه را خوشگذران‌ها سخت و ناهموار داشتند ، نرم و ملایم و هنجار  
انگاشتند .

و به آنچه جاهلان از آن در وحشت و ترس بودند ، انس گرفتند .  
فقط با بدن خاکی خود ، همنشین دنیا شدند ؛ با روح‌هائی که به بلندترین  
قُله از ذروهٔ قدس عالم ملکوت آویخته بود .  
ایشانند در روی زمین جانشینان خدا ؛ و داعیان بشر بسوی دین خدا .  
آه ، آه ، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم .  
این فقرات را امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شرح حال علمای بالله که  
حجّت‌های الهیّه در روی زمین هستند بیان می‌کند .  
آنانکه آیاتِ الهیّه و بیّنات ربّانیّه را از اندراس و کهنگی و بطلان مصون  
داشتند .

آنانکه تعدادشان بسیار اندک ، و قدر و منزلتشان بسیار بزرگ است .  
آنانکه خداوند ، حُجَج و بیّناتش را بوسیلهٔ آنها حفظ فرماید ؛ تا اینکه در  
همطرازان خود به امانت بسپارند ؛ و در دل‌های اشباه و امثال خود کشت کنند .  
اگر حقّاً بخواهیم یکی از افرادی را نشان دهیم که مصداق و معیار این  
کلام حضرت باشد ، علامهٔ طباطبائی در طراز اول قرار دارد .  
آن مردی که پناه حوزهٔ علمیّه بود ؛ پناه طلاب و محصلین ، پناه علم و  
معرفت ، پناه اخلاق و ادب ، پناه ایمان و ایقان ، پناه گذشت و ایثار ، پناه تحمل  
و استقامت .

مردی که با فقدان او جهان علم و معرفت در سوک نشست ، و در ماتم او  
گرد غم و اندوه بر سیما و چهرهٔ اهل فضل .

مردی که در فقدان او عالم علم و ادب احساس کمبود نمود ؛ چون

سردمدار نهضت فکری و علمی او بود .

براستی اخلاق و آداب ، و فکر و عرفان ، و علم و دانش علامه طباطبائی روشننگر آداب و اخلاق و علوم و معارف ائمه طاهرين بود ؛ و سیمای او آیتی از آن انوار طیبه ، و روش و منهج او حکایتی از آن ارواح مقدسه می نمود ؛ مِنْهُمْ وَ إِلَيْهِمْ .

این حقیر در تمام نوشتجات خود از مطالب قرآنی و علمی و فلسفی و عرفانی و اخلاقی آیه الله علامه طباطبائی بطور مشروح آورده ام ؛ و به رایگان آن مطالب نفیسه را برای استفاده عموم یادآور شده ام .

و اینک بپاس ادب به تربت پاک او ، آنچه از حقایق و وقایعی که راجع به ایشان می دانستم در یادنامه نسبتاً مفصلاً در تحت عنوان «مهر تابان : یادنامه علامه طباطبائی» نگاشته و به طبع داده و می دهم .

و امید است در زمان کوتاهی از طبع خارج ، و در برابر مطالعه ارباب بصیرت قرار گیرد .

بهمین جهت چون اخیراً از این حقیر بی مقدار ، بعنوان یادنامه علامه نوشته ای خواستند ، محض ادب بنام مقدس ایشان امثال ، و بدین چند صفحه اکتفا نموده ، و خوانندگان ارجمند را به مطالعه «مهر تابان : یادنامه علامه طباطبائی» توصیه می نمایم .

خداوند به تمام شیفتگان راه خلوص ، و عاشقان لقای حضرت معبود ، توفیق عنایت فرماید تا با مطالعه احوال بزرگان چون استاد عالیقدر علامه طباطبائی در راه مقصود به تکاپو افتند ؛ و تا رسیدن به مقصود دست از طلب ندارند .

اللَّهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبَهُ  
فِي الْغَابِرِينَ ، وَ أَيْدٍ وَ سَدِّدْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلَيَّ الْمُتَعَلِّمِينَ مِنْ سَمَاحَتِهِ عَلَيَّ

سَبِيلِ نَجَاةٍ .

وَوَقِّ اللّٰهَ اِيَّانَا وَجَمِيعَ اِخْوَانِنَا الْمُحْصَلِينَ مِنْ بَرَكَاتِ رَشْحَاتِ  
قَلَمِهِ ، وَ مِنْ شَتَائِبِ رَحْمَاتِ نَفْسِهِ فِي يَوْمِنَا بَعْدَ اَمْسِهِ .

در مشهد مقدّس رضوی علیه السّلام ، روز جمعه ۲۶ شهر ربیع المولود

یکهزار و چهارصد و دو هجریّه قمریّه تحریر یافت .

سیّد محمد حسین حسینی طهرانی

هُوَ الْحَقُّ

مِهْرِ قَابِلَانِ:

يَادِرْ نَامَهُ

عَالَمِ رَبَّانِيَّ عَلَّامَهُ سَيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ طِبَّاطِبَانِيَّ بُتْرِيَّ  
أَفَاضِ رَحْمَتِهِ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ تَرْتِيَّتِهِ

لَمَوْلَانِهِ الْفَائِيَّ

سَيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ حُسَيْنِيَّ طَهْرَانِيَّ

عُفْرَاهُ

بِحُجَّتِ نَخْسْتِ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَتَحَكَّمْ فَالْحُسْنُ قَدْ أَعْطَاكَ (۱)	تَه دَلَالًا فَأَنْتَ أَهْلٌ لِدَاكَ
فَعَلَى الْجَمَالُ قَدْ وَلَاكَ (۲)	وَلَكَ الْأَمْرُ فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ
بِكَ عَجَلٌ بِهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ (۳)	وَتَلَا فِى أَنْ كَانَ فِيهِ ائْتِلَافِى
فَاخْتِيارِى مَا كَانَ فِيهِ رِضَاكَ (۴)	وَبِمَا شِئْتَ فِى هَوَاكَ اخْتَبِرْنِى
بِى أَوْلَى إِذْ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ (۵)	فَعَلَى كُلِّ حَالَةٍ أَنْتَ مِئْتِى
وَخُضُوعِى وَكَسْتُ مِنْ أَكْفَاكَ (۶)	وَكَفَانِى عِزًّا بِحُبِّكَ ذُلِّى
نَسَبَتِى عِزَّةً وَصَحَّ وَلَاكَ (۷)	وَإِذَا مَا إِلَيْكَ بِالْوَصْلِ عَزَّتْ
بَيْنَ قَوْمِى أَعَدُّ مِنْ قَتْلَاكَ (۸)	فَأَتَّهَمِى بِالْحُبِّ حَسْبِى وَأُتِى

۱- « دیوان ابن فارض » طبع سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه ، ص ۱۵۶ :

(۱) کرشمه و ناز کن که تو اهلیت آن را داری ! و فرمان بده که حسن و نیکوئی این

منصب را بتو داده است !

(۲) و امر برای تست ! حال هر چه می خواهی حکم بنما ! چون جمال تو این ولایت

تو را بر من نهاده است !

(۳) و اگر در فناء و تلف شدن من ، پیوند و ائتلاف با تو می باشد ؛ فدایت شوم ، ⇨

درسنهٔ یکهزار و سیصد شصت و چهار هجریهٔ قمریه، این حقیر برای طلبگی و تحصیل علوم دینیّه بلدهٔ طیبهٔ قم مشرف شدم. و در مدرسهٔ مرحوم آیه‌الله حجّت که بعداً بمدرسهٔ حجّتیّه معروف شد حجره‌ای گرفته، و به درس و بحث و مطالعه ادامه می‌دادم.

بنای این مدرسه کوچک بود؛ و آیه‌الله حجّت چندین هزار متر از زمین مجاور را تهیّه و در نظر داشتند مدرسه را توسعه دهند، و بنای عظیمی که بسبک همان مدارس اسلامی باشد، و حاوی حجرات بسیار و مدرس و مسجد و کتابخانه و سرداب و آب‌انبار و سائر مایحتاج طلاب باشد، بطرز صحیح و بهداشتی و با فضای بزرگ و روح افزا برای طلاب بسازند.<sup>۱</sup>

هر چه مهندسین از طهران و غیر طهران آمدند و نقشه‌های متنوع و مختلفی کشیدند، مورد نظر آیه‌الله واقع نشد، تا بالأخره شنیدیم: سیدی از

«بدین اتلاف زودتر اقدام کن!

(۴) و در محبت و هوای خود بهر چه می‌خواهی مرا بیازمای که اختیار من همان

چیز است که در آن رضای تست!

(۵) پس در هر حالت و بهر صورت، تو اولویت داری بمن از اولویتی که من بخودم

دارم؛ چون اگر تو نبودی من نبودم!

(۶) با اینکه از همطرازان و همردیفان تو نیستم، ولیکن عزّت و سرافرازی که در اثر

ذلت و فروتنی بمحبت تو بمن می‌رسد مرا بس است!

(۷) چنانچه نسبت من بدیدار و وصل تو استوار نباشد، و محبت من صادق و صحیح

نباشد،

(۸) پس همین بس است مرا که بمحبت تو متهم هستم! و در بین آشنایان، از زمرهٔ

کشته شدگان تو بشمار می‌آیم!

۱ - آیه‌الله حجّت در نظر داشتند یک درمانگاه و آزمایشگاه متصل بمدرسه نیز برای

طلاب بسازند ولی بعلی موفق نشدند.

تبریز آمده و نقشه‌ای کشیده است که مورد نظر و تصویب ایشان قرار گرفته است .  
 ما بسیار شائق و مترصد بودیم که این سید را ببینیم .  
 و از طرفی نیز بسیار شائق بودیم که درس فلسفه بخوانیم ، و در آن اوان ،  
 عالم جلیل فخرالحکماء و الفلاسفة آية الله حاج میرزا مهدی آشتیانی<sup>۱</sup>  
 قدس الله نفسه بقم مشرف شده ، و قصد تدریس داشتند ، و چند ماهی هم  
 توقف کردند ؛ و یکی از دوستان عزیز ما قول داده بودند که درس خصوصی  
 فلسفه را از « منظومه سبزواری » برای ما بگویند ، و ما در آستانه شروع بودیم که  
 ایشان بغتةً از اقامت در قم انصرف حاصل نموده و بطهران بازگشتند .  
 در همین احوال شنیدیم : آن سیدی که از تبریز آمده و نقشه ساختمان را  
 کشیده است ، بنام قاضی معروف و در ریاضیات و فلسفه زبردست ، و نیز درس  
 فلسفه‌ای در حوزه شروع کرده است .

اشتیاق ما برای دیدار و ملاقات با او زیاد شد ؛ و مترصد بودیم بمنزلش  
 برویم و به بهانه‌ای از او دیدار کنیم . تا آنکه یکی از دوستان ما که در مدرسه رفت  
 و آمد داشت و فعلاً از علمای رشت می‌باشند ، یکروز به حجره آمده و گفتند :  
 آقای قاضی از زیارت مشهد برگشته ، بیا بدیدنش برویم !

چون بمنزل ایشان وارد شدیم ، دیدیم که این رجُل معروف و مشهور  
 همان سیدی است که ما همه روزه در کوچه‌ها در بین راه او را می‌دیدیم ، و ابداً

---

۱ - حضرت علامه طباطبائی در ابتداء ورودشان به قم به قاضی معروف بودند ، چون  
 از سلسله سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند ؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از  
 سادات طباطبائی هستند ، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند .  
 و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که : شاید ایشان خواسته‌اند لقب قاضی  
 منحصرأ به یگانه استاد ارجمندشان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد ؛ و  
 ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد ، در شهرت و معروفیت ، با وی شریک نباشند .

احتمال نمی‌دادیم که او از اهل علم باشد، فضلاً از تبخّر در علوم. با عمامه بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ، و تکمه‌های باز قبا، و بدون جوراب، با لباس کمتر از معمول، در کوچه‌های قم تردد داشت؛ خانه نیز بسیار محقر و ساده.

ما معانقه کردیم و نشستیم و گفتگو و سخن از اطراف و جوانب پیش آمد، دیدیم: نه، واقعاً این مرد، جهانی است از علم و درایت و ادراک و فهم؛ و برای ما خوب مشهود شد که:

هر آنکوز دانش برکد توشه‌ای جهانست بنشسته در گوشه‌ای  
در همان مجلس، شیفتگی و ارادت به ایشان یکباره اوج گرفت، و تقاضا نمودیم یک‌درس خصوصی فلسفه برای ما بیان کنند، که آزادانه بتوانیم در بین درس به بحث و گفتگو پرداخته، و اشکالی در مطلب باقی نماند. ایشان با کمال بزرگواری پذیرفتند. و چون از حضور ایشان بیرون آمدیم، و به سائر دوستانی که بنا بود با آنها فلسفه بخوانیم رسیدیم، گفتند: آقای قاضی چطور بود؟

گفتم: در پاسخ شما باید همان رباعی را بخوانم که أبو العلاء معری نابینا درباره سید مرتضی گفت؛ در آن وقتیکه از ملاقات سید به وطن بازگشته، و از او درباره سید پرسیده بودند که او را چگونه یافتی؟

يَا سَائِلِي عَنْهُ لَمَّا جِئْتُ أَسْأَلُهُ  
أَلَا هُوَ الرَّجُلُ الْعَارِي مِنَ الْعَارِ  
لَوْ جِئْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ  
وَالدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَالْأَرْضَ فِي دَارٍ

۱- «الکئی والألقاب» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۶۱؛ و معنای شعر اینست:

باری ، ایشان درس فلسفه را برای ما در مدرس مدرسه شروع کردند ؛ و با آنکه بنا بود خصوصی باشد ، طلاب مطلع شدند و در روز اول قریب یکصد نفر مدرس را پر کردند ، و ایشان درس را شروع کردند .

در عین حالیکه در بین درس نیز بقدر کافی بحث و گفتگو بعمل می آمد ، ولیکن بعلت تراکم جمعیت صلاح نبود که اشکالات و ایرادات از سطح معمولی درس بالا رود ؛ بنابراین برای روشن شدن بعضی از مطالب ، پیوسته ما پس از خاتمه درس تا در منزل بهمراه ایشان می رفتیم ، و در راه همواره گفتگو بود .

عشق و علاقه ما به ایشان زیاد شد . و چون مردی ساده و بزرگوار و خلیق و با حیا و بی آرایش بودند ، عیناً مانند یک برادر مهربان و رفیق شفیق با ما رفتار می کردند ؛ عصرها در حجره می آمدند ، و هر روز یکی دو ساعت را علاوه بر درس رسمی ، برای ما گفتگوهای از قرآن مجید و معارف الهیه داشتند .

علاوه بر درس فلسفه ، یکدوره از هیئت قدیم را برای ما درس دادند .<sup>۱</sup> و

« ای پرسش کننده از احوالات و کیفیات سید مرتضی ! آگاه باش که من چون بخدمتش رسیدم که از او سؤالهایی بنمایم ، او را یافتم مردیکه از انواع عار و ننگ و قذارت ، مُبرّی و پاکیزه بود .

اگر تو بنزد او بروی ، هر آینه خواهی دید که تمام افراد بشر در یک مرد گرد آمده ؛ و تمام روزگار در یک ساعت ، و تمام بساط زمین در یک خانه جمع شده است .»

۱ - صدیق ارجمند جناب حجة الإسلام آقای حاج سید محمد علی آیه الله زاده میلانی گفتند : روزی ما در معیت پدرم و عموهام یک دُرُشکه از تبریز برای دهی که علامه در آن سکونت داشت (شاد آباد و یا غیر آن) گرفته و سوار شده و می رفتیم . و قبلاً عموهام با پدرم سخن از قبله به میان آورده بودند و هنوز قبله نمای رزم آرا به میان نیامده بود . در بین راه که درشکه می رفت ، عموهام به پدرم گفتند : این شخص مگر چه شخصیتی است که

درس تفسیر را نیز برای ما شروع کردند .

باری ، عظمت و ابهت و سکینه و وقار در وجود ایشان استقرار یافته ، و دریای علم و دانش چون چشمه جوشان فوران می کرد . و پاسخ سؤاها را آرام آرام می دادند ؛ و اگر چه بحث و گستاخی ما در بعضی از احیان بحد اعلای می رسید ، ابتداً ابتداً ایشان از آن خط مشی خود خارج نمی شدند ؛ و حتی برای یک دفعه تن صدا از همان صدای معمول بلندتر نمی شد ، و آن ادب و متانت و وقار و عظمت پیوسته بجای خود بود و جام صبر و تحمل لبریز نمی گشت .

و گهگاهی از حالات بزرگان و اولیاء خدا و مکتب های عرفانی برای ما بیاناتی داشتند ؛ بالأخص از استاد نجف خود در معارف الهیه و اخلاق : مرحوم سید العارفین و سند المتألهین آیه الله الوحید آقای حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه ، برای ما بیان مفصّلی داشتند ، که بسیار برای ما دلنشین و دلپسند بود . و مجالس ما با ایشان علاوه بر اوقات دروس رسمی ، در شبانه روز گاهی به دو و سه ساعت می رسید .

شیفتگی و عشق و علاقه ما بحضرت ایشان بحدی رسید که برای انس و ملاقات بیشتر ، و استفاده و استفاضه افزون تر ، حجره مدرسه را ترک نموده و در قرب منزل ایشان اطاقی اجاره کردیم و بدانجا منتقل شدیم . و بطور مُدام و مستمرّ یکی دو ساعت بغروب مانده و بعضی از اوقات تا پاسی از شب گذشته ، ایشان برای ما از مواعظ اخلاقی و عرفانی بیاناتی داشتند . و در فصل

---

« شما با درشکه از تبریز به سوی او و به آن ده می روید؟! پدرم گفت : همان کسی که در حلّ مسائل (قبله که قبلاً مورد سخن بوده است) استاد و فرید است . و در غالب از موارد و اوقات ، مرحوم پدرم می گفت : « علامه طباطبائی علومی دارد که ما نداریم . » و منظور پدرم از آن علوم ، علوم باطنی و غیبی بوده است .

بهار ، در باغ قلعه که در قرب منزل بود می آمدند برای ما و یکی دو نفر از رفقای دیگر ، از سیره و روش فلاسفه الهیه اسلامیّه ، و از مسلک علمای اخلاق ، و سیر و سلوک عرفای عالیقدر ، بالأخصّ از احوال مرحوم آخوند ملاً حُسنینقلی همدانی و شاگردان میرز ش چون آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی ، و آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ، و آقای حاج شیخ محمّد بهاری ، و آقا سیّد محمّد سعید حَبّوبی ؛ و از سیره و روش مرحوم سیّد ابن طاووس و بحرالعلوم و استاد خود مرحوم قاضی رضوان الله علیهم أجمعین بطور مشروح بیاناتی داشتند که راه گشای ما در معارف الهیه بود .

و حقّاً اگر ما بچنین مردی برخورد نکرده بودیم ، حَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ، دستمان از همه چیز خالی بود ؛ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِثَّةُ .

باری ، تا سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و یک که بنجف اشرف برای ادامه تحصیل و استفاده از مدینه علم : حضرت مولی الموالی أميرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدیم ، پیوسته ذکر و فکرمان علاوه بر دروس رسمیه حوزه از فقه و اصول ، استفاده از محضر پر برکت ایشان بود ؛ چه از نقطه نظر فلسفه ، و چه اخلاق و عرفان ، و چه تفسیر قرآن کریم که بسبب بدیعی بیان می نمودند .

و در این مدّت از ایشان تقاضا نمودیم که شرح «فُصُوص» فیصریّ و شرح «منازل السّائرین» ملاً عبد الرزّاق کاشانی را بما درس دهند ، و ایشان نیز پیوسته وعده می دادند ؛ ولی بجای آنها همیشه از آیات قرآن و شرح و بسط در پیرامون آن ، سخن بمیان می آمد تا بالأخره ما دانستیم که علاقه زیادی بتدریس آنها ندارند ؛ ولی یکدوره تمام از سیر و سلوک بیان کردند که بر نهج و سبک «رسالة منسوب به آية الله علامه بحر العلوم» بود ؛ و برای ما بسیار جالب و دلنشین بود .

و نیز در ایّام تعطیل برای طلاب خصوصی که تعداد آنان بین ده تا پانزده

نفر بود، مکاتبات آیتین و علمین: سید العرفاء الإلهیین سید احمد کربلائی و شیخ الفقهاء الربانیین حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی رضوان الله علیهما را بیان می فرمودند، و پس از تنقیح بحث، نظریه خود را مفصلاً بیان می کردند.

این کتاب مجموعاً چهارده مکاتبه است که درباره توحید ذاتی نگارش یافته و هفتای آن از آیه الله کربلائی در مسلک توحید بنا بر مذاق عرفاء، و هفتای دیگر از آیه الله اصفهانی در مسلک توحید بنا بر مذاق فلاسفه است. و این مکاتبات هر یک بر رد دیگری نوشته شده؛ و هر یک از این دو آیتین، بتمام معنی الکلمه با تجهیزات استدلالی عرفانی و فلسفی، خود را مجهز و در این مکاتبات برای ابطال مدعای خصم خود قیام نموده اند.

علامه طباطبائی نیز بنا بود بعنوان «مُحاکمات» بر هر یک از این نامه‌ها تذیلی بنویسند؛ و تا تذیل ششم را مرقوم داشتند، ولی تمه آنها ناتمام ماند. حقیر چون برای ادامه تحصیل بنجف اشرف مشرف شدم، ایشان دیگر آن تذیلات را تمام نکردند؛ و تا آخر هم ننوشتند. و با آنکه چندین بار در اوقات شرفیابی تقاضای اتمام آن را نمودیم و وعده می نمودند، لیکن شواغل و مشاغل و کسالت مزاج مجال و حوصله نمی داد؛ تا برحمت ایزدی پیوستند.<sup>۱</sup>

۱ - لله الحمد و له الشکر، خداوند به حقیر عنایت فرمود تا تذیلات را به پایان بردم و به نام «توحید علمی و عینی» در مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سید احمد کربلائی و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی به ضمیمه تذیلات و محاکمات استاد آیه الله علامه: حاج سید محمد حسین طباطبائی (اعلی الله مقامه) بر سه مکتوب اول سید قدس الله نفسه و شیخ رحمه الله علیه، و تذیلات تلمیذ علامه طباطبائی: سید محمد حسین حسینی طهرانی بر چهار مکتوب آخر مرحوم سید و مرحوم شیخ (اعلی الله مقامهما) تحریر نموده، و طبع و منتشر شد.

باری ، حضرت علامه آیتی بود عظیم ؛ نه تنها از نقطه نظر فلسفه و احاطه به تفسیر قرآن کریم ، و نه تنها از نقطه نظر فهم احادیث و پی بردن بحاق معنی و مراد (چه از روایات اصولیه و چه از روایات فروعیه) و نه تنها از نقطه نظر جامعیت ایشان در سائر علوم و احاطه بعقل و نقل ؛ بلکه از نقطه نظر توحید و معارف الهیه و واردات قلبیه ، و مکاشفات توحیدیّه ، و مشاهدات الهیه قدسیّه ، و مقام تمکین و استقرار جلّوات ذاتیه در تمام عوالم و زوایای نفس .

هر کس با ایشان می نشست ؛ و زبان خاموش و سکونت مطلق ایشان را می نگریست ، می پنداشت که این مرد در مفکره خود هیچ ندارد ؛ ولی چنان مستغرق انوار الهیه و مشاهدات غیبیه ملکوتیه بودند که مجال تنازل پیدا نمی کردند .

و عجیب جامعیت ایشان بود بین تحمّل آن کوههای اسرار و بین حفظ ظاهر در مقام کثرت ، و اعطاء حقّ عوالم و ذوّی الحقوق از تدریس و تربیت

---

↳ در این مجموعه ، مقدمه ای درباره هویت اصل مکاتیب ، و عرفای عالیقدر که در آن از ایشان سخن به میان آمده است آورده شده است ، و ایضاً تعلیقاتی برای جمیع مکاتیب و جمیع تزییلات و محاكمات حضرت استاد ، و تزییلات حقیر آورده شده است . آنچه در تزییلات حضرت استاد آمده است که مجموعاً پنج مکتوب و نیمی از مکتوب ششم را استیعاب می کند ، به نام « تزییلات و محاكمات » است ، و آنچه از حقیر است مجموعاً هشت مکتوب و نیمی از مکتوب ششم است و فقط به نام « تزییلات » است ، چون حقیر فقیر نه علماً و نه عملاً در طراز جرح و تعدیل مطالب ، و محاکمه نیستم ؛ و کوچکتر از آنم که همچون استاد علامه به نام تزییلات و محاكمات ، مطالب غامضه و نفیسه را مشروح و ارائه دهم ، بنابراین در این تمّه تزییلات از اضافه لفظ « محاكمات » خودداری شد ؛ و فقط به عنوان « تزییلات » مطالبی را که به نظر می رسید ، ثبت و به ارباب کمال و اندیشه ، و جویندگان عرفان و پویندگان سبیل اسلام و توحید ، ارائه دادم .

طلاب و محصلین و دفاع از حریم دین و سنت الهیه و قوانین مقدس اسلام و سنگر ولایت کلیه الهیه .

آیه الله علامه طباطبائی گذشته از جامعیت در علوم ، جامع بین علم و عمل بود ؛ آنها عملیکه از تراوشات نفسانیه صورت گیرد و بر اساس طهارت سرّ تحقق پذیرد . جامع بین علوم و کمالات فکریه و بین وجدانیات و اذواق قلبیه و بین کمالات علمیّه و بدنیّه بود ؛ یعنی مرد حقی بود که شرشر وجودش به حقّ متحقق بود .

خطّ نستعلیق و شکسته ایشان از بهترین و شیواترین خطّ اساتید خطّ بود .<sup>۱</sup> گرچه در این اواخر بعلت کسالت اعصاب و رعشه حاصل در دست ، دست تکان داشت و خطّ مرتعش بود ولی جوهره خطّ حکایت از استادی در این فنّ را داشت . خودشان می فرمودند : قطعاتی از خطّ زمان جوانی مانده

۱ - علامه در تشخیص خطهای قدیمی و اساتید فنّ ، استاد بودند و خطهای معروفین را به طرز بی نظیری می شناختند . بطوریکه در بعضی اوقات ، اساتید خط شناسی به ایشان مراجعه می نمودند و ایشان بدون درنگ می گفتند : این خطّ مثلاً از فلان است .

یکی از اساتید اهل فنّ خطّ برای ما می گفت : روزی ما مقدار زیادی از خطوط را که نمی شناختیم به محضر ایشان بردیم و ایشان یک یک را می گفتند که از کیست ، و سریعاً کنار می گذارند . مثلاً می گفتند : این خطّ از مرحوم درویش است ! این خطّ میرعماد است ! این خطّ میرزا غلامرضا کلهر است ! این خطّ احمد نیریزی است ، و همچنین تا آخر مجموعه را یکایک سریعاً گفتند و اوراق را روی هم می گذاردند .

پس از انجام این مهمّ ما پرسیدیم : بسیار خوب ! شما اینطور مبین و روشن ساختید ولی حالا بفرمائید : به چه دلیل اینطور می گوئید ؟! و برای ما چه حجتی باشد ؟! ایشان یکایک از اوراق را برداشتند و شیوه یکایک از اساتید خطّ را بیان کرده و سپس می فرمودند : این قطعه داری این شیوه و این خصوصیات است ؛ که این نیز برای ما بسیار معجب بود !

است که وقتی به آنها نگاه می‌کنم در تعجب می‌افتم که آیا این خط من است ؟  
در علوم غریبه ، در رمل و جفر وارد بودند ؛ ولی دیده نشد که عمل کنند .  
در علم اعداد و حساب جمل به ابداع و طرق مختلف آن ، مهارتی  
عجیب داشتند .

در جبر و مقابله و هندسه فضائی و مسطحه و حساب استدلالی سهمی  
بسزا داشتند . و در هیئت قدیم استاد بودند ؛ به پایه‌ای که به آسانی می‌توانستند  
استخراج تقویم کنند ، و همانطور که عرض شد یکدوره از آنرا بما درس گفتند .  
ولی چون ریاضیات را چه از حساب و هندسه و چه از مثلثات ، این حقیر  
در مدارس جدید به‌طور مستوفی خوانده بودم دیگر لزومی نداشت که نزد ایشان  
نیز بخوانم .

باری ، استاد ما علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابوالقاسم  
خونساری که از ریاضی‌دان‌های مشهور عصر بود فراگرفته بودند . و خود ایشان  
می‌فرمودند که : برای بعضی از استادان ریاضی جامعه بغداد (دانشگاه)  
مسأله‌ای مشکل پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌شدند ، به نجف می‌آمدند و  
بخدمت آقای سید ابوالقاسم می‌رسیدند و اشکال خود را رفع می‌کردند .  
علامه طباطبائی در ابیات عرب و معانی و بیان و بدیع استاد بودند .

در فقه و اصول استاد بودند و ذوق فقهی بسیار روان و نزدیک بواقع  
داشتند . و دوره‌هایی از فقه و اصول را نزد استادانی چون مرحوم آیه الله نائینی  
و مرحوم آیه الله کمپانی خوانده بودند ، و نیز از فقه آیه الله اصفهانی بهرمنند  
شده‌اند ؛ و مدت این دوره‌های از درس مجموعاً به ده سال کشیده شد .

و استاد وحید ایشان در فلسفه ، حکیم متأله معروف مرحوم آقا سید  
حسین بادکوبه‌ای بوده است که سالیانی دراز در نجف اشرف در معیت  
برادرشان مرحوم آیه الله آقا حاج سید محمد حسن طباطبائی الهی نزد او بدرس

و بحث مشغول بوده‌اند؛ و چون «أسفار» و «شفاء» و «مشاعر» و غیره‌ها را نزد او خوانده‌اند.

مرحوم حکیم بادکوبه‌ای به ایشان عنایتی خاص داشته است و برای تقویت برهان و استدلال، ایشانرا امر کرده است که علوم ریاضی را دنبال کنند. و اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر و کم نظیر یا بی نظیر، مرحوم آیه الحق حاج میرزا علی آقا قاضی قدس الله تربته الزکیة آموخته‌اند؛ و در سیر و سلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بوده‌اند.

مرحوم قاضی از بنی اعمام ایشان بوده‌اند، و در نجف اشرف به تربیت شاگردان الهی و وارستگان و شوریدگان جمال الهی و مشتاقان لقاء و زیارت حضرت احدیت مشغول و در آن خطه، عالم وحید و یگانه در این فن بوده‌اند؛ بطوریکه ایشان نام «استاد» را فقط بر او می‌بردند، و هر وقت استاد بطور اطلاق می‌گفتند مراد مرحوم قاضی است؛ و گویا در مقابل مرحوم قاضی، تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می‌کردند.

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می‌آمد؛ از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی‌بردند و او را هم‌ردیف سائر اساتید نمی‌شمردند. همچنانکه در مقاله مختصر و کوتاهی که بقلم خود ایشان درباره زندگانی ایشان آمده، و در مقدمه مجموعه مقالات و رسائل ایشان بنام «بررسی‌های اسلامی» منتشر شده است نامی از مرحوم قاضی در ردیف اساتید بچشم نمی‌خورد.

کما آنکه از شب زنده‌داریهای ایشان و عبادت‌ها و بیتوته‌ها در مسجد سهله و کوفه بچشم نمی‌خورد؛ و در آنجا مرقوم داشته‌اند که بسیار می‌شد (و بویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می‌گذراندم.

معلوم است که اولاً: بیان عبادت‌ها و مقدار شب‌زنده‌داری بتهجد و ذکر و فکر برای عامه مردم بعنوان مقاله عمومی چقدر سبک و فاقد ارزش است، آنهم از مثل چنین استادی که یکقدم بطرف شخصیت طلبی نزدیک نشد؛ و ریشه خودنمائی و انانیت در وجودشان بکلی محترق گشته بود.

و ثانیاً: جائیکه استاد یکی از شرائط حتمیه پیمودن راه خدا را کتمان سرّ می‌شمردند کجا احتمال آن می‌رود که عبادات مستحبّه خود را که سرّی بین خود و بین ذات حیّ قیوم است افشاء نموده و در دسترس انظار عمومی بگذارند! پس همانطور که معلوم است در این عبارت ایشان فریضه صبح مستثنی است، سائر عبادات مستحبّه و لازمه نیز در استثناء مقلّد مندرج است.

ولیکن در جائیکه محلّ مناسب ذکر آن بزرگوار بود، از ذکر آن دریغ نداشتند و با تجلیل و تکریمی خاصّ بیان می‌نمودند. از جمله در تصدیری که بر تزییلات مرقوم داشته‌اند که:

«... [آقای آقا سیّد احمد کربلائی] اخیراً در بوته تربیت و تهذیب مرحوم

آیه الحقّ و استاد وقت، شیخ بزرگوار آخوند ملا حسینقلی همدانی قدس الله سرّه العزیز قرار گرفته و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده، و از همگان گوی سبقت ربوده؛ و بالأخره در صفّ اول و طبقه نخستین تلامذه و تربیت یافتگان ایشان مستقرّ گردیده؛ و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین اشغال نمود.

و بعد از درگذشت مرحوم آخوند، در عتبه مقدسه نجف اشرف اقامت گزیده و بدرس فقه اشتغال ورزیده، و در معارف الهیه و تربیت و تکمیل مردم، ید بیضا نشان می‌داد.

جمعی کثیر از بزرگان و وارستگان، به یمن تربیت و تکمیل آن بزرگوار

قدم در دائره کمال گذاشته و پشت پای ببساط طبیعت زده ؛ و از سُگان دار خُلد و محرمان حریم قرب شدند .

که از آن جمله است سید اجلّ، آیه حقّ، و نادره دهر، عالم عابد فقیه مُحدّث شاعر مُفلیق، سید العلماء الربّانیین مرحوم **حاج میرزا علی قاضی طباطبائی تبریزی**، متولّد سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری قمری و متوفای سال هزار و سیصد و شصت و شش هجری قمری ؛ که در معارف الهیه و فقه حدیث و اخلاق، استاد این ناچیز می‌باشند . رَفَع اللهُ دَرَجَاتِهِ السَّامِيَةَ و أفاضَ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِ . « - تمام شد کلام استاد ما علامه طباطبائی قدس الله سره .

باری، استاد ما نسبت به استاد خود مرحوم **قاضی** علاقه و شیفتگی فراوانی داشت، و حقّاً در مقابل او خود را کوچک می‌دید ؛ و در چهره مرحوم قاضی یک دنیا عظمت و ابّهت و اسرار و توحید و ملکات و مقامات می‌جست . من یک روز به ایشان عطر تعارف کردم، ایشان عطر را بدست گرفته، و تأملی کردند و گفتند : دو سال است که استاد ما مرحوم قاضی رحلت کرده‌اند ؛ و من تا بحال عطر نزده‌ام .

و تا همین زمان اخیر نیز هر وقت بنده به ایشان عطری داده‌ام ؛ در آنرا می‌بستند و در جیبشان می‌گذارند .

و من ندیدم که ایشان استعمال عطر کنند، با اینکه از زمان رحلت استادشان سی و شش سال است که می‌گذرد .

و عجیب است تساوی و توازن مدّت عمر علامه با استادشان مرحوم قاضی ؛ چون مدّت عمر مرحوم قاضی هشتاد و یک سال بود،<sup>۱</sup> و مدّت عمر

۱ - علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رحمه الله علیه، در «نُقبَاء البَشَر» ج ۴، تحت

علامه نیز هشتاد و یک سال است .

ایشان در سنه یکهزار و سیصد و بیست و یک هجریه قمریه متولد شده‌اند ،<sup>۱</sup> و در صبح یکشنبه هیجدهم محرّم الحرام سنه یکهزار و چهارصد و دو هجریه قمریه سه ساعت بظهر مانده رحلت کرده‌اند ، و بنابراین مدت عمر ایشان نیز هشتاد و یک سال است ؛ مانند مدت عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصیّشان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که هر دو شصت و سه سال می‌باشد .

استاد علامه می‌فرمودند : چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم ، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی و رحمت گاهگاهی بمحضر مرحوم شماره ۲۰۸۰ ، ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ ، در ترجمه احوال مرحوم قاضی قدس الله سره ، تولدشان را در سنه ۱۲۸۵ و در ۱۳ ذوالحجه و رحلتشان را در ۶ ربیع الاول سنه ۱۳۶۶ هجریه قمریه ذکر کرده‌اند .

---

۱ - تولد علامه در بیست و نهم ذوالقعدة یکهزار و سیصد و بیست و یک هجریه قمریه ، در روستای شادگان از توابع تبریز بوده است ، و چون مادرشان در هنگام وضع حمل برادرشان مرحوم آقا سید محمد حسن الهی طباطبائی از دنیا رحلت کرده است ، و مرحوم علامه در آن وقت پنج ساله بوده‌اند ، پس معلوم می‌شود تفاوت سن این دو برادر پنج سال بوده است .

علامه آیه الله طباطبائی رحمه الله علیه ، پس از طی دوران تحصیلات مقدماتی و سطوح در سنه ۱۳۴۴ هجریه قمریه به نجف اشرف عزیمت نمودند و مدت ده سال به درس اساتیدی همچون آیه الله آقا شیخ محمد حسین نائینی و آیه الله آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی مشهور به کمپانی و آیه الله آقا سید حسین بادکوبه‌ای و آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی می‌رفته و پس از نیل به مقام اجتهاد در سنه ۱۳۵۴ به تبریز مراجعت و مدت ده سال در آنجا به تدریس مشغول می‌شوند ، و در سنه ۱۳۶۵ به بلده طیبیه قم هجرت نموده و مقیم می‌گردند .

قاضی شرفیاب می‌شدم؛ تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آنجا عبور می‌کردند، چون بمن رسیدند دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: «ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان؛ و آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»

این سخن آنقدر در من اثر کرد که از آن ببعده تا زمانیکه به ایران مراجعت کردم پنج سال تمام در محضر مرحوم قاضی روز و شب بسر می‌بردم؛ و آنی از ادراک فیض ایشان دریغ نمی‌کردم. و از آن وقتیکه بوطن مألوف بازگشتم، تا وقت رحلت استاد پیوسته روابط ما برقرار بود و مرحوم قاضی طبق روابط استاد و شاگردی دستوراتی می‌دادند و مکاتبات از طرفین برقرار بود.

ایشان می‌فرمودند: «ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم.»

مرحوم قاضی از مجتهدین عظام بود، ولی مقید بودند که در منزل خود درس بگویند؛ و دوره‌هایی از فقه درس داده‌اند. و نماز جماعت را نیز برای شاگردان خود در منزل اقامه می‌نموده‌اند، و نماز ایشان بسیار باطمینان بود و طول می‌کشید. و پس از نماز مغرب که در اول استتار شمس تحت الأفق اقامه می‌کردند، تا وقت عشاء به تعقیبات مغرب می‌پرداختند؛ و قدری طول می‌کشید.

در ماه مبارک رمضان شاگردان برای ادراک نماز مغرب بجماعت ایشان می‌رفتند، و چون بعضی تا ذهاب حُمره مشرقیه از سمت الرُّأس مبادرت به نماز نمی‌کردند، لذا از ایشان تقاضا می‌کردند که قدری صبر کنند؛ و ایشان هم صبر می‌کردند، ولی سماور روشن بود و مرحوم قاضی بمجرّد استتار قرص، افطار می‌کرده‌اند.

در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس در شب‌ها بود؛ در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان بمحضر ایشان می‌رفتند و

دو ساعت مجلس طول می کشید . ولی در دههٔ سوّم ، مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمی شدند ؛ و هر چه شاگردان بدنبال ایشان می گشتند در نجف ، در مسجد کوفه ، در مسجد سهله ، و یا در کربلا ، ابداً اثری از ایشان نبود . و این روئے مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت .

مرحوم قاضی در لغت عرب بی نظیر بود ؛ گویند : چهل هزار لغت از حفظ داشت . و شعر عربی را چنان می سرود که اعراب تشخیص نمی دادند سرایندهٔ این شعر عجمی است .

روزی در بین مذاکرات ، مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالله ما مقانی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ به ایشان می گوید : من آنقدر در لغت و شعر عرب تسلط دارم که اگر شخص غیر عرب ، شعری عربی بسراید من می فهمم که سراینده عجم است ؛ گر چه آن شعر در اعلی درجه از فصاحت و بلاغت باشد .

مرحوم قاضی یکی از قصائد عربی را که سراینده اش عرب بود شروع بخواندن می کند . و در بین آن قصیده ، از خود چند شعر بالبداهه اضافه می کند ، و سپس به ایشان می گوید : کدام یک از اینها را غیر عرب سروده است ؟ و ایشان نتوانستند تشخیص دهند .

مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم و معانی آن ید طولائی داشت . و مرحوم استاد ما علامه طباطبائی می فرمودند : این سبک تفسیر آیه به آیه را مرحوم قاضی بما تعلیم دادند ، و ما در تفسیر ، از مسیر و ممشای ایشان پیروی می کنیم . و در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین ذهن بسیار باز و روشنی داشتند ، و ما طریقه فهم احادیث را که « فقه الحدیث » گویند از ایشان آموخته ایم .

مرحوم قاضی در تهذیب نفس و اخلاق و سیر و سلوک در معارف الهیه ،

و واردات قلبیه، و مکاشفات غیبیه سبحانیه، و مشاهدات عینیّه، فرید عصر و حسنه دهر و سلمان زمان و ترجمان قرآن بود.

چون کوهی عظیم سرشار از اسرار الهی بود، و به تربیت شاگردان در این قسمت همّت می‌گماشت. و روزها در مجالس خصوصی که در منزل داشت، شاگردان ساعتی مجتمع می‌شدند، و آن مرحوم بنصیحت و موعظه و پند و ارشاد می‌پرداخت.

جمع کثیری از اعلام به یمن تربیت او در احقاب مختلف، در مسیر حقیقت قدم برداشتند، و صاحب کمالات و مقامات گشتند. و از وارستگان و پاکان و آزادگان شدند؛ و بنور معرفت توحید منور، و در حرم امن وارد، و عالم کثرت و اعتبار را در هم نوردیدند.

از جمله استاد گرانمایه ما علامه طباطبائی و برادر ارجمندشان آیه الحق مرحوم حاج سید محمد حسن الهی رحمه الله علیهما بودند که در تمام مراحل و منازل با هم رفیق و شریک بوده و چون فرقدان پیوسته با هم ملازم، و یار و غمگسار یکدیگر بودند.

و از جمله، آیات دیگری چون حاج شیخ محمد تقی آملی، و حاج شیخ علی محمد بروجردی، و حاج شیخ علی اکبر مرندی، و حاج سید حسن مسقطی، و حاج سید احمد کشمیری، و حاج میرزا ابراهیم سیستانی، و حاج شیخ علی قسام، و وصی محترم آن استاد حضرت آیه الله حاج شیخ عباس هاتف قوچانی، که هر یک از آنان بنوبه خود ستارگان درخشان آسمان فضیلت و توحید و معرفتند؛ شکرالله مساعیهم الجمیلة.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه خود در امور معرفت، شاگرد پدرشان مرحوم آیه الحق سید حسین قاضی که از معاریف شاگردان مرحوم مجدد آیه الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمه الله علیه بوده‌اند، می‌باشند و

ایشان شاگرد مرحوم آية الحق امام قلی نخجوانی و ایشان شاگرد مرحوم آية الحق آقا سید قریش قزوینی هستند .

گویند : چون مرحوم آقا سید حسین قاضی از سامراء از محضر مرحوم مجدّد عازم مراجعت به آذربایجان ، مسقط الرأس خود بوده‌اند ، و در ضمن خداحافظی مرحوم مجدّد به ایشان یک جمله نصیحت می‌کند ؛ و آن اینکه : در شبانه روز یک ساعت را برای خود بگذار !

مرحوم آقا سید حسین در تبریز چنان متوغل امور الهیه می‌گردد که در سال بعد چون چند نفر از تجّار تبریز بسامراء مشرف شده و شرفیاب حضور مرحوم میرزا شدند ، مرحوم میرزا از احوال آقا سید حسین قاضی استفسار میکنند ؛ آنان در جواب می‌گویند : یکساعتی که شما نصیحت فرموده‌اید تمام اوقات ایشان را گرفته ؛ و در شب و روز ایشان با خدای خود مراوده دارند .

ولی چون مرحوم قاضی بنجف آمدند ، در تحت تربیت آية الحق آقای سید احمد کربلایی طهرانی قرار گرفتند و با مراقبت ایشان طی طریق می‌نموده‌اند .

مرحوم قاضی ، نیز سالیان متمادی ملازم و همصحبت مرحوم عابد زاهد ناسک ، وحید عصره حاج سید مرتضی کشمیری رضوان الله علیه بوده‌اند ؛ البته نه بعنوان شاگردی ، بلکه بعنوان ملازمت و استفاده از حالات ؛ و تماشای احوال و واردات . و البته در مسلک عرفانیه بین این دو بزرگوار تباینی بعید وجود داشته است .

اما طریقه تربیت آية الحق سید احمد کربلایی طبق رویه استادشان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی ، معرفت نفس بوده و برای وصول به این مرام ، مراقبه را از اهمّ امور می‌شمرده‌اند . و آخوند ، شاگرد آية الحق و فقیه عالیقدر مرحوم آقا سید علی شوشتری است که ایشان استاد شیخ مرتضی

انصاری در اخلاق و شاگرد ایشان در فقه بوده‌اند.<sup>۱</sup>

مرحوم قاضی شاگردان خود را هر یک طبق موازین شرعیّه با رعایت آداب باطنیّه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در افعال، بطریق خاصی دستورات اخلاقی می‌دادند؛ و دل‌های آنان را آماده برای پذیرش الهامات عالم غیب می‌نمودند.

خود ایشان در مسجد کوفه و مسجد سهله حجره داشتند، و بعضی از شب‌ها را به تنهایی در آن حجرات بیتوته می‌کردند؛ و شاگردان خود را نیز توصیه می‌کردند بعضی از شب‌ها را عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند. و دستور داده بودند که چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد؛ و صورت زیبایی را دیدید؛ و یا بعضی از

۱- مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه وصیت کرده بود که بر جنازه او مرحوم آقا سید علی شوشتری نماز بخواند و لذا بعد از رحلت شیخ، مرحوم شوشتری بر او نماز گزارد. و مرحوم شوشتری در مسند تدریس شیخ نشست و از همان جایی که شیخ درس می‌گفت، درس را ادامه داد و شش ماه تدریس کرد و سپس رحلت نمود.

جناب مستطاب شیخ الفضلاء العظام آیه الله آقای حاج میرزا هاشم آملی أدام الله أیامه از استاد خود مرحوم آیه الله آقا شیخ ضیاء الدین عراقی رحمه الله علیه از استادش مرحوم آیه الله آخوند ملاً محمّد کاظم خراسانی رحمه الله علیه نقل کردند که او می‌فرمود: ما چون به درس شیخ می‌رفتیم، در بین حضار سیّدی بود بسیار موقّر و ساکت که در گوشه‌ای می‌نشست و با آنکه بسیاری از شاگردان شیخ در بین بحث سخن می‌گفتند، او هیچ نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او مرد بصیر و بافهمی نیست و فقط برای عظمت درس شیخ حاضر می‌شود و لذا هیچ تکلم نمی‌کند؛ لیکن پس از رحلت شیخ، چون او بجای شیخ درس را شروع کرد و از همانجا ادامه داد و ما در محضرش حاضر شدیم، دیدیم عجیب دریای مواجی است در تحقیق و تدقیق و سعه اطلاع و قدرت فکر و دقت نظر! مرحوم خراسانی دو سال درس شیخ را ادراک کرده است.

جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید ، توجّه ننمائید ؛ و دنبال عمل خود باشید !

**استاد علامه** می فرمودند : روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم ؛ در آن بین یک حوریّه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود ؛ و خود را بمن ارائه می نمود . همینکه خواستم به او توجّهی کنم ناگهان یاد حرف استاد افتادم ؛ و لذا چشم پوشیده و توجّهی نکردم. آن حوریّه برخاست و از طرف چپ من آمد ، و آن جام را بمن تعارف کرد ؛ من نیز توجّهی ننمودم و روی خود را برگرداندم ؛ آن حوریّه رنجیده شد و رفت . و من تا بحال هر وقت آن منظره بیادم می افتد از رنجش آن حوریّه متأثر می شوم .

مرحوم قاضی از نقطه نظر عمل آیتی عجیب بود . اهل نجف و بالأخصّ اهل علم از او داستانهائی دارند. در نهایت تهیدستی زندگی می نمود با عائله سنگین ، و چنان غرق توکل و تسلیم و تفویض و توحید بود که این عائله بقدر ذره‌ای او را از مسیر خارج نمی کرد .

یکی از رفقای نجفی ما که فعلاً از اعلام نجف است برای من می گفت : من یک روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است ؛ ولی بعکس معهود ، کاهوهای پلاسیده و آنهاییکه دارای برگهای خشن و بزرگ هستند بر می دارد .

من کاملاً متوجّه بودم ؛ تا مرحوم قاضی کاهوها را بصاحب دکان داد و ترازو کرد، و مرحوم قاضی آنها را در زیرعبا گرفت و روانه شد. من که در آنوقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مُسنّ و پیرمردی بود، بدنبالش رفتم و عرض کردم : آقا من سؤالی دارم! شما بعکس همه، چرا این کاهوهای غیر مطلوب را سوا کردید؟!

مرحوم قاضی فرمود: آقا جان من! این مرد فروشنده، شخص بی بضاعت و فقیری است، و من گاهی به او مساعدت می‌کنم؛ و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم تا اولاً آن عزت و شرف آبرو از بین برود؛ و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند به مجانی گرفتن؛ و در کسب هم ضعیف شود.

و برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها؛ و من می‌دانستم که اینها بالأخره خریداری ندارد، و ظهر که دکان خود را می‌بندد به بیرون خواهد ریخت، لذا برای عدم تضرر او مبادرت بخردن کردم. باری، شرح فضائل اخلاقی مرحوم قاضی بسیار است و اگر بخواهیم در اینجا ذکر کنیم از متن مطلب خارج می‌شویم.

**استاد ما علامه**، از طرف پدر از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از اولاد ابراهیم بن اسمعیل دیاج هستند. و از طرف مادر از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام می‌باشند. و لذا کتاب‌هایی را که در شادآباد تبریز نوشته‌اند در آخر کتاب بنام «سید محمد حسین حسینی طباطبائی» نویسنده را نام برده و خاتمه داده‌اند.

و سلسله نسب ایشان بدین شرح است:

السید محمد حسین، بن السید محمد، بن السید محمد حسین، بن

۱- در نجف اشرف در آخر بهار و تابستان بعثت شدت گرمای هوا دکان‌ها را از ظهر می‌بندند.

۲- آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رحمه الله علیه عموزاده حضرت استادنا العلامة در ص ۲۲۵، از تعلیقه بر کتاب «جثة المأوی» کاشف الغطاء، مرقوم داشته‌اند: عموی ما علامه مجتهد اکبر سید میرزا محمود شیخ الإسلام طباطبائی رحمه الله علیه رساله مستقلی در مسأله بداء نوشته‌اند و آن را به «إبداء البداء» موسوم کرده‌اند که در

السید علی اصغر ، بن السید محمد تقی القاضی ، بن المیرزا محمد القاضی ، بن المیرزا محمد علی القاضی ، بن المیرزا صدرالدین محمد ، بن المیرزا یوسف نقیب الأشراف ، بن المیرزا صدرالدین محمد ، بن مجدالدین ، بن السید اسمعیل ، بن الأمر علی اکبر ، بن الأمير عبدالوهاب ، ابن الأمير عبدالغفار ، بن

« سنه ۱۳۰۲ هجریه قمیه در طهران با رساله « مسائل الدعاء » که آن نیز به قلم ایشان است بطبع رسیده است. علامه کبیر آقا حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رحمه الله علیه در « الذریعة » ج ۱ ، ص ۶۴ ، در تحت عنوان « ابد » به شماره ۳۱۱ آورده اند : « إبداء البداء » در حقیقت قضا و قدر ، و تحقیق مسأله بداء ، تألیف سید اجل حاج میرزا محمود بن شیخ الإسلام میرزا علی اصغر طباطبائی تبریزی ، متوفی به مرض وبا در مکه معظمه سنه ۱۳۱۰ می باشد ، و به طبع رسیده است.

از کلام این دو بزرگوار بر می آید که : مؤلف کتاب « إبداء البداء » برادر مرحوم سید محمد حسین است که او جد حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سره است ، یعنی برادر جد ایشان که عموی پدر ایشان است.

۱- آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه ، عموزاده حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله تربته الزکیة ، که خود شخصیتی علمی و با حقیق سابقه دار و هم دوره در حوزه علمی قم و نجف می باشند و خود مرد محقق و صاحب تصنیفات نفیسه و ممتعه ای است ، در تعلیقه خود بر کتاب « الفردوس الأعلى » تصنیف آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء رضوان الله علیه در ص ۶۵ مرقوم داشته اند : شاه اسمعیل بن سلطان حیدر موسوی صفوی از بزرگترین سلاطین شیعه امامیه است که در سال ۸۹۲ هجریه متولد شد ؛ مادرش دختر جد ما : سلطان حسن بیگ آق قوینلو معروف به اوزن حسن است ، چون پدر شاه اسمعیل : حیدر ، خواهر زاده حسن بیگ بوده است و داماد دختری حسن بیگ ایضاً بوده است ؛ همچنانکه جد ما فقیه شهید در اعماق زندانها و ظلمات چاهها ، امیر عبدالوهاب حسنی طباطبائی (شیخ الإسلام) معروف و مشهور قدس الله سره ، داماد دیگر حسن بیگ بوده است. تفصیل این مطالب را در کتاب ما : « خاندان عبدالوهاب » بدست آور! «- انتهى.

السَّيِّد عمادالدِّين أمير الحَاجِّ ، بن فخرالدِّين حسن ، بن كمال الدِّين محمَّد ، بن السَّيِّد حسن ، بن شهاب الدِّين عليّ ، بن عمادالدِّين عليّ ، بن السَّيِّد أحمد ، بن السَّيِّد عماد ، بن أبي الحسن عليّ ، بن أبي الحسن محمَّد ، بن أبي عبد الله أحمد ، ابن محمَّد الأصغر (که معروف به ابن خُزاعیّه بوده است) بن أبي عبد الله أحمد ، بن إبراهيم الطُّباطبا ، بن إسمعیل الدَّیّاج ، بن إبراهيم العَمَّمر ، بن الحسن المثنیّ ، بن الإمام أبي محمَّد الحسن المجتبیّ ، بن الإمام الهُمام عليّ بن أبي طالب عليه و عليهم السَّلَام .

و چون مادر إبراهيم غمّر فاطمه دختر حضرت سیّد الشهداء علیه السَّلَام بوده است ، لذا سادات طباطبائی که از إبراهيم طباطبا بوده ، و او نوه إبراهيم غمّر است ، همگی از طرف مادر حسینی هستند.

و مرحوم قاضی رضوان الله علیه فرزند سیّد میرزا حسین قاضی ، فرزند میرزا أحمد قاضی ، فرزند میرزا رحیم قاضی ، فرزند میرزا تقی قاضی هستند؛ و این میرزا تقی که جدّ سوّم مرحوم قاضی است همان سیّد محمَّد تقی قاضی است که جدّ سوّم علامه طباطبائی است . و بنابراین ، سلسله نسب مرحوم قاضی نیز مشخص شد.

مرحوم قاضی در سنّ بیست و یک سالگی کتاب «إرشاد» مفید را تصحیح نموده (سنه ۱۳۰۶ هجریّه قمریّه) و در ۱۷ شهر ربیع المولود سنه ۱۳۰۸ بدست محمَّد بن حسین تبریزی نوشته شده و آماده طبع گردیده است و در آخر آن ، آن مرحوم سلسله شریفه نسب خود را بهمین طریقی که ما در اینجا آوردیم تا

---

← و از اینجا استفاده می شود که : امیر عبدالوهاب که ردیف سیزدهم نسب حضرت علامه طباطبائی است ، با سلطان حیدر والد شاه اسمعیل ، باجناب و همیش بوده ؛ و دو پسرانشان : امیر علی اکبر و اسمعیل با هم پسر خاله بوده اند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده اند.

حقیر از حضرت استاد گرامی علامه طباطبائی راجع بتصحیح «إرشاد» مفید بقلم مرحوم قاضی و طبع مصححه ایشان و سلسله نسب آن مرحوم سؤال کردم؛ همه را تصدیق کردند، و اضافه کردند که: مرحوم میرزا سید تقی طباطبائی قاضی، جدّ سوّم ما و ایشان بوده و از اینجا بعد ما اشتراک در نسب داریم.

آباء و اجداد علامه همگی تا چهارده پشت از علماء اعلام بوده اند. و نسب ششم ایشان که آقا میرزا محمد علی قاضی است، قاضی القضاة خطّه آذربایجان بوده، و تمام آن ناحیه در تحت نفوذ علمی و فقهی و قضائی ایشان بوده است؛ و روی همین جهت به قاضی ملقب، و این لقب از آن زمان در اولاد و احفاد ایشان مانده است.

**علامه طباطبائی** در سن پنج سالگی مادرشان، و در سن نه سالگی پدرشان بدرود حیات می گویند؛ و از آنها اولادی جز ایشان و برادر کوچکتر از ایشان بنام سید محمد حسن کسی دیگر باقی نمی ماند.

وصی مرحوم پدر برای آنکه زندگی ایشان متلاشی نگردد، وضع آنها را بهمان نحوه سابق سامان می دهد؛ و برای آنها یک خادم و یک خادمه معین،<sup>۱</sup> و پیوسته در امر ایشان مراقبت و نظارت می نماید، تا این دو کودک کم کم رشد، و

---

۱- نام آن خادم، کربلایی قلی و نام آن خادمه، سلطنت خانم بوده است. حضرت استاد می فرمودند: ما با معیت اخوی و عائله که برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم، این خادم و خادمه را هم با خود بردیم. پس از چند روز که کربلایی قلی برای خریدن بعضی از ضروریات مثل نان و سبزی و گوشت به بازار رفته بود، در وقت مراجعت حیرت زده و بهت انگیز می گفت: آقا، آقا، بیا ببین، تماشا کن! این بچه های سه ساله چهار ساله هم در کوچه با هم به زبان عربی صحبت می کنند!

تعلیمات ابتدائیّه را پایان می‌رسانند و دروس مقدماتی را نیز در تبریز پایان می‌برند،<sup>۱</sup> و در تعلیم خطّ هر دو برادر مقام شیوائی را حائز می‌گردند.

۱- در روز سوّم شهر جمادی الأولى یکهزار و چهارصد و هفت هجریّه قمریّه که صدیق و سرور ارجمند جناب آیه الله حاج شیخ صدر الدین حائری شیرازی دامت برکاته به مشهد مقدّس مشرف بودند و توفیق حضور و ملاقات حاصل شد، مطلبی را درباره استادنا الأعظم بیان کردند که ثبت آن در اینجا نیکوست. فرمودند: من از أخ الزّوجّه خود جناب حجّه الإسلام حاج شیخ حسن آقا پهلوانی نمکی طهرانی أطال الله عمره شنیده بودم که درباره علامه می‌گفتند که: ایشان گفته‌اند: در زمان کودکی هیچ فکر ایشان خوب کار نمی‌کرد و مطالب استاد را نمی‌فهمیدند؛ بالأخره در بیابان سجده‌ای بجا آوردم و با خدا گفتم: یا مرگ یا فهم!

من مترصدّ بودم که در موقع مناسبی این مطلب را از ایشان بپرسم، بطوریکه هم مطلب بدست آید و هم چون موضوع نفهمیدن ایشان بوده است، جمله‌ای و عبارتی که خلاف شأن و مقام ایشان باشد، صادر نشود و سوء ادبی نگردد. تا یک سفر که علامه با دامادشان جناب مرحوم حجّه الإسلام قدوسی به شیراز تشریف آوردند، در وقتی که من نزد ایشان تنها بودم و حتّی آقای قدوسی هم در اطاق مجاور به نماز مشغول بود و مجلس ما به تمام معنی الکلمة فارغ بود، من کم‌کم شروع کردم بدینگونه مطلب را به میان آوردن که: شما حاضرید اگر من سؤالی داشته باشم جواب دهید؟! ایشان فرمودند: چه ضرر دارد؛ اگر بدانم می‌گویم! من عرض کردم: مطلب راجع به خود شماست؛ اگر حتماً می‌دانید که بپرسم جواب می‌دهید، من بپرسم و گرنه از سؤال خود صرف نظر کنم! ایشان فرمودند: بفرمائید! اگر بدانم می‌گویم. من عرض کردم: اینطور شنیده شده است که: شما در سنّ طفولیت در سها را ادراک نمی‌کرده‌اید و بعداً سجده‌ای بجای آورده‌اید و خداوند به شما عنایتی فرموده‌است که در مشکل‌ترین مسائل علمی جوابش بدست می‌آید؛ اینطور است؟! تا من این جملات را گفتم، دیدم حال علامه متغیّر شد و رنگ چهره‌شان تند شد بطوری که من از سؤال خود قدری شرمند شدم! در اینحال گفتند: حال که بنا بر گفتن است، می‌گویم:

من وقتی که در تبریز «سیوطی» می‌خواندم، استادمان ما را امتحان می‌کرد، و من از

مرحوم استاد می فرمودند: روزهای بسیار با برادر از تبریز بیرون می آمدیم و در دامنه کوهها و تپه های سرسبز اطراف، از صبح تا بغروب بنوشتن خط مشغول می شدیم. و سپس با هم بنجف اشرف مشرف شدیم. در تمام مراحل و طی منازل علمی و عملی، این دو برادر با هم بوده و چنان رفیق و شفیق، در سراء و ضراء با یکدیگر پیوسته بودند که گوئی حقاً یک جان در دو قالبند.

آیه الله حاج سید محمد حسن طباطبائی الهی من جمیع الجهات مشابه و

◀ عهده امتحان برنیامدم؛ استاد به من گفت: هم خودت را معطل کرده ای هم ما را! من از این کلام استاد بسیار برآشفته شدم؛ و گوئی این سخن در جان و روح من نشست، بالآخره نتوانستم در شهر بمانم و رفتم در خارج تبریز بر سر تپه ها عملی انجام دادم که خداوند تفضل فرمود. و ذکر نکردند که آن عمل سجده بود و یا عمل دیگری، و دیگر هیچ نگفتند. من عرض کردم: پس از آن موقع دیگر برای شما هیچ مطلبی لاینحل نماند، و هر چقدر هم مشکل بود حل می شد؟! فرمودند: تا به حال چنین بوده است. تمام شد کلام آیه الله حائری.

در روز چهارشنبه سوم شهر ربیع المولود ۱۴۱۰ هجریه قمریه که حضرت صدیق ارجمند و حبیب مکرّم آیه الله حاج شیخ عبدالحمید شریانی دامت برکاته به منزل حقیر در مشهد مقدّس رضوی سلام الله علی شاهدها تشریف آوردند، و بواسطه تبریزی بودنشان، از اقوام و آسره و ارحام و جریانات حضرت علامه استاد کاملاً مطلع بودند و از این داستان هم با خبر بودند، پس از نقل این قضیه طبق نقل سابق، اضافه کردند که: علامه گفته اند: پس از آن عمل، من همان شب بر «حاشیه ابوطالب بر سیوطی» حاشیه نوشتم. ایشان فرمودند: آن معلّم و استاد «سیوطی» ایشان و اخوی ایشان: آقا سید محمد حسن الهی، آقای شیخ محمد علی سرابی بوده است که او را برای تدریس، قیّم و وصی از طرف پدرشان: دائی آنها آقا سید محمد باقر قاضی، والد حضرت صدیق شهید و متوفای ما: آیه الله حاج سید محمد علی قاضی معین نموده بود.

مماثل استاد ما حضرت علامه بودند. و در سبک و روش، و سعه صدر و همت عالی، و زندگانی عارفانه و زاهدانه بالمعنی الحقیقی، و دوری از ابناء زمان و اهل دنیا و توأم با تفکر و تأمل و ادراک و بصیرت، و ربط با حضرت احدیت، و انس و الفت در زوایای خلوت؛ و از طرفی قدرت وسیع فکری، و شیفتگی بشرع مطهر و خاندان عصمت، و ایثار و از خود گذشتگی در خط مشی آنان، و اعلاء کلمه حق، و خدمت به ابناء نوع از فقراء و مستضعفان نمونه بارز، و در خطه تبریز و آذربایجان معروف و مشهور؛ و در بین اهالی آن خطه به قداست و طهارت، زبازد خاص و عام بوده اند.

و حقاً درباره این دو برادر چقدر مناسب و زیباست اشعاری که ابوالعلاء معری درباره سید مرتضی و سید رضی - در قصیده طویل‌ه‌ای که در مرثیه پدرشان سروده است - انشاد نموده؛ آنجا که گوید:

أَبْقَيْتَ فِينَا كَوَكْبَيْنِ سَنَاهُمَا

فِي الصُّبْحِ وَالظُّلْمَاءِ لَيْسَ بِخَافٍ (۱)

مُتَأَثِّقَيْنِ وَفِي الْمَكَارِمِ أَرْتَعَا

مُتَأَثِّقَيْنِ بِسُؤْدَدٍ وَ عَفَافٍ (۲)

قَدَرَيْنِ فِي الْإِرْدَاءِ بَلْ مَطْرَيْنِ

فِي الْإِجْدَاءِ بَلْ قَمْرَيْنِ فِي الْأَسْدَافِ (۳)

رُزْقَا الْعِيَاءِ فَأَهْلُ تُجْدٍ كَلَّمَا

نُطَقَا الْفَصَاحَةَ مِثْلُ أَهْلِ دِيَا فِ (۴)

سَاوَى الرَّضَى الْمُرْتَضَى وَ تَقَاسَمَا

خَطَّطَا الْعُلَا بِتَنَاصُفٍ وَ تَصَافٍ (۵)'

۱- «شرح التنوير» بر «سقط الزند» ابوالعلاء معری، ج ۲، ص ۶۲ (از طبع بولاق): ⇨

ده سال تمام این دو برادر در نجف اشرف، مشرف و با هم بتحصیل کمال مشغول؛ و در دروس فقهی و اصولی و فلسفی و عرفانی و ریاضی پیوسته با یکدیگر تشریک مساعی داشته‌اند.

و بعلت ضیق معاش و نرسیدن مقررری معهود از ملک زراعتی تبریز، ناچار از مراجعت به ایران می‌گردند. و ده سال در قریه شادآباد تبریز - جز مقدار مختصری - بفلاحت و زراعت اشتغال می‌ورزند، تا آنکه امور فلاحت تا اندازه‌ای سر و سامان می‌گیرد؛ و استاد علامه برای حفظ حوزه علمیه قم از گزند حوادث عقیدتی طلاب بقم مهاجرت می‌کنند. و اخوی ایشان در خود تبریز ساکن شده و در آن سامان بتدریس طلاب مشغول می‌شوند.

آیه الله حاج سید محمد حسن الهی در حوزه تبریز بتدریس فلسفه از

⇐ (۱) تو در میان ما دو ستاره درخشان از خود بیادگار گذاشتی که شعاع پرتو آنها در دو وقت صبح روشن و شب تاریک پنهان نیست.

(۲) این دو برادر پیوسته در باغهای مکارم اخلاق گردش می‌کنند، و از مناظر دلفریب آن خوشایندند. و چون برق درخشان به بزرگواری و عفت اشتها دارند.

(۳) این دو برادر در بهلاکت رسانیدن دشمنان دین (بیحث و مجادله و مخاصمه) چون قضاء حتمیه الهیه هستند، که یکبار به سر آنان فرود آیند. و در بخشش و عطاء چون باران ریزان؛ و در زیبایی چهره و سیمای منظر، چون دو ماه تابانند که در هنگام سیاهی شب ظاهر می‌شوند.

(۴) در مَجْد و بزرگی بپایه‌ای رسیده‌اند که هر زمان به فصاحت سخن بگویند، اهل نَجْد با آن فصاحت و بلاغت، گفتارشان بمتابۀ اهل دیاف (که سخنان رکیک است) جلوه می‌کند.

(۵) رضی و مرتضی در فضل و شرف یکسان هستند؛ و مکارم را بین خود تقسیم کرده‌اند. و عقیده خود را نیز در استحقاق آنچه را برادر خود از کمالات حائز شده است پاک نموده؛ و بحق او اعتراف نموده‌اند.

«شفاء» و «أسفار» و سائر کتب ملاً صدرا اشتغال می‌ورزند، و احياناً بعضی از عاشقان راه خدا را دستگیری می‌نمایند؛ و به سر منزل مقصود رهبری می‌کنند. ایشان نیز بسیار مردی ساده و بی‌آلایش و متواضع و خلیق و عارف به اسرار الهیه و مطلع از ضمائر، و مرئی پر ارزش بوده‌اند.

استاد ما از ایشان بسیار تمجید و تحسین می‌نمودند؛ و فوق العاده اظهار علاقه و محبت می‌کردند. و می‌فرمودند: در نجف اشرف نسخه خطی منطق «شفاء» بوعلی که طبع نشده بود بدست ما رسید؛ و ما دو برادر تمام آنرا با خط خود استنساخ نمودیم.

می‌فرمودند: برادر ما راجع به تأثیر صدا و کیفیت آهنگ‌ها و تأثیر آن در روح، و تأثیر لائنی برای کودکان که آنها را بخواب می‌برد؛ و بطور کلی از اسرار علم موسیقی، و روابط معنوی روح با صداها و طنین‌های وارده در گوش، کتابی نوشتند که انصافاً رساله نفیسی بود؛ و تا بحال در دنیای امروز بی‌نظیر و از هر جهت بدیع و بی‌سابقه بود.

لیکن بعد از اتمام رساله، خوف آنرا پیدا کرد که بدست نااهل از ابناء زمان و حکام جائز بیفتد؛ و از آن، حکومت‌های غیر مشروع دنیای امروز استفاده و بهره‌برداری کنند؛ لذا آنرا بکلی مفقود کردند.

حقیر موقتاً به ادراک محضر ایشان نشدم؛ گرچه ایشان مدتی قریب یکسال نیز بقم مشرف شده و در آنجا سکونت گزیدند، لیکن این مصادف با اوقاتی بود که برای تحصیل بنجف اشرف مشرف بودم؛ و چون مراجعت کردم ایشان به تبریز بازگشت نموده بودند، و پس از چند سالی رحلت کردند.

جنازه ایشان را به قم آوردند و در جوار مرقد مطهر بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها، در آن طرف پل آهنچی در مقبره معروف به ابوخسین مدفون ساختند. و رحلت ایشان تأثیری عمیق در استاد ما گذارد، و موجب

پیدایش یا اشتداد کسالت قلبی و اعصاب شد .

و علت دیگر ، سخته و درگذشت عیالشان بود که آن نیز تأثیر عمیقی در ایشان گذاشت ؛ چون مهر و محبت این بانوی بزرگوار، چون شیر و شکر با ایشان درآمیخته ، و زندگانی خوشی که بر اساس مهر و وفا و صفا پایه گذاری شده بود برهم زد.

و چنانچه از پاسخ تسلیتی که برای حقیر نوشته اند پیداست ؛ با آنکه چندین بار در این نامه حمد خدا را بجا آورده و جملات الحمد لله و لله الحمد تکرار شده است ؛ نوشته اند : « با رفتن او برای همیشه خط بطلان به زندگانی خوش و آرامی که داشتیم کشیده شد.»

این بانوی مؤمن که او نیز از خاندان طهارت و از بنات اعمام ایشانست دختر مرحوم آیه الله حاج میرزا مهدی آقای تبریزی بود که او با پنج برادر خود آقایان : حاج میرزا محمد آقا ، و آقای حاج میرزا علی أصغر آقا ، و آقای حاج میرزا کاظم آقا (داماد مظفرالدین شاه) و آقای حاج میرزا رضا ، و برادر دیگری ، همه از علماء و از فرزندان مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا یوسف تبریزی بوده اند . نام آن مرحومه ، قمرالسادات و نام لقب او ، مهدوی است ، زیرا پدر ایشان: حاج میرزا مهدی آقا ، به مهدوی معروف بوده اند . و وفات آن مرحومه در شب چهارشنبه ۲۷ ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۴ واقع شده است .

ایشان می فرمودند : عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود. ما در معیت ایشان برای تحصیل بنجف اشرف مشرف شدیم ، و ایام عاشورا برای زیارت بکربلا می آمدیم ، و پس از پایان این مدت چون به تبریز مراجعت کردیم ؛ روز عاشورائی ایشان در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود ، می گوید:

دلَم ناگهان شکست ؛ و با خود گفتم ده سال در کنار مرقد مطهر حضرت

أبا عبدالله الحسين در روز عاشوراء بودیم ، و امروز از این فیض محروم شده ایم .  
یکمرتبه دیدم که در حرم مطهر در زاویه حرم بین بالا سر و روبرو  
ایستاده ام ، و رو بقبر مطهر مشغول خواندن زیارت هستم . و حرم مطهر و  
خصوصیات آن بطور سابق بود ؛ ولی چون روز عاشورا بود ، و مردم غالباً برای  
تماشای دسته و سینه زنان می روند، فقط در پائین پای مبارک ، مقابل قبر سائر شهداء  
چند نفری ایستاده ؛ و بعضی از خدام برای آنها مشغول زیارت خواندن هستند .  
و چون بخود آمدم دیدم در خانه خود نشسته ، و در همان محل مشغول  
خواندن بقیه زیارت هستم .

باری ، این بانوی بزرگوار نیز در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در  
قبرستان مرحوم آیه الله حائری یزدی در قسمت الحاقی ، دست چپ در یکی از  
بُقعهای خانوادگی مدفون شده اند .

و استاد ما پیوسته در عصرهای پنجشنبه ، اول به زیارت این مخدّره و  
سپس به زیارت اخوی خود ، در ضمن زیارت اهل قبور می رفتند .

\* \* \*

**روش علمی :** استاد ، مردی متفکر و در تفکر عمیق بودند . هیچگاه از  
مطلبی به آسانی عبور نمی کردند ؛ و تا بعمق مطلب نمی رسیدند و اطراف و  
جوانب آنرا کاوش نمی نمودند دست بر نمی داشتند .

در بسیاری از مواقع که یک سؤال بسیط و ساده ای از ایشان می شد ، در  
یک مسأله فلسفی و یا تفسیری و یا روایی ، و ممکن بود با چند کلمه جواب ،  
فوری پاسخ داده شده و مطلب تمام شود ؛ ایشان قدری ساکت می ماندند و پس  
از آن چنان اطراف و جوانب و احتمالات و مواضع ردّ و قبول را بررسی و بحث  
می نمودند که حکم یک درسی را پیدا می کرد .

در مباحث فلسفی از دائره برهان خارج نمی‌شدند؛ و مواضع مغالطه و جدال و خطابه و شعر را خوب از قیاسات برهانی جدا می‌کردند، و تا مسأله به اولیات و نظائرهای منتهی نمی‌شد دست بر نمی‌داشتند. و هیچگاه مسائل فلسفی را با مسائل شهودی و عرفانی و ذوقی خلط نمی‌نمودند؛ در مسائل فلسفی - در موقع تدریس - یک سخن از مسائل شهودی داخل نمیشد؛ و در این جهت با صدرالمتألهین و حکیم سبزواری فی‌الجمله متفاوت بودند.

بسیار دوست داشتند که در هر رشته از علوم، بحث از مسائل همان علم شود؛ و از موضوعات و احکام همان علم بحث و گفتگو شود؛ و علوم با یکدیگر درهم و برهم نگردند. و بسیار رنج می‌بردند از کسانی که فلسفه و تفسیر و اخبار را با هم خلط می‌کنند؛ و چون برهان دستی از آنها نمی‌گیرد و در مسأله درمی‌مانند به روایات و تفسیر متوسل می‌شوند و با استشهاد به آنها می‌خواهند برهان خود را تمام کنند.

از مرحوم ملا محسن فیض کاشانی بسیار تمجید می‌کردند و می‌فرمودند: این مرد جامع علوم است و بجامعیت او در عالم اسلام کمتر کسی را سراغ داریم؛ و ملاحظه می‌شود که در علوم مستقلاً وارد شده، و علوم را با هم خلط و مزج نکرده است.

در تفسیر «صافی» و «أصفی» و «مُصفی» که روش تفسیر روائی را دارد، ابداً وارد مسائل فلسفی و عرفانی و شهودی نمی‌گردد. در اخبار، کسیکه کتاب «وافی» او را مطالعه کند می‌بیند یک اخباری صرف است و گوئی اصلاً فلسفه نخوانده است. در کتاب‌های عرفانی و ذوقی نیز از همان روش تجاوز نمی‌کند، و از موضوع خارج نمی‌شود؛ با اینکه در فلسفه استاد و از میرزان شاگردان صدرالمتألهین بوده است.

استاد ما از بوعلی سینا تجلیل می‌کردند، و او را در فن برهان و استدلال

فلسفی از مرحوم صدرالمتألهین قوی‌تر می‌شمردند؛ ولی نسبت به صدرالمتألهین و روش فلسفی او در دگرگونی فلسفه یونان، و بسبب و روش تازه و نوین چون أصالة الوجود و وحدت و تشکیک در وجود، و پیدا شدن مسائل جدیدی چون قضیه امکان اشرف، و اتحاد عاقل و معقول، و حرکت جوهریه، و حدوث زمانی عالم بر این اصل، و قاعده بسیط الحقیقه کُلُّ الأشیاء، و نظائرها بسیار معجب و خوشایند بودند.

علامه طباطبائی فلسفه صدرالمتألهین را بواقع نزدیکتر می‌یافتند. و خدمت او را بعالم علم و فلسفه بعلت تکثیر مسائل فلسفه (که در این فلسفه، از دویست مسأله به هفتصد مسأله ارتقاء یافت) فوق العاده تقدیر می‌کردند.

و از اینکه صدرالمتألهین تنها بدنبال مکتب مشائین نرفته؛ و فلسفه فکری و ذهنی را با اشراق باطنی و شهود قلبی جمع کرده، و هر دو را با شرع انور تطبیق نموده است بسیار تحسین می‌کردند.

صدرالمتألهین در کتب خود از جمله «أسفار أریعه» و «مبدأ و معاد» و «عرشیه» و بسیاری از رساله‌های دیگرش اثبات کرده است که بین شرع که حکایت از واقع می‌کند، و بین روش فکری، و شهود وجدانی تفاوتی نیست؛ و این سه منبع از یک سرچشمه مبدأ می‌گیرند، و هر یک دیگری را تأیید و تقویت می‌کند.

و این بزرگترین خدمتی است که این فیلسوف بعالم وجدان و بعالم فلسفه

---

۱- و از جمله متفردات فلسفه ملاصدرا، یکی مسأله واحد بالصرافه بودن ذات اقدس حق است، و دیگر مسأله علم حضوری داشتن علت به معلول خود. بوعلی سینا در کتاب «شفاء» صریحاً قائل به وحدت عددی بودن حق شده است و نیز علم ذات اقدس حق را بموجودات علم حصولی می‌داند نه حضوری. ملاصدرا در این دو مسأله نیز دلیل بوعلی را ابطال کرده است. و این دو مسأله از اهم مسائل اعتقادی است.

و بعالم شرع نموده است . و برای مستعدین کمال ، و قبول فیوضات ربّانیّه ، همه راهها را باز ، و دری را بروی آنان نبسته است .

گرچه اساس و ریشه این نظریه در کلمات مُعَلِّم ثانی **أبو نصر فارابی** ، و **بوعلی سینا** ، و **شیخ اشراق** ، و **خواجه نصیرالدین طوسی** ، و **شمس الدین بن تُرک** نیز ملاحظه شده است ؛ ولی آن کسیکه موفّق به انجام این مهمّ شد ، که بدین طرز عالی و اسلوب بدیع این مقصد را بپایان برساند ، خصوص این فیلسوف زنده دل متشرّع عالیقدر است .

مرحوم استاد معتقد بودند که صدرالمتألّهین فلسفه را از اندراس و کهنگی بیرون آورد ، و روح نوینی در آن بخشید ، و جان تازه‌ای در او دمید ؛ پس می‌توان او را زنده کننده فلسفه اسلامیّه دانست .

و از اینها گذشته استاد ما نسبت بمقام زهد و بی اعتنائی دنیا ، و بروش ارتباط با خدا ، و تصفیّه باطن ، و ریاضات شرعیّه ، و انزوائی که صدرالمتألّهین داشت و در کُهک قم بتصفیّه سرّ مشغول شد و طهارت نفس را اهمّ از هر چیز شمرد ، بسیار ارزش قائل بوده و تحسین می‌نمودند .

و معتقد بودند که : غالب اشکالاتی که بر صدرالمتألّهین و فلسفه او می‌شود ، ناشی از عدم فهم و عدم وصول ادراک بحاقّ مسائل اوست . گرچه خود ایشان نیز بعضی از استدلالات او نظرهای داشتند ؛ ولی من حیث المجموع او را زنده کننده فلسفه اسلامیّه ، و از طراز فلاسفه درجه اول اسلام چون **بوعلی و فارابی** می‌شمردند ؛ و **خواجه نصیرالدین و بهمنیار** و **ابن رشد** و **ابن تُرک** را در ردیف فلاسفه درجه دوم می‌دانستند .

**استاد ما** در مباحث وجود ، به مسأله تشکیک وجود قائل بوده و وحدت عرفاء را نیز قبول داشته و آن را منافی با تشکیک نمی‌دانستند ؛ بلکه درجه‌ای عالیتر و مقامی رفیع‌تر از تشکیک از نقطه نظر دیدگاه عارف می‌دانستند که با

وجود تشکیک ، این وحدت پیدا می‌شد .

و در حوزه علمیّه قم دوره‌هایی از فلسفه چه «أسفار» و چه «شفاء» را تدریس نموده ، و یگانه فیلسوف در عالم اسلام شمرده می‌شدند . و حتی در سالیان اخیر یک‌دوره خارج فلسفه را برای بعضی از طلاب خصوصی تدریس ، و محصل و نتیجه آنرا بصورت دو جلد کتاب «بداية الحكمة» و «نهاية الحكمة» تهیه و در معرض استفاده عموم قرار دادند .

در اینکه ایشان تنها متخصص فلسفه شرق در تمام عالم بوده‌اند بین دوست و دشمن خلافی نیست .

گویند : آمریکا قبل از سی سال ، ایشان را بهتر از آنچه ایرانیان شناختند شناخت ؛ و برای آنکه علامه را به عنوان لزوم تدریس فلسفه شرق در آمریکا بدانجا برد ، به شاه طاغوتی ایران (محمد رضا) متوسّل شد ، و شاه ایران از حضرت آية الله العظمی بروجردی رضوان الله علیه این مهم را خواستار شد ، و آية الله بروجردی هم پیغام شاه را بحضرت علامه رسانیدند ؛ ولی علامه قبول نکردند .

باری ، بر خلاف بسیاری که معتقدند : در ابتداء خو بست محصلین کاملاً به اخبار و روایات ائمه طاهرين عليهم السلام اطلاع پیدا کنند ، و سپس فلسفه بخوانند ؛ ایشان می‌فرمودند : معنای این کلام همان کفانا کتاب الله است . روایات ما مشحون از مسائل عقلیّه عمیق و دقیق و مستند به برهان فلسفی و عقلی است ؛ بدون خواندن فلسفه و منطق و ادراک طریق برهان و قیاس که همان رشد عقلی است ، چگونه انسان می‌تواند به این دریای عظیم روایات وارد شود ؟ و از آنها در امور اعتقادیّه بدون عنوان تقلید و شک ، اطمینان و یقین حاصل کند؟ روایات وارده از ائمه معصومین ، غیر از روایات وارده از اهل تسنن است ، و غیر از روایات و اخبار وارده در سائر مذاهب و ادیان ؛ که آنها همگی

بسیط و قابل فهم عامه است.

چرا که ائمه معصومین علیهم السّلام شاگردان مختلفی داشته‌اند، و بیانات متفاوتی؛ بعضی از آنها ساده و قابل فهم عموم است؛ و غالباً آنچه در اصول عقائد و مسائل توحید آمده مشکل و غامض است، که برای افراد خاصی از اصحاب خود که اهل فنّ مناظره و استدلال بوده‌اند بیان می‌کرده‌اند، و همان شاگردان بر اساس ترتیب قیاسات برهانیه با خصم وارد بحث می‌شدند. آن وقت چگونه می‌توان بدون اتکاء به عقل و مسائل عقلیه و ترتیب قیاسهای اقترانی و استثنائی تحصیل یقین نمود؟

از باب نمونه و مثال ما در اینجا یکی از این مباحث را می‌آوریم و آن،

**مبحث توحید ذات پروردگار است :**

یکی از مسائل مهمّ اسلام که آنرا از سائر مذاهبها و مکتبها متمایز می‌کند، مسأله توحید است. و این مسأله در عین واقعیت، به اندازه‌ای غامض است که ادراک آن برای سائر ملل و مکاتب آسان نبوده، و هرچه گفته‌اند و نوشته‌اند و متفکران آنها تحقیق و تدقیق نموده‌اند؛ با وجود اعتراف اجمالی به توحید، معذک ملئین و الهین آنها از توحید عددی ذات اقدس حضرت احدیت قدمی فراتر نگذارده‌اند.

این مسأله از اهمّ مسائل قرآن کریم است؛ و بلکه اُسّ و اساس معارف قرآن و تجلی‌گر اصالت قرآن، و روشنگر تمام معارف و اخلاق و احکام وارده در قرآن است. و بر همین اصل، قرآن با سائر ادیان و مذاهب تحدیّ نموده و آنانرا به بحث فرا خوانده است. و نه تنها علیه وثنیین و ثنویین و مشرکین و مادّیین و طبیعیین بمبارزه و مخاصمه برخاسته است، بلکه علیه ادیان آسمانی که دستخوش تحریف شده و آن اصالت توحید را بشکل محرّف و مسخ شده‌ای بیان می‌کنند، بجداًل برخاسته و آنانرا به مُحاجّه درباره وحدت ذات حقّ

می خواند .

وحدت ذات حقّ جلّ و عزّ، وحدت عددی نیست؛ بلکه وحدت بالصرّافه است. یعنی صرف الوجود است، و محض الوجود است؛ که با تصوّر چنین وحدتی، وجود دیگری مماثل آن قابل تصوّر نیست.

و البتّه وجودیکه صرف و محض باشد، بی نهایت است ازلاً و ابداً، ذاتاً و صفتاً، و شدّه و کثره و سعه؛ بطوریکه در هر مرحله اگر وجود دیگری فرض شود آن وجود داخل در آن وجود صرف بوده، و بنابراین دیگر فرض غیریت و بینونت و استقلال معنی ندارد؛ و کَلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا عَادَ اَوَّلًا.

لذا در روایت داریم: **وَاحِدٌ لَا بَعْدَ؛ قَائِمٌ لَا بَعْدَ.**

این حقیقت در قرآن کریم بطور روشنی در همه جای قرآن بچشم می خورد. و تعلیم قرآنی تمام اقسام وحدت های عددی و جنسی و نوعی را از ذات اقدس او نفی می کند، و بجنگ تثلیث می رود. و قول آنانکه اقایم را که عبارتند از اب و ابن و روح - که مراد ذات و علم و حیات است - در عین اینکه سه تا است یکی می شمردند (مثل انسانیکه زنده و عالم است؛ در عین آنکه یک انسان است سه تا است: ذات و علم و حیات انسان) مردود و باطل می شمرد؛ و این وحدت را لائق ذات حقّ نمی داند.

قرآن کریم برای خداوند وحدتی قائل است که با آن وحدت، فرض هرگونه کثرتی چه در ذات و چه در صفات باطل است، و هر چه از کثرت در این باب فرض شود، عین همان ذات واحد بوده است. چون خداوند حدّ ندارد، و ذات او عین صفات اوست؛ و هر صفتی که فرض شود، عین صفت دیگری است؛ که برای او بطور لایتناهی و غیر محدود و غیر محصور و غیر متعیّن فرض شده است.

تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ، وَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُصِفُونَ.

و بهمین سبب است که هر جا در قرآن کریم نام قَهَّارِیت خدا برده می‌شود ، اولاً خدا را به وحدت توصیف می‌کند و سپس به قَهَّارِیت . برای آنکه این معنی را برساند که وحدت او بطوریست که برای هیچکس مجال آنرا نمی‌گذارد که برای او وجود مماثلی بتواند فرض کند ؛ تا چه رسد به آنکه از دایره فرض خارج و در عالم وجود تحقّق گیرد و بمرحله واقعیّت و ثبوت برسد.

در آیات زیر توجّه کنید :

ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارُ \* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ  
إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ .<sup>۱</sup>

« آیا صاحب اختیاران و مدبّران جدا جدا بهترند ، یا الله که او واحد و قَهَّار است ؟ شما غیر از ذات اقدس او چیزی را نمی‌پرستید مگر نامهایی را که شما و پدرانتان بر آنها گذارده‌اید! »

توصیف خداوند را به وحدت قاهره که هر شریک مفروضی را مقهور می‌کند ؛ برای هر معبودی غیر از ذات اقدس او ، غیر از اسم چیزی را باقی نمی‌گذارد .

أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ  
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ .<sup>۲</sup>

« آیا برای خداوند شریکانی قرار دادند که آنها نیز مانند خلقت خدا خلق کنند ، و در اینصورت خلق بر آنها مشتبه گردد ؟ بگو خداوند خالق هرچیز است ؛ و اوست واحد قَهَّار . »

۱- ذیل آیه ۳۹ و صدر آیه ۴۰ ، از سوره ۱۲ : یوسف

۲- ذیل آیه ۱۶ ، از سوره ۱۳ : الرعد

## لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>.

« پادشاهی و صاحب اختیاری امروز برای کیست ؟ برای خداوند واحد قهار است . »

چون ملکیت مطلقه الهیه ، برای غیر او مالکی نمی‌گذارد الا آنکه نفس آن مالک و ما یملک او را ملک طلق خدا قرار می‌دهد .

از این وحدت ذات اقدس احدیت ، حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین علیه افضل الصلوة و السلام پرده برداشتند ؛ و در بسیاری از خطب و کلمات ، آنحضرت بطور مشروحی وحدت بالصرافه خدا را بیان می‌کند .

از جمله خطبه اول از «نهج البلاغه» : **أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ ؛ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ ؛ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ ؛ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ ؛ وَ كَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ .** تا آخر خطبه .

و از جمله خطبه شصت و سوم : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا فَيَكُونُ أَوْ لَا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا ، وَ يَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا . كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ ، وَ كُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ .** تا آخر خطبه .

و از جمله خطبه صد و پنجاهم : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وَجُودِهِ بِخَلْقِهِ ؛ وَ بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ عَلَى أَرْبَعِينَ ؛ وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ . لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ ؛ وَ لَا يَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ ؛ لِإِفْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ ، وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ ، وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ ، الْأَحَدِ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ ، وَ الْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ .** تا آخر خطبه .

و از جمله خطبه صد و شصت و یکم : **الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ ، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ ، وَ مُسَبِّلِ الْوَهَادِ ، وَ مُخَصِّبِ النَّجَادِ . لَيْسَ لِأَوْلِيِّتِهِ ابْتِدَاءٌ ؛ وَ**

۱- ذیل آیه ۱۶ ، از سوره ۴۰: غافر

لَا لِأَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ . هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ ، وَالْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ . خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ ؛ وَ  
وَحَدَّثَهُ الشَّقَاءُ - تا آخر خطبه .

و از جمله خطبه صد وهشتاد و چهارم : مَا وَحَدَّهُ مَنْ كَيْفَهُ ؛ وَلَا حَقِيقَتَهُ  
أَصَابَ مَنْ مَثَلُهُ ؛ وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ ؛ وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ  
- تا آخر خطبه .

و از جمله خطبه آنحضرت در جواب ذغلب که گفت : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ،  
هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَيَلَّكَ يَا ذِغَلْبُ ! لَمْ أَكُنْ لِأَعْبُدَ رَبًّا لَمْ أَرَهُ . این  
خطبه طویل است و شامل مطالب بسیار عالی درباره توحید بالصرافه است ، و  
آنها صدوق در «توحید» با اسناد خود از آن حضرت نقل می کند .

و از جمله خطبه آن حضرت است که در «احتجاج» طبرسی آمده است :  
دَلِيلُهُ أَيَاتُهُ ؛ وَ جُودُهُ إِيْتَابُهُ ؛ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْجِيدُهُ ؛ وَ تَوْجِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ  
خَلْقِهِ ؛ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بِنُبُوَّةِ صِفَةٍ لَا بِنُبُوَّةِ عَزَلَةٍ . - تا آنکه می فرماید : لَيْسَ  
بِإِلَهِ مَنْ عَرَفَ بِنَفْسِهِ ؛ هُوَ الدَّالُّ بِالِدَلِيلِ عَلَيْهِ ؛ وَ الْمُؤَدَّى بِالْمَعْرِفَةِ إِلَيْهِ .

باری ، این مطالب را استاد علامه طباطبائی بطور مشروح در تفسیر  
«المیزان» ج ۶ از صفحه ۹۶ تا ۱۰۸ آورده اند ؛ سپس در بحث تاریخی  
می فرمایند :

«گفتار به اینکه عالم صانعی دارد ، و پس از آن ، گفتار به اینکه او واحد  
است ؛ از قدیم ترین مسائلی است که در بین مفکرین نوع بشری بوده ، و فطرت  
مرکوزه در بشر آنها را به چنین عقیده ای فرا می خوانده است . حتی مذهب  
بت پرستان که بنای آن بر شرک است ؛ اگر در حقیقتش دقت شود معلوم می شود  
که اصل آن براساس توحید صانع بوده ، و کمک کارانی نیز برای خود قرار  
می داده اند : مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ؛ و اگر چه این اصل از

مجرای خود منحرف شد، و بازگشتش به استقلال و اصالت خدایان درآمد؛ و اصالت خدا برکنار رفت.

و سرشت انسان که او را دعوت به توحید می‌کند؛ اگر چه او را دعوت بخدای یگانه و واحدی می‌کند که در عظمت و کبریاء، چه در ناحیه ذات و چه در ناحیه صفت غیر محدود است؛ الا اینکه الفت انسان و انس او در ظرف زندگی به وحدت‌های عددی از یکطرف، و ابتلاء ملیون و الهیون به بت‌پرستی و دوگانه شناس‌ها که مجبور بودند شرک و تثلیث و دوگانه‌پرستی را بردارند، از طرف دیگر؛ که بالملازمه نفی شرک عددی، اثبات وحدت عددی برای خداوند می‌نمود؛ وحدت عددیّه خدای را در اذهان مسجل کرد و حکم فطرت غریزه‌ای مغفولّ عنه بماند.

و به همین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم نقل شده است، و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند؛ وحدت عددی ذات حق است. حتی آنکه شیخ الرئیس أبوعلی سینا در کتاب «شفاء» تصریح به وحدت عددی ذات حق می‌کند؛ و بعد از او فلاسفه اسلام که آمدند تا حدود سنه یکهزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند، و باحثین از متکلمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددی نیست؛ و در عین آنکه همه آنها ادله و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند؛ اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند. این محصل آنچه اهل بحث در اینجا گفته‌اند.

و اما آنچه قرآن کریم درباره معنی توحید می‌گوید، اولین گامی است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است، لیکن اهل تفسیر و بطور کلی تمام کسانی که با قرآن کریم سروکار داشته‌اند؛ چه از صحابه رسول الله و چه از تابعین و چه از کسانی که بعد از آنها آمده‌اند، همگی، این بحث شریف را دنبال

نموده و مهمل گذارده‌اند .

این کتاب‌های جوامع احادیث و این کتاب‌های تفسیر است که همگی در مرآی و منظر ماست ؛ و در تمام آنها اثری از این حقیقت بچشم نمی‌خورد ، نه با بیانی که شرح آیات قرآن را دهد ، و نه با طیّ طریق برهان و استدلال .  
و ندیدیم ما کسیکه بتواند از این حقیقت بُرقع برافکند ، مگر آنچه در کلام امام **علی بن ابی طالب علیه أفضل السّلام** ، بخصوص دیده شده است .  
آری کلام **علی** این در بسته را گشود و پرده را برداشت ؛ و با بهترین و روشن‌ترین راهی و واضح‌ترین طریقی از براهین ، حجاب را از رخ آن برداشت .  
و عجیب آنستکه بعد از **علی** این کلام دربارهٔ اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده نشده تا بعد از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفهٔ اسلام<sup>۱</sup> آمد ؛ و آنها خود گفتند که ما این حقیقت را از **علی** گرفته‌ایم .

و این سرّ آن بود که ما نمونه‌هایی از آن کلمات **علی** را ذکر کردیم ؛ چون اینگونه سلوک احتجاجی برهانی در کلام غیر از او دیده نشده است که همهٔ آنها مبنی بر صرافت وجود و احدیّت ذات اقدس خدا باشد **جلّت عظمتّه** .  
و سپس علامه در پاورقی فرموده‌اند : « در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر و متفکّر عمیق از آنچه از بعضی از علماء اهل بحث و گفتگو صادر شده است که این خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین که در «نهج البلاغه» آمده است انشاء حضرت نیست ، و از ساختی‌های **سید رضی** است ؛ سرانگشت

---

۱ - مراد از فلاسفهٔ اسلام بعد از هزار سال از هجرت ، صدر المتألّهین است که او در کتابهای خود قائل بالصرافه بودن ذات حق شد و این معنی را به ابلغ وجهی به ثبوت رسانید ، و کلام ابن سینا را در توحید عددی بودن ذات حق نفی کرد . صدر المتألّهین در حدود سنهٔ ۹۷۹ هجریهٔ قمریه در شیراز متولّد شده است .

تعجب به دندان باید بگردد.

و ای کاش من می فهمیدم که چگونه ساختگی بودن می تواند در این موقف علمی دقیقی که افهام علماء حتی پس از آنکه علی بن ابی طالب درش را باز کرد و پرده اش را برگرفت، قدرت و قوت و قوف بر آن را نیافت؛ راه پیدا کند؟ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقی در طول هزار سال در راه سیر تکاملی فکری نتواند به آن برسد؛ و غیر از علی بن ابی طالب، نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند، و بر این حقیقت واقف گردند، و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

آری! کلام اینگونه افرادی که «نهج البلاغه» را به ساختگی بودن می خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ فریاد می زند که: آنان چنین پنداشته اند که حقائق قرآنی و اصول عالیّه علمیّه، جز مفاهیم عامّه که در دست همه است چیز دیگری نیست؛ و فقط تفاضل، به الفاظ فصیح و بیان بلیغ است. «  
ما این نمونه را در اینجا آوردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده مطالب مبتذل عامی نیست؛ بلکه بسیاری از آنها نیاز به فهم قوی و برهان قویم دارد. و بر همین اساس استاد علامه طباطبائی تقویت فکر و تصحیح قیاس و بطور کلی منطق و فلسفه را لازم؛ و قبل از رجوع به این خزائن علمیّه اهل بیت علیهم السلام، فلسفه را مشکل گشا و راهنمای وحید این باب می دانستند.  
و از این گذشته، حجّیت روایات برای ما بواسطه برهان عقلی است؛ و رجوع به اخبار و تعبّد به آن و اسقاط ادلّه عقلیّه، موجب تناقض و خلف می شود؛ و این محال است.

و بعبارت ساده، اخبار وارده قبل از رجوع بعقل و ترتیب قیاس حجّیتی ندارند؛ و بعد از رجوع بعقل، دیگر میزی و فرقی بین این قیاس عقلی و سائر ادلّه عقلیّه نیست. و در اینصورت ملتزم شدن بمفاد اخبار و نفی ادلّه عقلیّه،

موجب تناقض و ابطال مقدمه با نتیجه بدست آمده از آنست .

**علامه طباطبائی قدس الله تربته** به کتاب «بحار الأنوار» جدّ ما مرحوم علامه مجلسی بسیار ارج می‌نهند و آن را بهترین دائرة المعارف شیعه از نقطه نظر جمع اخبار می‌دانستند؛ و بالاخص کیفیت تفصیل فصول و تبویب ابواب آن که بر نهج مطلوب، در هر کتابی ابواب را مرتباً احصاء فرموده است و سپس در هر بابی به ترتیب، آیات مناسب را از سوره حمد تا آخر قرآن آورده و سپس به تفسیر اجمالی این آیات به ترتیب پرداخته است، و پس از آن جمیع روایاتی که در این باب از معصومین علیهم السلام وارد شده است مرتباً بیان کرده است، و در ذیل هر روایت و نیز در آخر باب اگر نیازی بشرح و بیان داشته، بیانی از خود ایراد نموده است .

و معتقد بودند که **علامه مجلسی**، یک نفر حامی مذهب و احیاء کننده آثار و روایات ائمه علیهم السلام بوده، و مقام علمی و سعه اطلاع و طول باع او قابل تقدیر . و از کیفیت ورود در بحث و جرح و تعدیل مطالب وارده در

۱ - جدّه پدری ما، یعنی مادر پدر این حقیر، خواهر علامه خبیر مرحوم آیه الله آقای میرزا محمد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» بوده است . و مادر او که مادر علامه آقا میرزا محمد طهرانی و جدّه بزرگ ماست از نواده های عالم متضلع میر محمد صالح حسینی خاتون آبادی داماد علامه ملا باقر مجلسی بوده است که دختر او را که بنام فاطمه بیگم بوده است به ازدواج خود در آورده، و بنابراین علامه مجلسی جدّ اعلای مادری ما خواهد شد . و چون مرحوم علامه سید مهدی بحر العلوم و مرحوم آیه الله بروجردی از نواده های دختری مجلسی اول (ملا محمد تقی) هستند - از دخترش آمنه بیگم که با مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی کرده است - بنابراین آمنه بیگم عمّه بزرگ مادری ما از طرف پدر می شود و مرحوم بحر العلوم و آیه الله بروجردی رضوان الله علیهما از بنی عمّات ما یعنی از عمّه زادگان ما هستند .

«مرءة العقول» علمیت این مجتهد خبیر معلوم می‌شود؛ و اینکه زحمات او تا چه حد قابل تقدیر است.

ولیکن معذک (با وجود اجتهاد و بصیرت در فنّ روایات و احادیث) در مسائل عمیقۀ فلسفیّه وارد نبوده است؛ و مانند شیخ مفید، و سید مرتضی، و خواجه نصیرالدین طوسی، و علامه حلی که از متکلمین شیعه و پاسداران و حافظان مکتب بوده‌اند نبوده است.

و بنابراین در بعضی از بیاناتی که دارد دچار اشتباه گردیده است، و این امر موجب تنزل این دائرة المعارف می‌گردد. و بر این اصل بنا شد در بحارالانوار که طبع جدید می‌شود، ایشان یکدوره مرور و مطالعه نموده و هر جا که نیاز به بیان دارد تعلیقه بنویسند؛ تا این کتاب پر ارزش، با این تعلیقات، مستوای علمی خود را حفظ کند.

این امر عملی شد. و ایشان تا جلد ششم از طبع جدید را تعلیقه نوشتند، لیکن به لحاظ یکی دو تعلیقه‌ای که صریحاً در آنجا نظر علامه مجلسی را ردّ کردند، این امر برای طبقه‌ای که تا این اندازه حاضر نبودند نظریات مجلسی مورد ایراد واقع شود خوشایند نشد؛ و متصدی و مباشر طبع، بنا به الزامات خارجیّه، از ایشان تقاضا کرد که در بعضی از مواضع قدری کوتاه‌تر بنویسند؛ و از بعضی از ایرادات صرف نظر کنند.

علامه حاضر نشدند؛ و فرمودند: در مکتب شیعه ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است؛ و زمانیکه دائر شود بجهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم‌السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم. و من از آنچه بنظر خود در مواضع مقرر، لازم می‌دانم بنویسم؛ یک کلمه کم نخواهم کرد.

لذا بقیه مجلدات «بحار» بدون تعلیقه علامه طباطبائی طبع شد؛ و این اثر نفیس فاقد تعلیقات علامه گردید.<sup>۱</sup>

و ما دو تعلیقه از تعلیقات علامه را که آنها باعث تعطیل تعلیقات شد در اینجا می‌آوریم، و قضاوت را بعهده خوانندگان و اهل تحقیق می‌گذاریم.

اول: تعلیقه صفحه ۱۰۰ از جلد اول، که چون علامه مجلسی معانی مختلفی را از نزد خود برای عقل نموده است، ایشان این معانی را رد نموده، و می‌گویند:

«آنچه را که او - که رحمت خدا بر او باد - معانی مختلفی برای عقل ذکر می‌کند، به ادعای اینکه این معانی در اصطلاح، معانی عقل هستند؛ چنانچه بر شخص خبیر و مطلع در این اباحت پوشیده نیست، نه منطبق است بر اصطلاح اهل بحث و نه منطبق است بر آنچه عامه مردم از غیر اهل بحث، آنرا معانی عقل می‌شمرند.

۱ - حضرت استاد می‌فرمودند: ما درباره امامت که در احادیث جستجو و تفحص بعمل می‌آوریم، در کتاب «بحار الأنوار» به بیست و پنج حدیث از صحاح معتبره اهل تسنن برخورد کردیم که از آن مصادر معتبره نقل شده است. سپس آنچه ما در کتب مطبوعه و در کتب خطی آنها تفحص کردیم، یافت نشد. و حتی کتابی که مربوط به هشتصد سال قبل بود؛ آن را از اول تا به آخر ورق زدیم، یکی از این روایات بیست و پنجگانه در آنجا هم نبود؛ از طرف عامه بسیاری از احادیث کم شده و در کتب ساقط شده است - انتهی کلام استاد فقیه رضوان الله علیه.

البته اگر دوره «بحار الأنوار» با تعلیقات ایشان طبع می‌شد، در جاهای مناسب، از این احادیث و غیرها سخن به میان می‌آمد و بسیاری از مشکلات دگر نیز حل می‌شد، و با تعطیل تعلیقه‌های ایشان چه جنایت و ضرر عظیمی بر این دائرة المعارف شیعه در طبع مجلد آن وارد گردیده است.

و آنچه او را در این واقعه افکنده است دو چیز است :  
 اول : سوء ظنّ به بحث کنندگان در معارف عقلیه از راه استدلالات عقلیه  
 و براهین فلسفیه .

دوم : آن راهی را که خود او در طریق فهم معانی اخبار پیش گرفته ، و  
 پیموده است ؛ و آن اینست که جمیع روایات را از طریق بیان ، در مرتبه واحدی  
 دانسته است ؛ و آن همان مرتبه ایست که افهام عامه مردم بدان دسترسی دارند ؛  
 به این دعوی که این مرتبه همان منزله ایست که معظم اخباریکه جواب سؤالیهای  
 مردم از ائمه علیهم السلام را دربردارند ؛ مشخص می سازد .  
 در حالیکه می دانیم در اخبار ، مطالب عالیه و نفیسه ایست که به حقائقی  
 اشاره دارد که بدانها غیر از افهام عالیه و عقول خالصه کسی دسترسی ندارد .

و در یک سطح قرار دادن اخبار ، موجب شده است که معارف عالیهای  
 که از ائمه علیهم السلام افاضه شده است اختلاط پذیرد ، و بیانات عالیه بعلت  
 تنزل آنها به منزله ای که منزله آنها نیست فاسد گردد ؛ و بیانات ساده نیز بعلت  
 عدم تعین و تمیز ، ارزش خود را از دست بدهد .

همه سؤال کنندگان از راویان احادیث ، در سطح واحدی از فهم و ادراک  
 نبوده اند ؛ و هر حقیقتی نیز در سطح واحدی از دقت و لطافت نمی باشد . و  
 کتاب خدا و سنت رسول خدا مشحون است از این کلام که معارف دینی دارای  
 مراتب مختلفی هستند ، و برای هر مرتبه افراد خاصی می باشند .

الغاء کردن و نادیده گرفتن مراتب ، موجب از بین رفتن معارف حقیقیه  
 خواهد شد . «

دوم : تعلیقه صفحه ۱۰۴ از جلد اول ، که بعد از آنکه علامه مجلسی قول  
 بعقول مجرده را ردّ می کند و می فرماید: تجرّد عقول عقلاً محال است ؛ و تجرّد  
 اختصاص بذات واجب دارد ، و کلام فلاسفه را فضول قلمداد می کند ؛ و بعد از

آنکه گفته است : و بنا بر آنچه گفته‌اند ممکنست که مراد از عقل همان نور پیغمبر باشد که از آن انوار ، ائمه علیهم‌السّلام منشعب شده است ؛ علامه طباطبائی در اینجا تعلیقه دارند که :

« رجوع فلاسفه بر ادله عقلیه فضول نیست ؛ بلکه اولاً : آنها اثبات کرده‌اند که حجیت ظواهر دینیّه متوقف است بر برهانی که عقل اقامه می‌کند ؛ و عقل نیز از اعتماد و اتکانش به مقدّمات برهانیّه ، فرقی بین مقدّمه‌ای و مقدّمه دیگری نمی‌گذارد.

بنابراین اگر برهان بر امری اقامه شد ، عقل اضطراراً باید او را قبول کند . و ثانیاً : ظواهر دینیّه متوقف است بر ظهوری که در لفظ بوده باشد ، و این ظهور دلیل ظنی است ؛ و ظنّ نمی‌تواند با علم و یقینی که از اقامه برهان بر چیزی حاصل شده ، مقاومت کند .

و اما مسأله تمسک به برهان عقلی در مسائل اصول دین و سپس عزل کردن عقل را در اخبار آحادی که در معارف عقلیه وارد شده است و عمل نکردن به آن ، نیست مگر از قبیل باطل کردن مقدّمه بسبب نتیجه‌ای که از همان مقدّمه استنتاج می‌شود ؛ و این تناقض صریح است ؛ و الله الهادی .

پس اگر این ظواهر بخواهند حکم عقل را ابطال کنند ، اولاً مفاد حکم خود را که حجیتشان مستند به حکم عقل است ابطال کرده‌اند .

و راه استوار و احتیاط دینی برای کسانی که گامی متین در ابحاث عمیقۀ عقلیه نگذارده‌اند ، اینست که بظاهر کتاب و ظاهر اخبار مستفیضه عمل کنند ؛ و علم بواقع امر را به خدا ارجاع دهند ؛ و از ورود در ابحاث عمیقۀ عقلیه اثباتاً و نفیاً خودداری کنند .

اما اثباتاً چون اثباتش ، مظنه ضلال و گمراهی است ؛ و در آن ، هلاکت دائمیه است .

و اما نفیاً چون در آن ، منقصت گفتار بدون علم می باشد ، و یاری کردن دین به آن چیزی است که خدا نمی پسندد ، و مبتلا شدن به تناقض در آراء ؛ همانطور که مؤلف رحمه الله علیه بدین مناقضه گوئی دچار شده است . چون در مباحث مبدأ و معاد در هیچیک از آراء اهل نظر اشکالی وارد نکرده است مگر آنکه خود بدان دچار شده است ، که عین آن اشکال یا شدیدتر از آن را قبول کند ؛ و ما در مواضع خود بدان اشاره خواهیم کرد .

و اول آنها در همین مسأله است که بر حکماء الهیه در گفتارشان به وجود مجردات عقلیه طعن زده است و آنگاه خود ، جمیع آثار تجرّد را برای انوار پیغمبر و ائمه علیهم السّلام اثبات نموده است ؛ و متنبّه نگردیده است که اگر تحقّق موجود مجرد غیر از خداوند در خارج محال باشد ، حکم محالیت آن به تغییر اسم تفاوت نمی کند و تسمیه آن عقل مجرد را به نور و طینت و نحوهما تبدیلی در استحاله نمی دهد. - تمام شد کلام استاد .

و افراد مطّلع بر قیاس و برهان می دانند که یکایک از جملات این حکیم الهی در این بیان ، برهانی و استدلالیست ؛ و آنگاه سیر کلام او که می گوید : مراجعه بطواهر روایات قبل از رجوع به ادلّه عقلیه ، در حکم **كفانا كتابُ الله** است ، چه می باشد .

اجتهاد در مذهب شیعه ، موجب نگهداری دین از اندراس و کهنگی و عدم تعبّد به آرائی می شود که در یک زمان در نزد بعضی ، از اصول مسلمّه شمرده می شده ، و در زمان دیگر بطلانش از بدیهیات می گردد.

و تعبّد بغیر قول خدا و رسول خدا و معصومین علیهم السّلام در احکام فرعیّه ، موجب سدّ باب اجتهاد و وقوع در مهالک و مزالّی است که عامّه بدان دچار شده اند . و اما در احکام اصولیه تعبّد و تقلید بطور کلی معنی ندارد ؛ و عقل و نقل حاکم بلزوم رجوع به ادلّه عقلیه هستند و علامه رحمه الله علیه در

این مسأله نقل اجماع فرموده است .

**علامه طباطبائی** پس از تدریس یکدوره فلسفه در قم از «أسفار أربعه» مرحوم صدرالمتألهین قدس سره در صدد برآمدند بین فلسفه شرق و فلسفه غرب را تطبیق و توفیق دهند . و معتقد بودند که بحث‌ها اگر بر پایه برهان و شکل‌های قیاسات صحیحه پایه‌گذاری شود ، محال است دو نتیجه مختلف دهد ، در هر مکتبی که بخواهد بوده باشد . و بنابراین باید بدنبال سرّ اختلاف فلسفه شرق و غرب رفت ، و مواضع ضعف را روشن ساخت .

و اصولاً معتقد بودند که علوم تجربی گرچه تحقق آن در خارج بر اساس تجربه واضحست ؛ لیکن باید ریشه و اصل نتیجه این تجربه را دریافت ، و در منشأ و علت آن کاوش کرد .

مثلاً باید دید چه علتی در حرارت موجود است که می‌تواند ایجاد قوه و انرژی سینتیک بکند و دستگاه مکانیکی را بحرکت درآورد ؛ و بالعکس چه علتی در انرژی سینتیک موجود است که می‌توان از آن ، بهره حرارتی و انرژی حرارتی گرفت . و نیز چه سبب و علتی در انرژی الکتریکی موجود است که می‌توان آنرا تبدیل به کار نموده و از آن بهره‌برداری کرد ؛ و چرخ‌های ماشین‌آلات را بکار انداخت ؛ و بالعکس چه سببی در انرژی مکانیکی موجود است ، که با بکار انداختن چرخ‌های ماشین ، می‌توان بوسیله دینام از آن بهره‌برداری انرژی الکتریکی نمود ؟

و بالأخره باید روشن شود که : در تمام این موارد تبدیل و تبدل انرژی‌ها ، که بر اساس فورمولهای دقیق ، مقدار بعضی از آنها تبدیل بمقدار معین از انرژی دیگر می‌گردد ، بر چه پایه و علتی است ؟ و چه رابطه و جامع بین آنها موجود است ؟ و باز باید روشن شود که ثبوت مسائل تجربی بر اساس تجربه است ، و آن منافات با مسائل فلسفی و ادله عقلی که بر اساس تفکر عقلی و برهان است

ندارد؛ و هر یک از آنها راه خود را طی می‌کنند و معارض و مزاحم یکدیگر نخواهند بود.

برای این منظور جلساتی در شب‌های تعطیل پنجشنبه و جمعه دائر نمودند که چند نفر از طلاب که بعضی از آنها نیز آشنائی با علوم جدیده داشتند، در آن شرکت داشتند؛ و بحقیر نیز امر فرمودند که در آن جلسات حضور داشته باشم.

این جلسات مدتی طول کشید و نتیجه بحث در مجموعه‌ای به نام «متافیزیک» بنا بود منتشر گردد که این حقیر به نجف اشرف مشرف شدم، و آن جلسه کار خود را ادامه می‌داد. و بعداً نیز بعضی از دوستان با کمال علم و ادب چون مرحوم حاج شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه بدان پیوستند؛ و بالتیجه کتابی بسیار نافع که حل بسیاری از مسائل خلافی را می‌نمود و جلوی مغالطات بسیاری از فرنگی مآبان را می‌گرفت تنظیم و بنام «اصول فلسفه و روش رئالیسم» آماده، و جلد اول و دوم را با پاورقی‌های مفید و آموزنده آن شهید مغفور طبع، و خود حضرت استاد مؤلف، برای حقیر به نجف اشرف ارسال فرمودند.

و سپس بتدریج جلد سوم و پنجم نیز بطبع رسید، و مرحوم شهید آیه الله مطهری می‌فرمودند: پاورقی‌های جلد چهارم نیز جمع‌آوری شده و فقط مجالی می‌طلبم تا آنها را مرتب و منظم ساخته و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. رحمه الله علی أستاذنا الأکرم و علی صدیقنا المکرم و علی من غبر منهم من إخواننا الماضین بمحمّد و آله الطّاهرین.

\*\*\*

اما روش تفسیری علامه طباطبائی قدس سره، طبق روش تفسیری استادشان در عرفان و علوم باطنیه الهیه: مرحوم آیه الله حاج میرزا علی آقای

قاضی بوده است که تفسیر آیات به آیات است؛ یعنی مُفاد و محصل آیه قرآن، از خود قرآن استنتاج می‌گردد. مرحوم آیه‌الله قاضی بدین سبک، تفسیری از ابتدای قرآن تا سوره انعام را نوشته‌اند، و به تلامذه خود اینطور کتاب الهی را تعلیم می‌نموده‌اند. مرحوم استادمان حضرت علامه کراراً می‌فرمودند: «ما این روش تفسیری را از مرحوم قاضی داریم.»

ایشان، یعنی علامه، در هنگامی که تبریز بودند تفسیری بر قرآن کریم از اول قرآن تا سوره اعراف را نوشتند. البته تفسیری مختصر بود؛ و از روی همان تفسیر و نوشته‌های جمع‌آوری شده، بطالاب تدریس می‌نمودند؛ ولی بعداً بنا شد تفسیری بطور تفصیل که شامل تمام نیازمندیهای روز بوده، و جهات تاریخی و فلسفی و اخلاقی و بحث‌های اجتماعی و روائی در آن رعایت گردد؛ به سبک نوینی بنویسند.

خداوند این توفیق را نصیب ایشان نمود، و تفسیری بنام «المیزان فی تفسیر القرآن» در بیست مجلد نوشتند. شروع این تفسیر در حدود سنه ۱۳۷۴ و ختم آن در شب قدر (۲۳ رمضان) از سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه بوده است. و در عین نوشتن، به طلاب حوزه علمیه قم تدریس می‌نمودند و بسیاری از افاضل محصلین و طلاب از محضر درس ایشان بهرمنند می‌شدند.

اولین مزیت که مهمترین مزیت آنست، همان تفسیر آیات به آیات است؛ بدین معنی که قرآن را با خود قرآن تفسیر کند. چون طبق روایاتی که داریم: **إِنَّ الْقُرْآنَ يَفْسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا**<sup>۱</sup>، آیات قرآن همه از یک مبدأ نازل شده، و کلام

۱- در خطبه ۱۳۱، از «نهج البلاغه» وارد است: **كِتَابُ اللَّهِ يُبْصِرُونَ بِهِ، وَ تَنْطِقُونَ بِهِ وَ تَسْمَعُونَ بِهِ، وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ؛ لَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ، وَ لَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ.**

واحدی است که سبقت و لحوق بعضی از آیات بر بعضی دیگر، دخالت در معنای کلی مستفاد از آیه ندارد. و بنابراین تمام قرآن در حکم یک کلام و یک خطابه ایست که از متکلم واحدی ایراد شده؛ و هر جمله از آن می تواند قرینه و مفسر هر یک از جملات دیگر آن بوده باشد. و بنابراین اگر در معانی بعضی از آیات خفائی بنظر برسد، با ملاحظه و تطبیق و تقارن با آیات دیگر که در این موضوع یا مشابه آن وارد است، این خفاء از بین می رود.

بنای این تفسیر بر اینست که آیات را با خود آیات تفسیر کند، و معنای قرآن را از خود قرآن بدست آورد، و بر آن اساس معانی مستفاده از خارج سنجیده، و موافقت یا مخالفتش با قرآن مشاهده گردد؛ نه آنکه اول معنایی را که در ذهن است، آنرا اصل و محور قرار داده و سپس سعی شود که آن معنی را با آیات قرآنی تطبیق دهیم؛ و عبارت دیگر به قرآن قالب بزینم و تطبیق دهیم. کما اینکه بسیاری از تفاسیر بر این رویه بوده و در حقیقت تفسیر نیستند، بلکه تطبیق معانی ذهنیه و مدرکات خارجیه، یا علوم فلسفیه و علمیه و اجتماعیه و تاریخیه و روایات وارده با قرآن کریم است.

و معلومست که با روش تطبیق، بکلی آیات مفهوم و محتوا و اعتبار خود را از دست می دهد؛ زیرا هر یک از صاحبان علوم از نحوی گرفته تا فیلسوف، و عالم علوم تجربیه و طبیعیه حتی اطباء و اهل هیئت و نجوم می خواهند علوم خود را بر قرآن فرود آورده، و از قرآن سندی و شاهی برای خود دریافت دارند.

و چه بسا بعضی از آنان تفسیرهای تمام بطور دوره، و بعضی تفسیرهای موضوعی در اینگونه امور نوشته اند.

این گونه عمل، در حقیقت، قرآن را مسخ می کند. و عبارت دیگر قرآن را می کشد؛ و فاقد ارزش و اعتبار می کند.

معنای قرآن را باید از خودش گرفت؛ و در «المیزان» این روش بنحو  
اکمل رعایت شده است.

و دیگر از مختصات این تفسیر، مراعات معانی کلیه برای الفاظ موضوعه است؛ نه  
خصوص معانی جزئیة طبیعیة و مادّیة مانوسه با ذهن انسان. و دیگر آنکه موارد جرّی  
و تطبیق را مشخص و از متن مدلول مطابقی آیات جدا می‌کند.

و دیگر از مختصات این تفسیر، ورود در بحث‌های مختلف، علاوه بر بیانهای  
قرآنیّه است: بحث‌های روائی، اجتماعی، تاریخی، فلسفی،  
علمی که هر یک جداگانه، بدون آنکه مطالب درهم آمیخته و موضوعات با  
یکدیگر خلط و مزج شوند، رعایت شده است.

و بر همین پایه، بطور مستوفی از مسائل امروز جهان و آراء و افکار و  
مکتب‌ها و ایده‌ها بحث کافی شده، و با قانون مقدّس اسلام تطبیق، و مواقع  
جرح و تصویب و ردّ و ایراد و یا نفی و اثبات مشخص گردیده است. و از اشکالات  
و ایرادهای وارده بر قانون مقدّس اسلام که از ناحیه مکتب‌های شرقی و غربی و  
الحاد و کفر ناشی شده و به سرزمین‌های اسلامی سرایت کرده است، بنحو اکمل  
پاسخ داده، و مواضع ضعف و نقاط ابهام و مغلطه را روشن ساخته است.

و بطور کلی قرآن را طبق آیات قرآن: **إِنَّهُ وَلَقَوْلُ فَصْلٌ \* وَمَا هُوَ  
بِالْهَزْلِ ۱** و یا آیه: **وَأَنَّهُ وَلِكِتَابٍ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِن  
خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ۲** و نظائر این آیات، میزان و محور حقّ و  
اصالت و واقعیت قرار داده؛ و بقیّه آراء و مذاهب را با آن می‌سنجد، و روشنگر

۱- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: الطّارق

۲- ذیل آیه ۴۱ و آیه ۴۲، از سوره ۴۱: فصلّت

موارد خطا و اشتباه و مغالطه‌های مکتبی و ایده‌های آنان می‌باشد. و دیگر از خصوصیات این تفسیر پاسداری از مکتب تشیع است؛ که با بحث‌های دقیق و عمیق و نشان دادن مواضع آیات، این مهم را ایفاء کرده است. و با لسانی رسا و بلیغ، بدون آنکه حمیت‌های جاهلی را برانگیزد، و آتش عصبیت را دامن زند؛ از روی نفس آیات قرآن، و تفسیری که قابل ردّ و انکار نباشد؛ و نیز بوسیله روایاتی که از خود عامه نقل شده، چون تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُور» و غیره در هر موضوعی از موضوعات ولایی مطلب را روشن، و ولایت عامه و کلیه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین را برهانی و مبین می‌نماید.

و نیز نسبت به مفسرین عصری مصری عامه، بدون آنکه نامی از آنها برده شود مطلب آنها را نقل کرده و به موارد ضعف و تزییف آنها می‌پردازد؛ و مواقع خطا و اشتباه را مبرهن می‌کند.

در مسائل اخلاقی بطور مبسوط و در مسائل عرفانی بطوردقیق و لطیف با اختصار می‌گذرد و با یک جمله کوتاه، یک عالم علم را نشان می‌دهد و به لقاءالله و وطن اصلی، انسان را دعوت می‌کند.

در این تفسیر، بین معانی ظاهریه و باطنیه قرآن، و بین عقل و نقل جمع شده و هر یک حظ خود را ایفاء می‌کنند.

این تفسیر بقدری جالب است و به اندازه‌ای زیبا و دلنشین است که می‌توان بعنوان سند عقائد اسلام و شیعه بدنیا معرفی کرد، و به تمام مکتب‌ها و مذهب‌ها فرستاد؛ و بر این اساس آنان را بدین اسلام و مذهب تشیع فرا خواند.

کما آنکه خودبخود این مهم انجام گرفته و «المیزان» در دنیا انتشار یافته و در قلب پاریس و آمریکا رسیده، و به کشورهای اسلامی نسخ زیادی از آن ارسال شده و مورد بحث و تدقیق قرار گرفته است، و موجب فخر و مباهات شیعه و

سرافرازی آنان در مجامع علمی گردیده است.

۱- جالب اینجاست که این تفسیر در عربیت بقدری قوی و استوار است ، و در حفظ قواعد ادبیت و انشاء مسلسل مطالب ، رسا و محکم است که حتی تشخیص آن در نزد علماء و محققین عرب که اهل ادبیات بوده‌اند ، مشکل است که بتوانند بفهمند نویسنده آن غیر عرب است، بلکه تا بحال از احدی نقل نشده است که بگوید : در این تفسیر قرائنی هست که نشان می‌دهد مؤلف آن ایرانی و یا زبان مادری وی ترکی آذربایجانی است و یا بطور کلی غیر عرب است.

در زمان حیات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء که استاد ادبیت و عربیت و فرید عصر در زمان خود بود، چون از نویسنده یک دوره معروف درباره ولایت که در عصر وی به تحریر آمده بود سؤال شد، در جواب فرموده بود : معلوم است آنرا ایرانی نوشته است. و چون از مرحوم شیخ عبدالله سبیتی : داماد مرحوم سید عبدالحسین شرف اللین عاملی سؤال شد ، در جواب گفته بود: معلوم است که آنرا غیر عرب نوشته است ؛ ولیکن از تفسیر «المیزان» چنین چیزهائی نقل نشده است. علاوه بر آنکه از حجّة الإسلام حاج سید محمد حسین فضل الله که در غازیة لبنان ساکن و از مشاهیر ادبیت عرب هستند نقل شده است که: «المیزان فی تفسیر القرآن» از نقطه نظر ادبیت و عربیت ، جزء کتابهای معتبر ادبی در نزد جوانان و دانشگاهیان لبنان است؛ با آنکه بعضی از نویسندگان نسخه خود را در نجف اشرف نزد مرحوم آیه الله شیخ محمدعلی اردوبادی می‌برده و می‌خوانده است و آن مرحوم که در ادبیت عرب ممتاز بوده است ، تصحیح می‌نموده است. «عروة الوثقی» مرحوم آیه الله یزدی را دو نفر، یکی عرب : آقا شیخ أحمد کاشف الغطاء، و یکی عجم : آقا سید أحمد خونساری تصحیح کرده‌اند. «کفایة» مرحوم آیه الله خراسانی را تصحیح کرده‌اند.

مرحوم آیه الله سید محسن امین عاملی در کتاب «معادن الجواهر و زُهره السخاوطر» (ج ۱، ص ۴۲) پس از آنکه تأکید بلیغی در لزوم اتقان عربیت و ادبیات برای محصلین علوم اسلام دارد و تأسّف شدیدی بر پائین آمدن سطح ادبیات در میان حوزه‌های امروزه می‌خورد ، می‌فرماید : این سستی و عدم اتقان در علوم عربیت ، امری است که در ازمنه اخیره شایع شده است ؛ زیرا چون نظر می‌کنیم ، می‌بینیم همه علماء و محققین که در اعصار

این تفسیر در نشان دادن نکات دقیق و حسّاس ، و جلوگیری از مغالطه کلمات معاندین ، و نیز در جامعیت منحصر بفرد است ؛ و حقاً می توان گفت : از صدر اسلام تا کنون چنین تفسیری برشته تحریر درنیامده است . و استاد ما

گذشته بوده اند - چه از شیعه و چه از اهل سنت - آنهایی که عجم بوده اند ، در علوم عربیت با شدیدترین درجه اتقان آنرا ساخته و پرداخته می کردند همچنانکه از آثار و تألیفاتشان مشهود است ؛ از اینجا بدست می آوریم که : این تفصیر در اعصار اخیره فقط پیدا شده است . و ما چند مثال برای شاهد گفتار خود می آوریم ، و این شواهد کمی است از بسیار :

شیخ مرتضی أنصاری ، شیخ المحققین و مقتدای آنان و گشاینده باب تحقیق در این عصر برای آیندگان و مبتکر تحقیقات کثیره و فوائد بسیار و مفید در علم اصول ، همان کسی که بنا بر آنچه را که درباره وی نقل شده است ، برای فراگیری علم عربیت شدیدترین مرد محافظ بود ، بلکه درباره او گفته شده است : برخواندن «ألفیه ابن مالک» مواظبت داشت ، و بعضی مبالغه نموده می گویند : بعد از نمازهایش «ألفیه» می خوانده است و آنرا بجای تعقیب می شمرده است ؛ با وجود این ، در استعمالات عربی متضلع نبوده است . وی در تفسیر حدیث : النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا لَا يَعْلَمُونَ گوید : در اینجا سه احتمال است : اینکه ما ، مصدریه ظرفیه و سعة با تنوین باشد و به النَّاسِ اضافه نشده باشد ، یعنی : «النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا دَامُوا لَا يَعْلَمُونَ» با آنکه مرد عربی عارف به اسالیب عرب در استعمالاتشان ، شک ندارد که این استعمال صحیح نیست و در نزد عرب غلط است ؛ زیرا عرب چون بخواهد این معنی را برساند ، واجب است بگوید : النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا لَمْ يَعْلَمُوا . مرحوم آمین پس از ذکر چند مثال دیگر از افراد دیگر ، مطلب را پایان می دهد .

اما تفسیر «المیزان» که با قلم واحد بر روی کاغذ نوشته می شد و مسوده و چرکنویس نداشت ، و حتی تصحیح مطبوعه ای آن هم توسط خود حضرت استاد علامه انجام می گرفت - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِلْأَ زَنْتِهِ عَرِشِهِ - در آن وقتی که ایشان مشغول نوشتن بود ، فقط گاهگاهی یک چای کم رنگ می خورد و یا یک نصفه سیگار می کشید ، و سیگار ایشان هم اشنو بود و یک پاکت آن هفت قران (ریال) ارزش داشت و چه بسا ایشان پول سیگار را هم نداشت ؛ فَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ مَاتَ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا .

جامع علوم و وارث زُبُرِ علماء حَقَّه بوده و مقام جامعیت را در مضماری این فنون و علوم حائز گردیده‌اند.

فَلِلَّهِ دَرَّةٌ وَعَلَيْهِ أَجْرُهُ. فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ \* فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَ  
جَنَّتُ نَعِيمٍ.

امشب که نقل مجلس ما گفتگوی اوست  
ساقی بیار باده که امشب شبی نکوست  
مطرب بساز ساز که از پنجه قضا  
بر ما خوش است هرچه که تقدیر کرده دوست  
شادی و غصه هر دو بر اهل دل یکیست  
چون در امور هر چه بما می‌رسد ز اوست  
زاهد حدیث حوری و غلمان چه می‌کنی  
آنجا که عقل محور تماشای روی اوست  
فرق میان ما و تو ای شیخ این بس است  
ما در خیال مغز و توئی در هوای پوست  
گفتم بدل که سیر غنچه لعل لبش بگو  
گفتا خموش باش که این نکته تو بتوست  
سرو چمن مگر قد بالاش دیده است  
کو مانده پای در گل و بی بر کنار جوست  
ذوقی بجرم آنکه بُتا آشنای توست  
هر دم بسنگ طعنه اغیار روبروست

این ناچیز با آنکه بیش از سی دوره از تفاسیر مهم شیعه و سنی را در دسترس و مورد مطالعه دارم، هیچگاه مانند «المیزان» تفسیری دلنشین‌تر و لذت بخش‌تر و جامع‌تر ندیده‌ام. و کأنه با تفسیر «المیزان» بقیه تفاسیر کم و بیش منعزل

می‌گردند، و جای خود را به «المیزان» می‌دهند .

و در این حقیقت، این حقیر متفرد نیستم ، بلکه بسیاری از علماء اعلام و متفکرین عظام و اهل بحث و تحقیق این مطلب را ارائه کرده‌اند و یا زمزمه آنرا دارند .

دوست و صدیق راستین و هم دوره طلبگی ما : زعیم عالیقدر حاج سید موسی صدر خَلَّصَهُ اللهُ مِنْ أَيْدِي الْفَجْرَةِ و أطالَ اللهُ بقاءَهُ ، از عالم وحید و نویسنده معروف و متضلع خبیر لبنان : شیخ جواد مغنیه نقل می‌کرد که او می‌گفت : از وقتیکه «المیزان» بدست من رسیده است کتابخانه من تعطیل شده ، و پیوسته در روی میز مطالعه من «المیزان» است .<sup>۱</sup>

۱- جناب صدیق ارجمند حجة الإسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد علی آیه‌الله زاده میلانی درباره مرحوم استاد ما : علامه طباطبائی رضوان الله علیه گفتند : رئیس انجمن فرهنگی مصر: شیخ محمد فحّام و معاون او : شیخ شرباصی در مشهد مقدس نزد پدرم آمدند و از جمله سخنانشان این بود که: ما تفسیر «المیزان» را بهترین تفاسیر یافته‌ایم و تا جلد هجدهم آنرا مطالعه کرده‌ایم و دو مجلد دیگر آن را نیافته‌ایم. و خیلی اشتیاق داشتند که از نزدیک، علامه طباطبائی را نیز ببینند، اما علامه طباطبائی در آن وقت در شهر مقدس مشهد نبودند؛ بخارج رفته بودند و لذا ملاقات حاصل نشد ولیکن مرحوم پدرم جلد نوزدهم و بیستم را تهیه و برای آنان به مصر فرستادند. این بود حکایت جناب آقای میلانی زاده.

و اما جناب محترم آیه الله آقای حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی همین مطلب را قبلاً برای حقیر بدین طریق بیان کرده بودند که : چون بین ایران و مصر روابط دوستانه برقرار شد و بنا شد روابط فرهنگی میان دو کشور برقرار شود ، از طرف مصر شیخ محمد فحّام و شرباصی به ایران آمدند و از مجامع فرهنگی بازدید و با علماء ملاقات کردند. من یکی از شاگردان و معتمدان مرحوم آیه الله حاج سید هادی میلانی بودم ؛ نزد من فرستادند و پیام دادند که : فردا اول وقت میل دارم شما را ملاقات کنم. من فردا اول وقت بحضورشان رفتم . فرمودند : دو نفر از شخصیت‌های مصر از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و مصر ⇨

این حقیر روزی بحضرت استاد عرض کردم : هنوز این تفسیر شریف در حوزه های علمیّه جای خود را چنانکه باید باز نکرده است؛ و به ارزش واقعی آن پی نبرده اند. اگر این تفسیر در حوزه ها تدریس شود، و روی محتویات و مطالب آن، بحث و نقد و تجزیه و تحلیل بعمل آید و پیوسته این امر ادامه یابد، پس از دویست سال ارزش این تفسیر معلوم خواهد شد.

در دفعه دیگری عرض کردم : من که به مطالعه این تفسیر مشغول می شوم، در بعضی از اوقات که آیات را بهم ربط می دهید و زنجیروار آنها را با یکدیگر موازنه، و از راه تطبیق معنی را بیرون می کشید؛ جز آنکه بگویم در آن هنگام قلم وحی و الهام الهی آنرا بر دست شما جاری ساخته است، تعبیر دیگری ندارم! ایشان سری تکان داده و می فرمودند: این فقط حسن نظر است؛ ما کاری نکرده ایم!

↳ بناست نزد ما بیایند، شما هم در آن جلسه حضور داشته باشید؛ و از طرفی باید چیزی به آنها هدیه کنیم، شما چه چیز را مصلحت می دانید؟! من عرض کردم: دوره تفسیر «المیزان» هم علمی است و هم کتاب شریف و معتبر، و مناسبت هم با این ملاقات دارد. ایشان فرمودند: به نظر من هم همین رسیده بود؛ و لذا یک دوره تفسیر از «المیزان» تهیه کردند که در وقت ملاقات به آنها هدیه نمایند. و از طرفی به نزد حضرت علامه طباطبائی هم پیغام دادند که ایشان هم در آن مجلس حضور بهم رسانند؛ ولی بجهت ابراز کسالت، علامه از حضور در مجلس خودداری کردند.

۱- این حقیر در روزیکه در مشهد مقدّس، بعد از طبع این کتاب (مهرتابان)، برای بازدید دوست گرامی و آقای معظّم: خود حضرت آیه الله حاج سید محمد شاهرودی دامت برکاته، فرزند مرحوم استاد ما: حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمود شاهرودی رضوان الله علیه، به دیدارشان رفتم و آقازادگان و دامادهای ایشان نیز حضور داشتند و سخن از علامه طباطبائی رضوان الله علیه به میان آمد، و شخصیت علامه در نزد آنان بسیار مهمّ می نمود

↳

دیگر از مؤلفات ایشان ، کتاب «توحید» است که شامل سه رساله است: ۱ - «رساله در توحید» ۲ - «رساله در اسماء الله سبحانه» ۳- «رساله در افعال الله سبحانه». این کتاب با رساله «وسائط» و با کتاب «انسان» که آن نیز شامل سه رساله است : ۱ - «الإنسان قبل الدنيا» ۲- «الإنسان في الدنيا» ۳- «الإنسان بعد الدنيا» مجموعاً در یک مجلد جمع‌آوری و تحریر شده ؛ و بنام «هفت رساله» معروفست.

و دیگر از مؤلفات ایشان، رساله «الولاية» است که آخرین سیر انسانی را بدرگاه حضرت احدیت و فنای او را در ذات ، و حیات او را بمقام عبودیت مبرهن می‌نماید.

و دیگر رساله «الثبوت و الإمامة» می‌باشد.

تمام این رساله‌ها که مجموعاً ۹ رساله است همگی عربی و خطی است ، و تا بحال بطبع نرسیده است . و کراراً از ایشان تقاضای طبع آنها شده است ، و ایشان طبع آنرا موکول به یک دوره مطالعه و تجدید نظر می‌نمود

---

⇐ داماد بزرگ ایشان آقای حاج سید مرتضی صدر ، نواده مرحوم حاج سیدحسن صدر ، به من گفتند : چه خوب بود که شما این یادنامه «مهرتابان» را به عربی می‌نوشتید ! حقیر گفتم : این یادنامه برای اطلاع احوال ایشان نزد پارسی زبانان است که ایشان را می‌شناسند و با افکار ایشان کم و بیش سر و کار دارند ، و وطن و محل سکونت ایشان در بلاد پارسی زبانان بوده است. آقای صدر گفتند: شما اشتباه می‌کنید ! علامه در بلاد عرب مشهورتر است از شهرهای ایران ، بالخصوص در مصر و لبنان هیچ دانشمند و اهل تحقیق نیست مگر آنکه علامه را می‌ستاید و او را به بزرگی یاد می‌کند ، و به کتاب «المیزان» مرآده و مراجعه دارد و حتی دانشگاهیان و طلاب طراً و عموماً تفسیر «المیزان» را با خود دارند و از افکار علامه تقدیر می‌نمایند. حقیر گفتم : در این صورت لازم است «مهرتابان» به عربی ترجمه شود و در دسترس آنان قرار گیرد.

و دیگر کتاب «شیعه در اسلام» و دیگر کتاب «قرآن در اسلام» و دیگر کتاب «وَحی یا شعور مرموز» است.

علامه طباطبائی معتقد بودند که اسلام راستین در اروپا و آمریکا نرفته است. زیرا تمام مستشرقینی که از آنجا برای تحقیق در اسلام به سرزمین های اسلامی آمده اند، همگی با اهل تسنن و در ممالک عامه نشین چه در آفریقا و مصر و چه در سوریا و لبنان و حجاز و پاکستان و افغانستان رفت و آمد داشته؛ و بالاخص در کتابخانه های معتبر از تواریخ اهل تسنن چون «تاریخ طبری» و «تاریخ ابن کثیر» و «سیره ابن هشام» و تفاسیر آنان و کتاب های حدیث چون «صحیح بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن داود و «موطأ» مالک و غیرها استفاده نموده، و آنان را مصادر اسلام شناسی خود قرار داده اند؛ و بطور کلی اسلام را از دریچه و دیدگاه عامه بدنیا معرفی کرده اند. و بر این اساس شیعه را یک فرقه منشعب از اسلام می دانند؛ و بنابراین به مصادر تحقیقی از تفاسیر و تواریخ و کتب شیعه در حدیث و فلسفه و کلام عطف نظری ننموده اند؛ و روی این زمینه ها شیعه در دنیا معرفی نشده است، در حالیکه شیعه فقط، تنها فرقه ایست که تجلی گاه اسلام راستین است؛ و تشیع، حقیقت پیروی از سنت رسول خدا که در ولایت متجلی است می باشد. شیعه یگانه فرقه ایست که بدنبال رسول خدا حرکت کرده؛ و قولاً و عملاً اسلام را در خود تحقق بخشیده اند.

چون مواضع نقد و تزییف و غش و تحریف، در تواریخ و کتب عامه زیاد است؛ و در آن کتب مطالبی به رسول خدا نسبت داده شده است که سزاوار مقام پیامبری نیست، و عصمت را نیز از آن حضرت نفی کرده اند، لذا اسلام با چهره واقعی خود در غرب تجلی ننموده و موجب گرایش آنها بدین اسلام نشده است. ولیکن در شیعه مطلب بخلاف است؛ سراسر کتب شیعه، رسول الله را

معصوم و از خطا و گناه و لغزش‌ها مصون، و مطالب خلاف مقام پیامبری را به آن حضرت نسبت نمی‌دهد.

علاوه شیعه، ائمه طاهرين را معصوم و آنان را سزاوار خلافت می‌داند؛ بخلاف کتب عامه از تفاسیر و تواریخ و کتب حدیث که همه آنها مشحون از جواز ولایت غیر معصوم، بلکه امام جائز بلکه لزوم اطاعت از اوست. و بر همین اساس خلافت پاک رسول الله، تبدیل به یک امپراطوری عظیم نظیر امپراطوری ایران و روم گشت، و خلفای بنی امیه و بنی عباس با چهره خلافت رسول الهی تمام فجایع و قبائح را مرتکب می‌شدند؛ روی این اساس اروپائیان به اسلام هنوز گرایش پیدا نکرده‌اند.

اما اگر آنها بدانند و بفهمند که این سیره بر خلاف سنت رسول خداست، و اسلام واقعی برای هدم اساس این گونه حکومت‌ها آمده است؛ به اسلام حتماً می‌گروند.

ملاقات علامه طباطبائی و مصاحبات ایشان با هانری کربن با لزوم مشقات بسیار برای ایشان که مجبور بودند برای این منظور از قم به طهران مسافرت کنند، آنها با اتوبوس‌های معمولی؛ همه برای شناساندن واقعیت شیعه و معرفی چهره واقعی ولایت، و بدست آوردن حقیقت تشیع و علائم شیعه بودن و غیر ذلک صورت گرفت.

و این عمل حقیقه خدمتی بزرگ بود؛ هانری کربن علاوه بر آنکه مطالب را کاملاً ضبط و ثبت می‌نمود و در اروپا انتشار می‌داد و حقیقت تشیع را معرفی می‌کرد، خودش در سخنرانیها و کنفرانسها جداً دفاع و پشتیبانی می‌نمود؛ و در پاریس کاملاً در صدد معرفی بود.

کربن معتقد بود که در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل که نمرده است مذهب شیعه است؛ چون قائل بوجود امام حی و زنده است و اساس اعتقاد

خود را بر این مبنی می‌گذارد ، و با اتکاء و اعتماد به حضرت مهدی قائم آل محمد : محمد بن الحسن العسکری پیوسته زنده است.

چون کلیمیان دینشان با فوت حضرت موسی مُرد ؛ و عیسویان با عروج حضرت عیسی ، و سائر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد ؛ ولی شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را که متصل بعالم معنی و الهامات آسمانیست زنده می‌داند ؛ و این مذهب شیعه ، فقط زنده است .

کربن خود بتشیع بسیار نزدیک بود ؛<sup>۱</sup> و در اثر برخورد و مصاحبت با علامه و آشنائی به این حقائق بالاخص اصالت اعتقاد بحضرت مهدی دگرگونی شدید در او پیدا شده بود .

علامه می‌فرمودند : غالباً دعاهای «صحیفه مهدویّه» را می‌خواند و گریه می‌کرد .

آشنائی و مصاحبه‌های کربن با علامه طباطبائی از سال یکهزار و سیصد و

۱- در مجله «جوانان امروز» مورخه ۲۴ آبان ۱۳۶۱ (شماره ۸۲۱) که ویژه نامه سالگشت رحلت علامه طباطبائی است ، در ص ۵۲ ، ضمن مصاحبه با فرزند ارشد ایشان : آقا سید عبدالباقی حَفَظَهُ اللهُ ، مطلبی را از آقا سید عبدالباقی بمناسبت هانری کربن آورده‌است که ایشان از مرحوم علامه نقل کرده‌اند و ما در اینجا می‌آوریم :

یک روز بدون اینکه ما سؤالی از پدر کرده باشیم رو به ما کرد و با بشاشت و نشاط خاصی گفت : این پروفیسور کربن به اسلام مؤمن شده ولی رویش نمی‌شود که ایمانش را بر زبان بیاورد ! چند صباحی از این گفته پدر گذشت و یک روز پروفیسور کربن در یک کنفرانس در خارج ، سخنرانی جنجالی کرد و درباره امام زمان عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فرجه سخنان پرشوری ایراد کرد و ضمن آن گفت که : «من بخاطر بحث درباره اسلام و رسیدن به این حقائق ، نزدیک بود پست تحقیقی خودم را از دست بدهم ، یعنی کلیسا مرا از این پست خلع کند . » پدر وقتی از این موضوع مطلع شد ، بسیار مسرور و مشعوف شد و گفت: نگفتم این پروفیسور کربن مؤمن به اسلام شده ولی رویش نمی‌شود که صریحاً اعتراف کند

هفتاد و هشت هجریه قمریه شروع شد، و متجاوز از بیست سال ادامه پیدا کرد. این حقیر در روز جمعه ۱۸ شعبان المعظم یکهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه که بنحدمت استاد علامه در مشهد مقدس رسیدم و در آنروز راجع به کربن نیز مذاکراتی شد؛ اینجانب فرمایشات ایشان را ضبط و فعلاً برای خوانندگان گرامی در اینجا می آورم:

علامه فرمودند:

مسیو هانری گربن استاد شیعه شناس دانشگاه سوربن<sup>۱</sup>؛ قریب یکی دو ماه است که فوت کرده است؛ و مجالس عدیده‌ای راجع به تحقیق مذهب شیعه با ما داشت.

مرد سلیم النفس و منصفی بود. او معتقد بود که در میان تمام مذاهب عالم، فقط مذهب شیعه است که مذهبی پویا و متحرک و زنده است، و بقیه مذاهب بدون استثناء عمر خود را سپری کرده‌اند، و حالت ترقب و تکامل را ندارند.

کلیمیان قائل به امام و ولی زنده‌ای نیستند (و همچنین مسیحیان و زردشتیان) و اتکاء به مبدأ حیاتی ندارند و بواسطه عمل به تورات و انجیل و زنده و اوستا، اکتفا نموده و تکامل خود را فقط در این محدوده جستجو می‌کنند. و همچنین تمام فرق اهل تسنن که فقط تکامل خود را در سایه قرآن و سنت نبوی می‌دانند.

اما شیعه، دین حرکت و زندگی است. چون معتقد است که حتماً باید امام و رهبر امت زنده باشد، و تکامل انسان فقط به وصول بمقام مقدس او حاصل می‌شود؛ و لذا برای این منظور از هیچ حرکت و پویائی و عشق دریغ

۱- Henry Corbin professeur Ai Ecole des Houtes - Etudes (Sorbonne)

نمی‌کند .

می‌فرمودند : روزی به کربن گفتم: در دین مقدّس اسلام تمام زمین‌ها و مکان‌ها بدون استثناء محلّ عبادت است . اگر فردی بخواهد نماز بخواند یا قرآن بخواند یا سجده کند یا دعا کند ، در هر جا که هست می‌تواند این اعمال را انجام دهد ؛ و رسول الله فرموده است : **جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً** . ولی در دین مسیح چنین نیست ؛ عبادت فقط باید در کلیسا انجام گیرد و در موقع معین ؛ عبادت در غیر کلیسا باطل است .

بنابراین ، اگر فردی از مسیحیان در وقتی از اوقات حالی پیدا کرد ، مثلاً در نیمه شب در خوابگاه منزل خود ، و خواست خدا را بخواند چه کند ؟ او باید صبر کند تا روز یکشنبه ، کلیسا را چون باز کنند ، بیاید در آنجا و برای دعا در آنجا حضور بهم‌رساند؟! این معنی قطع رابطه بنده است با خدا . کربن در پاسخ گفت : بلی ، این اشکال در مذهب مسیح هست ؛ والحمدلله دین اسلام در تمام ازمنه و امکانه و حالات ، رابطه مخلوق را با خالق خود محفوظ داشته است .

و فرمودند : اگر در دین مقدّس اسلام انسان حاجتمند حالی پیدا کند ، طبق همان حال و حاجت ، خدا را می‌خواند ؛ چون خدا اسماء حُسنائی دارد چون غفور ورحیم و رازق و منتقم و غیرها ، و انسان طبق خواست و حاجت خود ، هر یک از این اسماء را مناسب ببیند ؛ خدا را بدان اسم و صفت یاد می‌کند .

مثلاً اگر بخواهد خدا او را بیمارزد و از گناهِش درگذرد ، باید از اسم **غَفُور** و **غَفَّار** و **غَافِرُ الذَّنْبِ** استفاده کند .

اما در دین مسیح ، خدا اسماء حُسنی ندارد ؛ فقط لفظ **خدا** و **إله** و **أب** برای اوست ، بنابراین اگر شما مثلاً حالی پیدا کردید ! و خواستید خدا را

بخوانید و مناجات کنید، و او را با اسماء و صفاتش یاد کنید! و با اسم خاصی از او حاجت خود را بطلبید! چه خواهید کرد؟

در پاسخ گفت: من در مناجات‌های خود، «صحیفه مهدویّه» علیه‌السلام را می‌خوانم.

علامه می‌فرمودند: کربن کراماً «صحیفه سجّادیه» علیه‌السلام را می‌خواند، و گریه می‌کرد.

مصاحبات علامه طباطبائی با کربن به چهار زبان فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی منتشر شد. و اولین دوره آن در فارسی بنام «مکتب تشیع» سالانه دوم نیز منتشر و تجدید چاپ شد.

و اینک کتاب‌هایی از علامه به نام «کتاب شیعه» و کتاب «رسالت تشیع در دنیای امروز»<sup>۱</sup> و کتاب «پرسش‌های اسلامی» و کتاب «اسلام و انسان معاصر» منتشر شده، و می‌شود.

و دیگر از مؤلفات ایشان، کتاب «حکومت در اسلام» است که بفارسی بوده و به عربی نیز ترجمه شده است.

و دیگر رساله‌ای عربی است در باب حکومت در اسلام که بنام «الحکومة فی الإسلام» می‌باشد، و دیگر رساله‌ای در إعجاز و رساله‌ای عربی بنام «علی و الفلسفة الإلهیّة» می‌باشد که این رساله نیز به فارسی ترجمه شده است، و حواشی نفیسی بر کتاب «أسفار أربعة» ملاً صدرا که در طبع اخیر آن بصورت تعلیقات در ضمن نه جلد انتشار یافته است، و دیگر حاشیه‌ای بر

۱- «کتاب شیعه» عبارتست از مصاحبه‌های علامه با کربن در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی، و کتاب «رسالت تشیع در دنیای امروز» عبارت از مصاحبه‌های ایشان با اوست در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ هجری شمسی.

«کفایة الأصول» می باشد.

و دیگر کتاب «سُنن النَّبِیِّ» است که با اضافاتی توسط یکی از فضلاء طبع و منتشر شده است.

و چند رساله در اعتباریات و برهان و مغالطه و تحلیل و ترکیب و مشتق و غیر ذلک می باشد که هنوز طبع نشده است .

\* \* \*

### اما روش عرفانی و اخلاقی استاد:

آنچه می دانم از آن یار بگویم یانه  
 و آنچه بنهفته ز اغیار بگویم یانه  
 دارم اسرار بسی در دل و در جان مخفی  
 اندکی زان همه بسیار بگویم یانه  
 سخنی را که در آن بار بگفتم با تو  
 هست اجازت که در این بار بگویم یانه  
 معنی حُسن گل و صورت عشق بلبل  
 همه در گوش دل خار بگویم یانه  
 و صف آنکس که در این کوچه و این بازار است  
 در سر کوچه و بازار بگویم یانه<sup>۲</sup>  
 من چه گویم درباره کسیکه عمرم و حیاتم و نفسم با اوست. من اگر  
 خداشناس باشم یا پیغمبر شناس، و یا امام شناس، همه اینها به برکت رحمت و  
 لطف اوست .

۱- نام ایشان ، آقای حاج شیخ هادی فقهی است ، زاده الله هدیة و فقهًا .

۲- «دیوان مغربی» ص ۱۰۹

یعنی از وقتی که خداوند او را بما عنایت کرد ، همه چیز را مرحمت کرد . او همه چیز بود ؛ بلند بود و کوتاه بود ، در عین بلندی کوتاه ؛ و در عین اوج و صعود ، در حضيض و نزول .

با ما طلبه‌های عَجول و گستاخ ، نرم و ملایم ؛ مانند پدر بلند قامتی که خم می‌شود و دست کودک را می‌گیرد و پا پپای او راه می‌رود ، استاد با ما چنین می‌کرد ؛ او با ما مماشات می‌نمود . و با هر کدام از ما طبق ذوق و سلیقه و اختلاف شدت و حدت و تندی و کندی او راه می‌رفت ؛ و تربیت می‌نمود .

و با آنکه اسرار الهیه در دل تابناک او موج می‌زد سیمائی بشاش و گشاده و وارفته ، و زبانی خموش ، و صدائی آرام داشت . و پیوسته بحال تفکر بود ، و گاهگاهی لبخند لطیف بر لب‌ها داشت.<sup>۱</sup>

بحسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

۱- جناب محترم حجّة الإسلام آقای سید احمد رضوی دام عزه نقل کردند که: مرحوم آیه الله آخوند ملاً علی همدانی رحمه الله علیه می‌گفته است : ما همیشه مرحوم آیه‌الحق آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه را به حال سکوت می‌دیدیم که پیوسته تراوشی ندارد و منقبض است ، و ابداً ظهور و بروز نمی‌کند ؛ تا آنکه شبی در خارج شهر مقدّس مشهد در محلی که آیه الله میلانی و مرحوم حاج سید محمود ضیابری و علامه طباطبائی و من با چند نفر دیگر بودیم ، بالمناسبه مطلبی پیش آمد که علامه در پیرامون آن دوساعت تمام بیاناتی داشتند ، و چنان بسط و گسترش داده شد که من پس از اتمام کلامشان عرض کردم : من در اعمال - ظاهراً - شب جمعه خوانده بودم که : هرکس فلان عمل را انجام دهد ، خداوند به وی گنجی عنایت می‌فرماید یا از مال و یا از علم . من چون مال نمی‌خواستم ، آن عمل را بجای آوردم تا خداوند گنج علم را نصیب من گرداند ؛ لله الحمد والشکر امشب به آن مراد رسیدم و گنج علم را پیدا کردم .

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند  
 کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد  
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز  
 به یار یکجهت حقگزار ما نرسد  
 هزار نقش برآید ز کلک صنوع و یکی  
 بدلیذیری نقش نگار ما نرسد  
 هزار نقد به بازار کائنات آرند  
 یکی به سگه صاحب عیار ما نرسد  
 دریغ قافله عمر کانچنان رفتند  
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد<sup>۱</sup>  
 آری، ای استاد عزیز! بعد از تو باید همان جمله‌ای را گفت که حضرت  
 سجّاد علیه‌السلام بر سر قبر پدر گفت:

أَمَّا الدُّنْيَا فَبِعَدِكَ مُظْلِمَةٌ ؛ وَأَمَّا الْآخِرَةُ فَبِنُورِ وَجْهِكَ مُشْرِقَةٌ .

این مرد ، جهانی از عظمت بود ؛ عیناً مانند یک بیچه طلبه در کنار صحن  
 مدرسه روی زمین می‌نشست و نزدیک به غروب در مدرسه فیضیه می‌آمد ، و چون  
 نماز بر پا می‌شد مانند سائر طلاب نماز را بجماعت مرحوم آیه‌الله آقای  
 حاج سید محمد تقی خونساری می‌خواند.

آنقدر متواضع و مؤدّب ، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً  
 خدمتشان عرض کردم : آخر این درجه از لب شما و ملاحظات شما ما را  
 بی ادب می‌کند ! شما را بخدا فکری بحال ما کنید !  
 از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و

۱- «دیوان حافظ» طبع پژمان، حرف دال، ص ۸۰

بالش تکیه زند ، بلکه پیوسته در مقابل واردین ، مؤدب ، قدری جلوتر از دیوار می نشستند ؛ و زیر دست میهمان وارد . من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می رفتم ، و به مراعات ادب می خواستم پائین تر از ایشان بنشینم ؛ ابداً ممکن نبود .

ایشان برمی خاستند ، و می فرمودند : بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم !

در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم ، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم . دیدم در اطاق روی تشکی نشسته اند (بعلت کسالت قلب طیب دستور داده بود روی زمین سخت نشینند) . ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند ، من از نشستن خودداری کردم . من و ایشان مدتی هر دو ایستاده بودیم ، تا بالاخره فرمودند : بنشینید ، تا من باید جمله ای را عرض کنم !

من ادب نموده و اطاعت کرده و نشستم . و ایشان نیز روی زمین نشستند ، و بعد فرمودند : جمله ای را که می خواستم عرض کنم ، اینست که : « آنجا نرم تر است . » !

از همان زمان طلبگی ما در قم ، که من زیاد بمنزلشان می رفتم ، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم . و این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم ؛ و از آن زمان تا بحال ، مطلب از این قرار بوده است . تا در ماه شعبان امسال<sup>۱</sup> که بمشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند ، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که

۱- یعنی آخرین ماه شعبانی که گذشته است و آن در یک هزار و چهارصد و یک هجریه

قمریه می باشد.

بخواهند روبرو باشند . تا موقع نماز مغرب شد. من سجاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند ، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم ؛ چون می دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد .

قریب یک ربع ساعت از مغرب گذشت . صدائی آمد ، و آن رفیق همراه مرا صدا زد ، چون آمدم گفتم : ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند .

عرض کردم : من اقتدا می کنم ! گفتند : ما مقتدی هستیم !  
 عرض کردم : استدعا می کنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید ! فرمودند :  
 ما این استدعا را داریم .

عرض کردم : چهل سال است از شما تقاضا نموده ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است ؛ قبول بفرمائید ! با تبسم ملیحی فرمودند : یک سال هم روی آن چهل سال .

و حقاً من در خود توان آن نمی دیدم که بر ایشان مقدم شده و نماز بخوانم ، و ایشان بمن اقتدا کنند ؛ و حال شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود.

بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و بهیچوجه من الوجوه تنازل نمی کنند ؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم ، و به اطاق دیگر بروم و فرادی نماز بخوانم .

عرض کردم : من بنده و مطیع شما هستم ؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می کنم!

فرمودند : امر که چه عرض کنم ! اما استدعای ما این است !

من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم ، و ایشان اقتدا کردند . و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم .

خدا می داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان توأم با تقاضا مشهود بود ، نسیم لطیف را شرمنده می ساخت ، و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب می کرد .

خُلِقَ يُخْجِلُ النَّسِيمَ مِنَ اللَّطْفِ      وَ بَأْسٌ يَذُوبُ مِنْهُ الْجَمَادُ  
جَلَّ مَعْنَاكَ أَنْ يُحِيطَ بِهِ الشَّعْرُ      وَ يُحْصِي صِفَاتِهِ التَّقَادُ

\* \* \*

**مسلك عرفانی استاد** ، مسلك استاد بی عدیلشان مرحوم آیه الحقّ سیدالعارفین حاج میرزا علی آقای قاضی ؛ و ایشان در روش تربیت ، مسلك استادشان آقای آقا سید احمد کربلائی طهرانی ؛ و ایشان نیز مسلك استاد خود مرحوم آیه الحقّ آخوند ملا حسینقلی درجزینی همدانی رضوان الله علیهم أجمعین را داشته اند که همان معرفت نفس بوده است ، که ملازم با معرفت ربّ بوده ، و بر این اصل روایات بسیاری دلالت دارد .

و آن بعد از عبور از عالم مثال و صورت ، و بعد از عبور از عالم نفس خواهد بود که عِنْدَ الْفَنَاءِ عَنِ النَّفْسِ بِمَرَاتِبِهَا يَحْضُلُ الْبَقَاءُ بِالرَّبِّ ؛ و تجلی سلطان معرفت وقتی خواهد بود که از آثار نفسانیه درسالک هیچ باقی نمانده

۱- «سفینه البحار» ج ۱ ، ص ۴۳۷ ، از صفی الدین حلّی شاگرد محقق حلّی ، در ضمن قصیده ایست که درباره امیرالمؤمنین سروده است و معنای آن اینست : « اخلاق هائی داری که از شدت لطافت ، نسیم را شرمنده نماید ؛ و بأس و شدتی که از آن ، جماد ذوب گردد .  
معنی تو بزرگتر است از آنکه بتواند شعر او را در برگیرد ؛ و حسابگران نمی توانند صفات و مزایای معنی تو را بشمارش آورند . »

باشد .

و از شرائط مهم حصول این معنی مراقبه است که در هر مرحله از مراحل ، و در هر منزله از منازل باید بتمام معنی الکلّمه حفظ آداب و شرائط آن مرحله و منزل را نمود ؛ و الا بجای آوردن عبادات و اعمال لازم بدون مراقبه ، حکم دوا خوردن مریض با عدم پرهیز و استعمال غذاهای مضرّ است که مفید فائده نخواهد شد .

و کلیّات مراقبه که بر حسب منازل مختلف ، جزئیّات آن متفاوت است ، در پنج چیز خلاصه می شود :

**صَمْت و جُوع و سَهْر و عُزْلت و ذِکْری بدوام**

**نا تمامان جهان را کند این پنج تمام<sup>۱</sup>**

مرحوم استاد بدو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می نهادند و مقام و منزلت آنان را بعظمت یاد می کردند: اول: **سید اجل علی بن طاووس** اعلی اللّه تعالی مقامه الشریف ، و به کتاب « **إقبال** » او اهمّیت می دادند و او را « **سید اهل المراقبه** » می خواندند.

دوم : **سید مهدی بحر العلوم** اعلی اللّه تعالی مقامه ، و از کیفیت زندگی و

۱- درباره لزوم مراعات این پنج چیز ، روایات وارده از حدّ احصاء بیرون است . و ما در اینجا فقط یک روایت را که در « **مصباح الشریعة** » ذکر کرده است می آوریم :

درباب ۲۸ ، از این کتاب گوید: **قال الصادق علیه السلام : لا راحة لمؤمن إلا عند لقاء الله تعالى ، و ما سوى ذلك ففى أربعة أشياء : صمتٌ تعرفُ به حال قلبك و نفسك فيما يكون بينك و بين بارئك ، و خلوةٌ تنجو بها من أفات الزمان ظاهراً و باطناً ، و جوعٌ ثمیتُ به الشهوات و الوسواس ، و سهراً تُنورُ به قلبك و تُصفى به طبَعك و تُزكى به روحك .**

در اینجا غیر از دوام ذکر ، از چهار چیز دیگر ذکری به میان آمده است و معلوم است که دوام ذکر هم از اهم مقاصد است.

سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می نمودند . و تشرّف او و سیّد ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراراً نقل می نمودند . و نسبت به نداشتن هوای نفس ، و مجاهدات آنان در راه وصول بمقصود ، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرضات خدای تعالی ، مُعجّب بوده و با دیده اُبّهت و تجلیل و تکریم می نگریستند .

« رساله سیر و سلوک » منسوب به سیّد بحر العلوم را اهمّیت می دادند ، و بخواندن آن توصیه می نمودند . و خودشان چندین دوره آن را برای رفقای خصوصی از طلاب شوریده و وارسته از طالبان حقّ و لقاء الله - با شرح و بسطی نسبة مفصّل - بیان فرمودند .

بهترین کتاب اخلاق را در مختصرات کتاب « طهارة الاعراق » تألیف ابن مسکویه می دانستند . و بهترین آنها را در متوسطات « جامع السعادات » تألیف حاج ملا مهدی نراقی ، و بهترین آنها را در مطولات کتاب « احياء الاحياء » تألیف ملا محسن فیض کاشانی می دانستند .

می فرمودند : آنچه را که در « روضات الجنّات » در ترجمه احوال خواجه نصیرالدین طوسی آورده است که : « اخلاق ناصری » از کتاب « طهارة الاعراق » گرفته شده ؛ و ابن مسکویه آنرا از علمای هند اخذ کرده است ، صحیح نیست ؛ چون ابن مسکویه از معاصرین ابوعلی سینا بوده و کتاب فلسفه هم دارد که صددرصد عین فلسفه یونانی است ، و ابداً با فلسفه هندی ربطی ندارد ؛ و کتاب اخلاق او که « طهارة الاعراق » است نیز طبق مذاق هندیان نیست .

و اما نراقی<sup>۱</sup> از فقهاء و عرفاء و فلاسفه درجه اول و از نقطه نظر سعه

۱- حاج ملا مهدی نراقی یکی از پنج نفر مسمای به مهدی هستند که در یک زمان واقع و از اعلام و اساطین شیعه در اقطار عالم بشمار می آمدند و به مهدای خمسه مشهور ☞

فکری و اطلاع بر علوم ریاضی و هیئت کم نظیر است، و در اخلاق مقام والائی را دارد. و بسیار جای تعجب است که این مرد هنوز شناخته نشده و با این کمالات و مقامات عدیده در غیبت مانده است؛ و اخیراً بعضی از مصنفات او را بطبع رسانیده و بناست که بقیه آثار جلیله او را نیز بطبع برسانند.

و اما فیض که أشهر من الشمس است؛ و کتاب «مَحَجَّة البیضاء» او که در احیاء «إحیاء العُلوم» نوشته است از زمره نفیس ترین کتب شیعه است؛ رضوانُ الله علیهم أجمعین.

باری، فرق روشن علامه طباطبائی با سائرین این بود که اخلاقیات ایشان ناشی از تراوش باطن، و بصیرت ضمیر، و نشستن حقیقت سیر و سلوک در گُمون دل و ذهن، و متمایز شدن عالم حقیقت و واقعیت از عالم مجاز و اعتبار، و وصول به حقائق عوالم ملکوتی بود؛ و در واقع تنازل مقام معنوی ایشان در عالم صورت و عالم طبع و بدن بوده است؛ و معاشرت و رفت و آمد و تنظیم سائر امور خود را بر آن اصل نموده اند.

ولی مسلک اخلاقی غیر ایشان ناشی از تصحیح ظاهر و مراعات امور شرعیّه و مراقبات بدنیه بود، که بدینوسیله می خواهند دریچه ای از باطن روشن شود؛ و راهی بسوی قرب حضرت احدیت پیدا گردد. رَحِمَ اللهُ الْمَاضِیْنَ مِنْهُمْ أجمعین.

علامه استاد دارای روحی لطیف، و ذوقی عالی، و لطافتی خاص

بودند، و آنان عبارتند از: سید مهدی بحر العلوم و سید مهدی قزوینی و حاج ملا مهدی نراقی و حاج میرزا مهدی شهرستانی و آقا سید مهدی خراسانی شهید. و مرحوم حاج ملا مهدی نراقی جدّ اعلای مادری ماست از طرف مادر یعنی پدرِ مادرِ مادرِ مادرِ حقیق است. و بنابراین، فرزندش حاج ملا احمد نراقی دائی جدّه اعلای ما، و فرزند او حاج ملا محمد دائی زاده جدّه اعلای ماست.

بودند.<sup>۱</sup> در اشعار عرب به شعرهای ابن فارض بخصوص به «نظم السُّلوك» آن

۱- جناب حجّة الإسلام آقای حاج سید محمد علی آیه الله زاده میلانی نقل کردند داستانی را از احاطه و سیطره حضرت علامه بر شعر پارسی که حَقّاً عجب آور است؛ و آن اینست:

روزی من با حضرت علامه طباطبائی و دو نفر دامادشان: آقای قدوسی و آقای مناقبی، با ماشین سواری از سبزوار به مشهد می‌آمدیم، و بنا شد مشاعره کنیم. ما سه نفر در یک طرف و علامه به تنهایی در طرف دیگر بود. ما سه نفر مجموعاً نتوانستیم از ایشان برنده شویم بلکه علامه ما را محکوم می‌کرد، نه با یک بیت شعر بلکه با چند بیت، مرتباً به عنوان شاهد می‌آوردند؛ و حَقّاً ما از تسلط ایشان به شعر و ادبیات در شگفت افتادیم!

- انتهی.

همانطور که خواهیم دید، حضرت علامه دارای قریحه شعر راقی و ذوق متین و عالی بوده‌اند. اشعار زیر را در روزنامه آستان قدس مشهد، سال دوم، شماره ۵۴۹، در روز چهارشنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۴۱۰ هجریه قمریه که روز ۲۴ آبان ۱۳۶۸ شمسی است، از علامه طبع نموده است، و مع الاسف این روز را به حساب شمسی، سالروز رحلت علامه طباطبائی پنداشته است، و سالروز رحلت را بر خلاف جمیع موازین شرعی، به سال شمسی به حساب آورده است؛ روز رحلت علامه، هجدهم محرّم است. نه پانزدهم ربیع الثانی؛ فَتَأَمَّلْ و افْهَمْ! اما ضلالت، انسان را بدینجاها می‌کشاند.

خشت اول چون نهد معمار کج      تاثریامی رود دیوار کج  
باری، اشعار اینست.

دامن از اندیشه باطل بکش	دست از آلودگی دل بکش
کار چنان کن که در این تیره خاک	دامن عصمت نکنی چاک چاک
یا به دل اندیشه جانان میار	یا به زبان نام دل و جان میار
پیش نیاور سخن گنج را	ور نه فراموش نما رنج را
یا منگر سوی بتان تیز تیز	یا قدم دل بکش از رستخیز
روی بتان گر چه سراسر خوش است	کشته آنیم که عاشق کُش است ☞

که معروف به تائیه کبری است علاقه‌مند بودند .

و در اشعار فارسی «دیوان خواجه حافظ شیرازی» را می‌ستودند . و از اشعار عرفانی فارسی و عربی ، گهگاهی برای دوستان غزلی آرام آرام می‌خواندند . و دربارهٔ اینکه سالک باید یکسره هم و غم خود را بخدا مصروف دارد ، و در صدد زیاده‌طلبی و فضیلتی ابداً نبوده باشد ؛ بلکه باید هم‌مش خدایش باشد ، و توشهٔ راهش همان‌ذُلَّ عبودیت ، و راهنمای او محبت او بوده باشد ؛ کراً این اشعار را می‌خواندند ، و می‌فرمودند : شاعر در نشان دادن راه فنا و نیستی غوغا کرده است :

رَوْتُ لِي أَحَادِيثَ الْغُرَامِ صَبَابَةً  
بِإِسْنَادِهَا عَنْ جِوَرِ الْعَلَمِ الْقَرْدِ  
وَ حَدَّثْتَنِي مَرُّ التَّسِيمِ عَنِ الصَّبَا  
عَنِ الدَّوْحِ عَنْ وَاْدِي الْعُضَى عَنِ رَبِّي نَجْدِ  
عَنِ الدَّمْعِ عَنِ عَيْنِي الْقَرِيحِ عَنِ الْجَوَى  
عَنِ الْحُزْنِ عَنِ قَلْبِي الْجَرِيحِ عَنِ الْوَجْدِ  
بِأَنَّ غَرَامِي وَالْهَوَى قَدْ تَحَالَفَا  
عَلَى تَلْفِي حَتَّى أُوسِدَ فِي لِحْدِي<sup>۱</sup>

عشق بلند آمد و دلبر غیور در ادب آویز ، رها کن غرور  
چرخ بدین سلسله پا در گل است عقل بدین مرحله لا یعقل است  
جان و جسد سوخته زین مرهمند ملک و ملک سوخته این غمنند

این ابیات ، بعضی از قصیدهٔ ایشان است ، و تمام آنرا در «کیهان فرهنگی» سال ششم ، آبان ماه ۶۸ ، شمارهٔ ۸ ، ص ۹ ، ذکر نموده است .

۱- این اشعار را ، نیز در «المیزان» ج ۱ ، ص ۳۷۹ آورده‌اند . ومعنای اشعار اینست :

«داستان های عشق سوزان را ، محبت آتشین ، برای من از همسایگان و مجاوران کوه »

علامه دارای قریحه شعر بوده و غزل‌های عرفانی آبدار که توأم با وجد و حال، و سراسر عشق و اشتیاق است می‌سروده‌اند. و ما برای نمونه، یک غزل از آنرا در اینجا می‌آوریم:

مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد  
 رُخ شَطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد  
 تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت  
 از سَمک تا به سِه‌هایش کشش لیلی برد  
 من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه  
 ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد  
 من خَس بی سر و پایم که به سیل افتادم  
 او که میرفت مرا هم به دل دریا برد  
 جام صَها ز کجا بود مگر دست که بود  
 که درین بزم بگردید و دل شیدا برد  
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود  
 که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد  
 خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم  
 با برافروخته روئی که قرار از ما برد

« فرد روایت کرد، با سند متصل خود. و با سند دیگر حدیث کرد برای من مرور نسیم، از باد صبا، از سایبان‌های وسیع و گسترده‌ی وادی غرضی (که از درختان محکم و استوار است) از بلندی‌های سرزمین نجد، از اشک ریزان من، از چشم قرحه‌دار من، از شدت عشق و وگه من، از غصه و اندوه من، از دل زخم‌دار من، از بی‌تابی محبت و اشتیاق من؛ به اینکه عشق سوزان من، با میل و هوای من دست بهم داده، و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند؛ و تا زمانیکه من سر در بالش گور نهم دست برندارند.»

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی  
 خم ابروت مرا دید و ز من یغما برد  
 همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت  
 همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد<sup>۱</sup>

۱- یکی از اشعار نغز و آبدار حضرت استاد ، اشعار «پروانه و بلبل» است که در بازگشت از تبریز سروده‌اند :

<p>داغ بـدل بـسوده و دل داده‌ام          هیچ نیاسوده دل‌م اندکی          گشتم و بگذشتم و دل درستوه          روز دگر خیمه خود می‌کنم          هیچ ندیدم خوشی و خرّمی          قرعه نیفتاد بنامم دمی          برده ام و ریخته‌ام اشک و خون          کوشش وی را ننمودم تباه          در رقم تیره دلی ، ساداهام          چون خط ایام پریشان شدم          پای شکیبائی من لنگ شد          ساغر و مینا ، شدم از در بدر          گاه سحر سوی گلستان شدم          خرگه گل بود و لب آب بود          کرده پر از غلغله صحن و چمن          پای سخن زیور و سنبل زند          خولب گل ، گل لب نسرين گزد          چنگ زنان ، چنگ زنان چمن          پرده در افتاده برون جسته راز</p>	<p>از دل آنروز که من زاده‌ام          تا به ره افتاده‌ام از کودکی          شهر و ده و سینه و دریا و کوه          رحل بهر جای که می‌افکنم          شاهد مقصود ندیدم دمی          چرخ نگردید بکامم دمی          از کف و از کاسه گردون دون          من که نبودم به رهش خار راه          جرم من اینست که آزاده‌ام          دوش بیاد دل ویران شدم          عاقبتم سینه غم تنگ شد          شمع بدستی و بدست دگر          نیم شب از خانه گریزان شدم          گاه بهار و شب مهتاب بود          جشن به دو شیوه سرو و سمن          بر سر هر بوته گلی گل زند          نغز نسیمی که زخاور وزد          رقص کنان نسترن و یاسمن          تازه عروسان چمن گرم ناز</p>
---	--

← مرغ سحر هر چه بدل راز داشت  
 چون بغنودیم بیک کنج باغ  
 لیک دلم چون خم می جوش داشت  
 بسته لب و دیده و گوش از جهان  
 چشم و لبی را که زغم بسته بود  
 دیدم و پروانه به گرد چراغ  
 لیک سراسر همه خاموشی است  
 در دو سر باغ دو تا جان فروش  
 عالم پروانه همه راز بود  
 گفت به پروانه خامش، هزار  
 با دل پر سوز ترا تب سزاست  
 گفت به مرغ سحر آرام شو  
 راستی، ار عاشق دل رفته‌ای  
 گفت مرا یار بدینسان کند  
 گفت بگو زنده چرا مانده‌ای  
 صاعقه عشق به هر جا فتاد  
 یا به دل اندیشه جانان میار  
 پیش نیلور سخن گنج را  
 فارغ ازین پند چو پروانه گشت  
 خویش بر آتش زد و خاموش شد  
 یکی از قصائد علامه طباطبائی را درباره دل‌کندن از دنیا و توجه تام به خداوند  
 متعال، ما در آخر همین کتاب آورده‌ایم، و یکی دیگر از قصائد نغز و جالب ایشان درباره  
 تمسک به اسلام و سعی و کوشش در راه رسیدن به مقصود و عدم اعتناء به امور دنیویّه،  
 قصیده‌ای است که در رحلت مرحوم آیه الله سید محمد حجّت کوه کمری سروده‌اند که ⇨

﴿ حَقًّا بسیار نغز و جالب است . این قصیده را در کتاب «گنجینه دانشمندان» جلد اول ، ص ۳۱۶ و ۳۱۷ ، ضمن ترجمه و بیان احوال مرحوم آیه الله حجت رحمة الله علیه آورده است ؛ و همه آن قصیده اینست :

دریغا که مهر هدایت برفت      دریغا جهان فضیلت برفت  
شه علم و تقوی و همّت برفت      فسوس آیه الله حجت برفت

به سر خاک این تیره ایام را

که بشکست ارکان اسلام را

سپهر فضائل نگونسار شد      جهان هنر همچو شب تار شد  
دل و دیده علم خونبار شد      بلی رستخیزی پدیدار شد

که او رخت از این دام بیرون کشید

فرو خرگه خود به هامون کشید

مهین طائر آسمانی سرشت      که پرید از این تیره گون دام زشت  
زند نغمه در گُلستار بهشت      پیامی به آنان که افسرده هشت

پیامی که همچون سرود سرود

کند جلوه هر لحظه در گوش هوش

که یاران نمی پاید این روزگار      بگردید پابند کردار و کار  
مگیرید از کار و کوشش قرار      منالید از رنج تن زینهار

به ویرانه در، گنج بی مار نیست

گلی اندرین باغ ، بی خار نیست

ندارید جز کیش اسلام کیش      در این ره منالید از نوش و نیش  
بکوشید و بنهید پائی به پیش      مترسید از قطره خون خویش

که زیباتر از خون به پیکار نیست

خود از لاله خوشتر به گلزار نیست

بزرگان که رادند و آزاده اند      به حق مهر ورزیده دل داده اند ﴿

حضرت استاد، علاقه و شیفتگی خاصی نسبت به ائمه طاهرين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين داشتند. وقتی نام یکی از آنها برده می شد، اظهار تواضع و ادب در سیمایشان مشهود می شد؛ و نسبت به امام زمان ارواحنا فداه تجلیل خاصی داشتند. و مقام و منزلت آنها و حضرت رسول الله و حضرت صدیقه کبری را فوق تصور می دانستند؛ و یک نحو خضوع و خشوع واقعی و وجدانی نسبت به آنها داشتند، و مقام و منزلت آنها را ملکوتی می دانستند. و به سیره و تاریخ آنها کاملاً واقف بودند.

در بسیاری از مطالب که درباره آنان سؤال می شد چنان بیان و تشریح داشتند که گویا آن سیره را امروز مطالعه کرده اند، و یا در مصدر وحی و تشریح نشسته اند، و از آنان می گیرند و بدین عالم می دهند.

در تابستانها از قدیم الايام رسمشان این بود که زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مشرف می شدند و دوران تابستان را در آنجا می ماندند؛

☞ به خون خود آغشته افتاده اند بدین آرمان راه بگشاده اند

به شمشیر هر بند بگسته اند

به نیروی دانش دژی بسته اند

مبادا که گردون کند رامتان مبادا که کوه کوه کند گامتان

مبادا شود تیره فرجامتان مبادا که ننگین شود نامتان

شود تیره دل، دشمن پر زکین

بگیرد دژ و بشکند کاخ دین

حقیقت جز آئین اسلام نیست به از نام نیکوی وی نام نیست

به چیزی فضیلت جز او رام نیست جهان جز به وی هرگز آرام نیست

مهین کاخ اسلام آباد باد

همیشه بر و بومش آزاد باد

و ارض اقدس را بر سائر جاها مقدم می‌داشتند ، مگر در صورت محذور .  
در ارض اقدس هر شب بحرم مطهر مشرف می‌شدند ، و حالت التماس و  
تضرع داشتند .

و هر چه از ایشان تقاضا می‌شد که در خارج از مشهد چون طُرقه‌و  
جاغَرَق سکونت خود را - بعَلّت مناسب بودن آب و هوا - قرار دهند، و گهگاهی  
برای زیارت مشرف گردند ابدأ قبول نمی‌کردند ، و می‌فرمودند : ما از پناه امام  
هشتم جای دیگر نمی‌رویم .<sup>۱</sup>

۱- این حقیر معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد مقدّس که تا این تاریخ که پنجم شهر  
رجب ۱۴۰۳ هجریّه قمریه است ، سه سال و چهل روز بطول انجامیده است (چون ورود در  
این ارض مقدّس در بیست و ششم جمادی الاُولی ۱۴۰۰ بوده است) معمولاً در تابستانها با  
تمام فرزندان و اهل بیت ، قریب یکماه به مشهد مقدّس مشرف می‌شدیم . در تابستان سنّه  
۱۳۹۳ که مشرف بودیم و آیه الله میلانی و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هر دو حیات  
داشتند ، و ما منزلی را در منتهی ایلیه بازارچه حاج آقاچان در کوچه حمّام برق اجاره کرده  
بودیم و معمولاً از صحن بزرگ ، همیشه به حرم مطهر مشرف می‌شدیم ، یکروز که در  
ساعت دو به ظهر مانده مشرف به حرم شدم و حال بسیار خوبی داشتم و سپس برای نماز  
ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا بطور فرادی نماز ظهر را خواندم ، همینکه  
خواستم از در مسجد به طرف بازار که متّصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود خارج  
شوم ، در مسجد را که متّصل به کفشداری بود بوسیدم ؛ و چون نماز ظهر جماعت‌ها در  
مسجد گوهرشاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن بودند ، چنان ازدحام و جمعیتی  
از مسجد بیرون می‌آمد که راه را تنگ کرده بود .

در آنوقت که در را بوسیدم ناگاه صدائی بگوش من خورد که شخصی به من می‌گوید : آقا!  
چوب که بوسیدن ندارد ! من نفهمیدم در اثر این صدا به من چه حالی دست داد ، عیناً  
مانند جرّقه‌ای که بر دل بزند و انسان را بیهوش کند ، از خود بیخود شدم ، و گفتم : چرا  
بوسیدن ندارد؟ چرا بوسیدن ندارد؟ چوب حرم بوسیدن دارد ، چوب کفشداری حرم ⇨

↪ بوسیدن دارد، کفش زوآر حرم بوسیدن دارد، خاک پای زوآر حرم بوسیدن دارد؛ و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم و ناگاه خودم را در میان جمعیت به زمین انداختم، و گرد و غبار کفش‌ها و خاک روی زمین را بر صورت می‌مالیدم؛ و می‌گفتم: ببین! اینطور بوسیدن دارد! و پیوسته این کار را می‌کردم، و سپس برخاستم و به سوی منزل روان شدم. آن مرد گوینده گفت: آقا! من حرفی که زده‌ام! من جسارتی که نکرده‌ام!

گفتم: چه می‌خواستی بگوئی؟! و چه دیگر می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست؛ این چوب کفشداری حرم است، اینجا بارگاه حضرت علی بن موسی الرضا است؛ اینجا مطاف فرشتگان است، اینجا محل سجده حوریان و مقربان و پیامبران است، اینجا عرش رحمن است؛ اینجا چه، و اینجا چه، و اینجا چه است.

گفت: آقا! من مسلمانم! من شیعه‌ام؛ من اهل خمس و زکاتم؛ امروز صبح وجوه شرعی خود را به حضرت آیه الله میلانی داده‌ام!

گفتم: خمس سرت را بخورد! امام محتاج به این فضولات اموال شما نیست! آنچه دادید برای خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب می‌خواهد! چرا مؤدب نیستید؟! سوگند به خدا دست بر نمی‌دارم تا با دست خودم در روز قیامت تو را به رو در آتش افکنم!

در این حال یکی از دامادان ما (شوهر خواهر) به نام آقا سید محمود نوربخش جلو آمدند و گفتند: من این مرد را می‌شناسم؛ از مؤمنان است، و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده است!

گفتم: هر که می‌خواهد باشد؛ شیطان بواسطه ترک ادب به دوزخ افتاد!

در این حال من مشغول حرکت به سوی منزل بوده؛ و در بازار روانه بودم، و این مرد هم دنبال ما افتاده بود و می‌گفت: آقا مرا ببخشید! شما را به خدا مرا ببخشید! تا رسیدیم به داخل صحن بزرگ. من گفتم: من که هستم که تو را ببخشم؟! من هیچ نیستم؛ شما جسارت به من نکردید؛ شما جسارت به امام رضا نمودید؛ و این قابل بخشش نیست!

بزرگان از علماء ما: علامه‌ها، شیخ طوسی‌ها، خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، ملاصدراها، همگی آستان بوس این درگاهند؛ و شرفشان در اینست که سر بر این آستان ↪

☞ نهاده‌اند ؛ و شما می‌گوئید : چوب که بوسیدن ندارد !

گفت : غلط کردم ؛ توبه کردم ؛ دیگر چنین غلطی نمی‌کنم !

گفتم : من هم از تو در دل خودم بقدر ذره‌ای کدورت ندارم ! اگر توبه واقعی کرده‌ای ، درهای آسمان به روی تو باز است ! و در این حال مردم در صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند ، و من به منزل آمدم .

این حقیر ، عصر آن روز که به محضر استاد گرامی مرحوم فقید آیه طباطبائی رضوان الله علیه مشرف شدم ؛ به مناسبت بعضی از بارقه‌ها که بر دل می‌خورد ، و انسان را بی‌خانمان می‌کند ، و از جمله این شعر حافظ:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

مذاکراتی بود ؛ و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد کردند ؛ حقیر بالمناسبه ، بخاطرم جریان واقعه امروز آمد و برای آن حضرت بیان کردم ، و عرض کردم : آیا این هم از همان بارقه‌ها است؟!

ایشان سکوت طولی کردند ؛ و سر به زیر انداخته و متفکر بودند ، و چیزی نگفتند .  
رسم مرحوم آیه الله میلانی این بود که روزها یک ساعت به غروب به بیرونی آمده و می‌نشستند و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هم در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از ملاقات و دیدار ، نزدیک غروب به حرم مطهر مشرف می‌شدند ، و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند ، و چون یک طلبه معمولی در آخر صفوف می‌نشستند .

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما ، داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود ، که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه‌العظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند : دیروز در منزل آیه الله میلانی رفتم ، و علامه طباطبائی داستانی را از یکی از علمای طهران که در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسیدن در کفشداری مسجد اتفاق افتاده بود مفصلاً بیان می‌کردند ، و از اول قضیه تا آخر داستان همینطور اشک می‌ریختند . و سپس با بشاشت و خرسندی اظهار نمودند که : الحمد لله فعلاً در میان روحانیون ، افرادی هستند که اینطور علاقه‌مند به شعائر دینی و عرض ادب به ☞

نسبت به قرآن کریم نیز بسیار بسیار خاضع و خاشع بودند. آیات قرآن را غالباً از حفظ می‌خواندند. و مواضع آیات را در سوره‌های مختلف نشان می‌دادند؛ و آیات مناسب آن آیه را نیز تلاوت می‌نمودند. جلسات بحث‌های قرآنی آن فقیه سعید بسیار جالب و پر محتوی بود.

\* \* \*

**و اما وضع معیشت ایشان:** چنانچه از شجرهٔ آنان پیداست از خاندان محترم و معروف و سرشناس آذربایجان بوده‌اند؛ و ممر معاش ایشان و برادرشان از کودکی منحصر بزمین زراعتی در قریهٔ شادآباد تبریز بوده و از نیاکان بعنوان ارث منتقل شده بود. و چنانچه از نوشتجات ایشان در دوران توطن و اقدام به فلاحت و زراعت برای ممر معاش در تبریز پیداست؛ آن رساله‌های خطی (کتاب «توحید» و کتاب «انسان» و رسالهٔ «وسائط» و رسالهٔ «ولایت») را در قریهٔ شادآباد نوشته‌اند.

ایشان می‌فرمودند: این ملک، دویست و هفتاد سال است که ملک طلقِ آباء و اجداد ما بوده است و یگانه وسیلهٔ ارتزاق از راه کشاورزی می‌باشد؛ و چنانچه مورد غصب و تعدی واقع می‌شد، بطور کلی رشتهٔ معاش ایشان مختل می‌گشت و در مضیقه واقع می‌شدند.

چون علامهٔ طباطبائی با وجود داشتن مقام فقاہت و علمیت و واجدیت مقام مرجعیت؛ بعلت اہتمام به امور علمیہ و تربیت طلاب از

---

﴿ ساحت قدس ائمه اطهار باشند؛ و اسمی از آن روحانی نیاوردند ولیکن از قرائن، من اینطور استنباط کردم که شما بوده باشید؛ آیا اینطور نیست؟!﴾  
 من گفتم: بلی، این قضیه راجع به من است، و آنگاه دانستم که سکوت و تفکر علامه، علامت رضا و امضای کردار من بوده است؛ که شرح جریان را توأمأ با گریه بیان می‌فرموده‌اند؛ رحمة الله عليه رحمة واسعة.

نقطه نظر معنویت و اخلاق و تصحیح عقیده، و بعثت دفاع از سنگر اسلام و حریم تشیع؛ دیگر مجالی و حالی برای تدوین رساله و فتوی و استفتاء را نداشتند؛ و از بدو امر عمداً مسیر خود را در غیر این طریق قرار داده بودند.

و چون از این طرف این امور بکلی مسدود بود و از طرف دیگر ایشان بهیچوجه سهم امام را قبول نمی کردند، معلومست که وضع معیشت و زندگی ایشان در صورت فقدان منافع فلاحت و زراعت که عائدشان می شد، از یک طلبه ساده پائین تر خواهد بود. چون آن طلبه، اگر چه از شهر و یا ده برای او مقرری نرسد لا اقل از سهم امام استفاده می کند.

و آن منافع زراعت هم در صورت وصول، فقط برای امرار مقدار ضرورت از معاش بحد اقل بود.

و طبعاً رجال علم و دانش ما از قدیم الایام بدین محذور مبتلا بودند: مرحوم آیه الله شیخ جواد بلاغی نجفی که فخر اسلام بود و علوم و مؤلفات او جهان دانش را روشن کرد، در نجف اشرف در خانه محقری روی حصیر زندگی می کرد؛ و برای طبع کتابهای خود علیه مادّیین و طبیعیین و یهودیان و مسیحیان، که حقاً سند مباحثات و افتخار عالم اسلام بود، مجبور می گردد خانه مسکونی خود را بفروشد.

استاد استاد ما: مرحوم قاضی رضوان الله علیه در نجف اشرف با وجود عائله سنگین، چنان در ضیق معیشت زندگی می نمود که داستانهای او برای ما ضرب المثل است.

در خانه او غیر از حصیر خرمائی چیزی نبود. و برای روشن کردن چراغ نفتی در شب بجهت نبودن لامپا و یا نفت، چه بسا در خاموشی بسر می بردند.

مرحوم آیه الله علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی هیچ ممرّ معاشی نداشت و از حال ایشان کسی با خبر نبود. صد سال بعلم و اسلام و تشیع خدمت کرد؛ و مجاهدات ارزنده و آثار نفیس و بی نظیری از خود بیادگار گذاشت که امروز مورد استفاده تمام اهل تحقیق و تبّع و محور مراجعات نویسندگان است.

این مرد شب و روز مشغول نوشتن و زحمت کشیدن و جمع آوری اسناد و مدارک نوشتجات بود.

وضع خانه او عیناً مانند یک طلبه معمولی، ساده و بلکه پائین تر؛ و شادایی که تحمّل نموده است فوق تصور است.

علامه امینی صاحب «الغدیر» تا قبل از مشهوریت و معروفیت، در تنگی معاش بسر می برد؛ و حتی برای طبع اول دوره «الغدیر» با مشکلاتی مواجه شدند.

و این یک نقص بزرگ در دستگاه روحانیت فعلی از نقطه نظر کیفیت اداره امور مالی است.

چرا باید افرادی که در رشته های خاصی چون فلسفه و عرفان و کلام و تفسیر و حدیث و تاریخ و رجال و غیرها عمری را می گذرانند، و با وجود سرمایه های سرشار فقهی؛ بعلل کمک به اسلام و نیاز جامعه بدین علوم و پرکردن مواضع ضعف، و بعلت پاسداری و سنگربانی از حریم مکتب، باید حتی از یک زندگی ساده و معمولی محروم؛ و برای امرار معاش و حفظ آبرو و حیثیت دچار هزار اشکال گردند.

بودجه صندوق مسلمین که بعنوان سهم امام به حوزه ها ارسال می شود، از عطف توجه بچنین افرادی دریغ؛ و قبول سهم امام برای چنین کسانی - بتوسط متصدیان و مباشران - موجب قبول ذلّ استخفاف و تحقیر و تسلیم

در برابر دستگاه مدیره باشد.

از اجازه و تصدیق مقام اجتهاد و فقاہت افراد والا مقامی که دارای مزایای اخلاقی و روحی ، علاوه بر جنبه های علمی هستند ؛ چون ملازم با تصدیق شخصیت و استقلال امور آنهاست ، خودداری شود .

و به افراد بی سواد و بی احتیاط و متجرّی ، بعنوان جَبایه و جمع آوری سهم امام اجازه های طویل و مطوّل و مُلقَّب بألقاب و آداب داده شود ؛ که مرکز حکمرانی از مقرّ خود تکان نخورد ، و در وصول آن بدست افراد غیر واجد شرائط ، که در مزایای روحی و اخلاقی از سطح معمولی مردم پائین ترند ، بملاک ادّعی علم و اعلمیّت و فقه و افقهیّت و ورع و اورعیّت ، خللی پدیدار نگردد .

فِيَا لِلْأَسْفِ بِهَذِهِ السِّيَرَةِ الرَّدِّيَّةِ الْمُرْدِيَّةِ الْمُبِيدَةِ لِلْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءِ  
وَالْفُقَهَةِ وَالْفُقَهَاءِ .

و چون به آنها گفته شود : به چه دلیل ؟ به چه آیه ، به چه روایت شما می گوئید سهم امام مقلّد باید بدست مرجع یا نایب او بخصوصه برسد؟ در کدام کتاب فقه و خبر و تفسیر چنین مطلبی را دیده اید ؟ این چه سنّت ها و بدعت هائی است که می نهید ؟

می گویند : فلان و بهمان گفته اند . شما که ادّعی اجتهاد می کنید ! چرا در اینجا فقط ، مقلّد صرف فلان و بهمان شده اید ؟

**علامه استاد** ، زندگانی بسیار ساده و بی تجمّل ، در حدّ اقلّ ضرورت زندگی داشتند . و با وجود کسالت قلبی و کسالت اعصاب و کِبَر سنّ ، فقط و فقط بعلت حمایت از دین ، و نشر فرهنگ اسلام ؛ برای ملاقات و مصاحبه با آن مستشرق فرانسوی ، هر دو هفته یکبار بطهران می آمدند ؛ و این رفت و آمد نیز مستلزم رنجهایی بود .

اینست وضع زندگی یک فیلسوف شرق؛ بلکه یگانه فیلسوف عالم! با آنکه آنطور که باید ما از وضع داخلی آن بزرگ مرد پرده برداشتیم؛ زیرا معتقدیم بحث در اینگونه امور سزاوار مقام عفت و شرف نیست.

اینست زندگانی اولیاء خدا:

صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً، أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً.<sup>۱</sup>

یکایک از صفات و نعوت متقیان که مولی الموالی امیرمؤمنان علیه السلام درباره آنان در خطبه همّام بیان می‌فرمایند، در این مرد الهی مشاهد و محسوس و ممسوس و ملموس بود:

أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُواهَا، وَ أَسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا.<sup>۲</sup>

اینست زندگی وارستگان و آزادگان از اسارت نفس امّاره، و به پرواز درآمدگان در حریم قضاء و مشیت الهیه، و سرسپردگان به عالم تفویض و تسلیم و رضا. چقدر استاد ما از این شعر خوشایند بودند که:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در شریعت ما کافری است رنجیدن

۱ و ۲- از فقرات خطبه همّام است که خطبه ۱۹۱ از « نهج البلاغه » است: « ایام کوتاهی در دنیا بمشقت و سختی با پای راستین و استقامت، ثبات بخرج داده، و در نتیجه بدنبال آن در آخرت، زمان‌های درازی را در راحتی بسر می‌برند. »

« دنیا بسوی آنان رو آورد، ولی آنها از دنیا اعراض کردند. و دنیا خواست آنانرا اسیر خود کند، آنها خود را رها کرده و آزاد کردند. »

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن<sup>۱</sup>

و آنگاه با این مشکلات ، و ردّ و ایرادها ، یکدنیا از عظمت و وقار و سکینه و آرامش در او متحقّق بود .

اینجاست که خوب زندگانی ائمه معصومین ما ، رخ خود را نشان می‌دهد ، زیرا امثال طباطبائیه‌ها می‌توانند بخوبی روشنگر و آیه و نماینده آن ارواح پاک باشند ، و چون آینه درخشان و صیقلی ، آن ذوات طهارت را حکایت کنند ؛ و اینانند که آیات الهیه و حجج ربّانیه می‌باشند .

و بهمین علت ، مهاجرت علامه طباطبائی بقم و تحمّل این همه مشکلات ، و دوری از وطن مألوف ، برای احیای امر معنویّت و اداء رسالت الهی در نشر و تبلیغ دین ، و رشد افکار طلاب و تصحیح عقائد حقّه ، و نشان دادن راه مستقیم تهذیب نفس و تزکیه اخلاق و طهارت سرّ و تشرّف به لقاء الله و ربط با عالم معنی می‌باشد .

چنانکه آن فقید سعید فرمودند : من وقتی از تبریز به قم آمدم و درس «أسفار» را شروع کردم ، و طلاب بر درس گرد آمدند و قریب به یکصد نفر در مجلس درس حضور پیدا می‌کردند ؛ حضرت آیه الله بروجردی رحمة الله علیه اولاً دستور دادند که شهریه طلابی را که به درس «أسفار» می‌آیند قطع کنند .

و بر همین اساس چون خبر آن بمن رسید ، من متحیر شدم که خدایا چه کنم؟

اگر شهریه طلاب قطع شود ، این افراد بدون بضاعت که از شهرهای دور

۱- از حافظ شیرازی است ؛ « دیوان حافظ » طبع پژمان ، حرف نون ، ص ۱۷۷ .

آمده‌اند و فقط ممرّ معاش آنها شهریه است چه کنند؟  
و اگر من بخاطر شهریه طلب، تدریس «أسفار» را ترک کنم لطمه بسطح  
علمی و عقیدتی طلب وارد می‌آید؟!  
من همینطور در تحیر بسر می‌بردم، تا بالاخره یکروز که بحال تحیر بودم  
و در اطاق منزل از دور کرسی می‌خواستم برگردم چشمم بدیوان حافظ افتاد که  
روی کرسی اطاق بود؛ آن را برداشتم و تفأل زدم که چه کنم؟ آیا تدریس «أسفار»  
را ترک کنم، یا نه؟ این غزل آمد:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم  
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها  
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم  
چون صبا مجموعۀ گل رابه آب لطف شست  
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم  
عشق دُر دانه است و من غواص و دریا میکده  
سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم  
لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق  
داوری دارم بسی یا ربّ کرا داور کنم  
بازکش یکدم عنان ای تُرک شهر آشوب من  
تا ز اشک و چهره، راهت پر زر و گوهر کنم  
من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها  
کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم  
عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار  
عهد با پیمانان بندم شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست  
کی طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم  
گر چه گردآلود فقرم ، شرم باد از همّت  
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
عاشقان را گرد آتش می پسندد لطف دوست  
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم  
دوش لعش عشوه ای میداد حافظ را ولی  
من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم<sup>۱</sup>

باری ، دیدم عجیب غزلی است ؛ این غزل می فهماند که تدریس «أسفار» لازم ، و ترک آن در حکم کفر سلوکی است .

و ثانیاً یا همان روز یا روز بعد ، آقای حاج أحمد خادم خود را به منزل ما فرستادند ، و بدینگونه پیغام کرده بودند : ما در زمان جوانی در حوزه علمیه اصفهان نزد مرحوم جهانگیر خان «أسفار» می خواندیم ولی مخفیانه ؛ چند نفر بودیم ، و حقیقه بدرس ایشان می رفتیم ، و اما درس «أسفار» علنی در حوزه رسمی بهیچوجه صلاح نیست و باید ترک شود !

من در جواب گفتم : به آقای بروجردی از طرف من پیغام ببرید که این درس های متعارف و رسمی را مانند فقه و اصول ، ما هم خوانده ایم ؛ و از عهده تدریس و تشکیل حوزه های درسی آن برخورداریم آمد و از دیگران کمبودی نداریم .

من که از تبریز بقم آمده ام فقط و فقط برای تصحیح عقائد طلاب بر اساس حقّ ، و مبارزه با عقائد باطله مادّیین و غیرهم می باشد . در آن زمان که حضرت

۱- «دیوان حافظ» پژمان ، حرف میم ، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

آیه الله با چند نفر خُفیهً به درس مرحوم جهانگیرخان می‌رفتند، طلاب و قاطبه مردم بحمدالله مؤمن و دارای عقیده پاک بودند؛ و نیازی به تشکیل حوزه‌های علنی «أسفار» نبود؛ ولی امروزه هر طلبه‌ای که وارد دروازهٔ قم می‌شود با چند چمدان (جامه‌دان) پر از شبهات و اشکالات وارد می‌شود!

و امروزه باید بدرد طلاب رسید؛ و آنها را برای مبارزه با ماتریالیست‌ها و مادّیین بر اساس صحیح آماده کرد، و فلسفه حقهٔ اسلامی را بدانها آموخت؛ و ما تدریس «أسفار» را ترک نمی‌کنیم.

ولی درعین حال من آیه الله را حاکم شرع می‌دانم؛ اگر حکم کنند برترک «أسفار» مسأله صورت دیگری بخود خواهد گرفت.

علامه فرمودند: پس از این پیام؛ آیه الله بروجردی دیگر بهیچوجه متعرض ما نشدند، و ما سالهای سال بتدریس فلسفه از «شفاء» و «أسفار» و غیرهما مشغول بودیم.

و هر وقت آیه الله برخورداری با ما داشتند بسیار احترام می‌گذارند، و یک روز یک جلد قرآن کریم که از بهترین و صحیح‌ترین طبع‌ها بود بعنوان هدیه برای ما فرستادند.

\* \* \*

باری، من چه گویم از فضائل مردی که حقا در اینجا غریب بود؛ در غیبت آمد و در غیبت رفت. و سربسته و مهر کرده کسی او را نشناخت.

علامه طباطبائی که رضوان خدا بر او باد، برای مخلصین از شاگردان و ارادتمندان خود ملجأ و پناهی بود که در حوادث روزگار بدو روی می‌آوردند؛ و او چون چراغ تابان روشنگر راه و مبین خطرات و مفرق حق از باطل بود، و در کشف مسائل علمیّه و رفع مجهولات، دستگیر و راهنما بود.

این حقیر نه تنها در همان ایامی که در قم مشغول تحصیل بودم از کانون

فیض و علمش بهرمند می‌شدم ، و تا سرحدی که خود را بنده و خانه‌زاد می‌دانستم ؛ بلکه پس از تشرّف بنجف اشرف نیز پیوسته باب مراسلات مفتوح بود و نامه‌های جذّاب ، روشنگر راه بود .

و پس از مراجعت از نجف تا بحال وقتی نشد که خود را بی‌نیاز از تعلیم و محضر پر فیض ببینم .

در هر مجلسی که خدمتشان می‌رسیدم آنقدر افاضه رحمت و علم و دانش بود ، و آنقدر سرشار از حال و وجد و سرور و توحید بود که از شدت حقارت در خود احساس شرمندگی می‌نمودم و معمولاً هر دو هفته یکبار بقم شرفیاب می‌شدم ؛ و ساعات زیارت و ملاقات با ایشان برای من بسیار ارزنده بود .

درست بخاطر دارم شبی در طهران که به کتاب « سیر و سلوک » منتسب بمرحوم آیه‌الله بحرالعلوم نجفی اعلی اللہ تعالی درجته شرح می‌نوشتم ، دچار اشکالی شدم ؛ هر چه فکر کردم مسأله حلّ نشد . و تلفن خودکار در شهرهای ایران هنوز دائر نشده بود ، لذا شبانه برای این مهمّ عازم قم شدم . قریب نیمه‌شب بود که وارد بقم شدم و در مهمانخانه بلوار شب را بصبح آوردم . صبحگاه پس از تشرّف بحرم مطهرّ و زیارت قبر حضرت معصومه سلام الله علیها ، بخدمت استاد رسیدم و تا قریب ظهر از محضر پربرکتشان بهرمند شدم ؛ و نه تنها آن مسأله بلکه بسیاری از مسائل دیگر را حلّ کردند و جواب دادند .

من هر وقت بخدمتشان می‌رسیدم ، بدون استثناء برای بوسیدن دست ایشان خم می‌شدم ، و ایشان دست خود را لای عبا پنهان می‌کردند ؛ و چنان حال حياء و خجلت در ایشان پیدا می‌شد که مرا منفعّل می‌نمود .

یک روز عرض کردم : ما برای فیض و برکت و نیاز ، دست شما را

می‌بوسیم چرا مضایقه می‌فرمائید؟! سپس عرض کردم: آقا شما این روایت را که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد است: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا<sup>۱</sup> آیا قبول دارید؟!

فرمودند: بلی روایت مشهوری است، و متنش نیز با موازین مطابقت

دارد.

عرض کردم: شما این همه کلمات بما آموخته‌اید؛ و به کرات و مرات ما را بنده خود ساخته‌اید! از ادب بنده این نیست که دست مولای خود را ببوسد؟! و بدان تبرک جوید؟

با تبسم ملیحی فرمودند: ما همه بندگان خدائیم!<sup>۲</sup>

۱- در اینجا روایت شریفی را مرحوم صدوق در کتاب «توحید» خود در ص ۱۷۴، با إسناد خود از ابوالحسن موصلی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که: جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الْأَخْبَارِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَتَى كَانَ رَبُّكَ؟ فَقَالَ لَهُ: تَكَلُّكَ أُمَّكَ! وَمَتَى لَمْ يَكُنْ حَتَّى يُقَالَ: مَتَى كَانَ. كَانَ رَبِّي قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلِ وَ يَكُونُ بَعْدَ الْبَعْدِ بِلَا بَعْدٍ، وَ لَا غَايَةَ وَ لَا مُنْتَهَى لِغَايَتِهِ؛ انْقَطَعَتِ الْغَايَاتُ عَنْهُ فَهُوَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ. فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَنَبِيٌّ أَنْتَ؟ فَقَالَ: وَبِئْسَ! إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ.

ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه»، هزار کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند، و شماره ۵۷ اینست: إِذَا كَانَ الْأَبَاءُ هُمْ السَّبَبُ فِي الْحَيَاةِ، فَمُعَلَّمُوا الْحِكْمَةَ وَالَّذِينَ هُمْ السَّبَبُ فِي جَوْدَتِهَا. (طبع دارالکتب العربیة، ج ۲۰، ص ۲۶۱)

۲- در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۲۵ از کتاب إجازات «بحار الانوار» ص ۵۰ و ۵۱، وصیت شیخ محمد بن ابی جمهور أحسانی را در اجازه‌اش به شیخ ربیعة بن جُمعه در حق معلم و استاد ذکر می‌کند، و درباره حقوق او، روایتی را از رسول اکرم سید العالمین صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که: إِنَّهُ قَالَ: مَنْ عَلَّمَ شَخْصًا مَسْأَلَةً، مَلَكَ رَقَّةً رَقَبَتَهُ - ظ). فَقِيلَ لَهُ: أَيْبُوعُهُ؟ قَالَ: لَا، وَلَكِنْ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ.

باری ، چیزی را که تصوّر نمی‌کردیم ، ارتحال این مرد بود. مرگ این  
رجل الهی مرگ عالم است ؛ چون علامه عالم بود . گر چه او زنده است ؛ همه  
مردم زنده ، مرده ؛ و او زنده است.<sup>۱</sup>

التَّاسُ مَوْتِي وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ.

أَجِبَايَ أَنْتُمْ أَحْسَنَ الدَّهْرِ لَمْ أَسَا

فَكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ أَنَا ذَلِكَ الْخِلُّ (۱)

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرَ مِنْكُمْ وَلَمْ يَكُنْ

بِعَادُ فَذَاكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ (۲)

وَ مَا الصَّدُّ إِلَّا الْوُدُّ مَا لَمْ يَكُنْ قَلِيًّا

وَ أَصْعَبُ شَيْءٍ غَيْرَ إِعْرَاضِكُمْ سَهْلُ (۳)

وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنْكُمْ وَ عَلَيْكُمْ

أَرَى أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتَهُ تَحْلُو (۴)

أَحْذِثُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ (۵)

نَأَيْتُمْ فَعَيْرَ الدَّمْعِ لَمْ أَرِ وَافِيًّا

سَيَوِي زَفْرَةَ مِنْ حَرِّ نَارِ الْجَوَى تَعْلُو (۶)

۱- گر چه از هر ماتی خیزد غمی

فرق دارد ماتی تا ماتی

ای بسا کس مُرد و کس آگه نشد

مرگ او را مبدئی و مَخْتَمی

ای بسا کس مُردو در مرگش نسوخت

جز دل یک چند یار همدمی

لیک اندر مرگ مردان بزرگ

عالمی گرید برای عالمی

لاجرم در مرگ مردانی چنین

گفت باید : ای دریغا عالمی !

۲- از « دیوان منسوب به أميرالمؤمنين » عليه السلام است : « تمام مردم مردگانند و

فقط اهل علم زندگانند . »

- حَدِيثِي قَدِيمٌ فِي هَوَاهَا وَمَا لَهٗ  
 كَمَا عَلِمْتَ بَعْدُ وَ لَيْسَ لَهَا قَبْلُ (٧)  
 وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَيْنَنَا عَنْهُ لَمْ أَحُلْ  
 وَعَقْدٍ بَأَيْدٍ بَيْنَنَا مَا لَهٗ حَلُّ (٨)  
 لَأَنْتِ عَلَيَّ غَيْظِ النَّوَى وَ رَضَى الْهَوَى  
 لَدَيَّ وَ قَلْبِي سَاعَةً مِنْكَ مَا يَخْلُو (٩)  
 تُرَى مُقَلَّتِي يَوْمًا تَرَى مَنْ أَحَبُّهُمْ  
 وَ يَعْبُئُنِي دَهْرِي وَ يَجْتَمِعُ الشَّمْلُ (١٠)  
 وَ مَا بَرِحُوا مَعَنِي أَرَاهُمْ مَعِيَ فَاِنْ  
 نَأَوْا صُورَةً فِي الذَّهْنِ قَامَ لَهُمْ شَكْلُ (١١)  
 فَهُمْ نُصِبُ عَيْنِي ظَاهِرًا حَيْثُمَا سَرَوْا  
 وَ هُمْ فِي فُؤَادِي بَاطِنًا أَيْتَمَا حَلَّوْا (١٢)  
 لَهُمْ أَبَدًا مِنِّي حُنُوٌّ وَ إِن جَفَوْا  
 وَ لِي أَبَدًا مَيْلٌ إِلَيْهِمْ وَ إِن مَلَّوْا (١٣) ١

١- منتخبی از اشعار لامیة ابن فارض است ، از ص ١٣٥ تا ص ١٣٩ دیوان او :

- (١) شما محبوبان من هستید ، خواه روزگار نیکوئی کند و خواه بدی ! شما هر قسم که می‌خواهید ، بوده باشید ! من همان دوستدار پیشین هستم .  
 (٢) اگر بهره من از شما همان هجران باشد و این هجر ، طرد کردن و دور زدن نباشد ؛ این هجران در نزد من وصال است .  
 (٣) و نیست منع کردن مگر دوستی ؛ اگر از روی تباغض نباشد . و سخت‌ترین چیز برای من ، غیر از اعراض شما از من ، آسان است .  
 (٤) صبر من از شما (که همان إمساک من از شما باشد) تلخ است ؛ و اما صبر من بر شما (که همان تحمل آزارهای راه شما باشد) چنین می‌یابم که تلخیهایش ، شیرین

باری ، هیچ روزی را بخود نمیدیدم که تو از دنیا بروی و من زنده باشم ؛ و در سوگ تو بنشینم ! و بیاد تو نامه بنویسم .

آری ، از آن عالم قدس نگران حال مهجوران هستی ! و با آن مهر و لطف و صفا و وفا که در دنیای طبع و کثرت ، دستگیری از آنان می نمودی ، کجا در آن عالم تجرّد و وحدت غافل از آنها خواهی بود ؟!

است !

(۵) شما دل مرا ربودید ، در حالیکه دل من جزئی از من است! پس اگر همه مرا می ربودید ، برای شما چه ضرری داشت ؟!

(۶) شما از برابر دیدگان من رفتید ؛ و من جز اشک روان چیزی را کافی نمی یابم ، مگر شعله های سوزانی که از حرارت آتش اشتیاق بالا می زند !

(۷) گفتگوی من در عشق ورزی با او قدیم است ؛ و همانطوری که خود او هم می داند ، قبل بعدی ندارد .

(۸) و سوگند به حرمت عهدی که با او داریم و من از او بر نمی گردم ، و سوگند به پیمانی که با دست دادن بسته ایم ، و قابل انفکاک نیست ؛

(۹) که هر آینه تو در دو صورت غیظ دوری ، و محبت نزدیکی ، در نزد من هستی ! و دل من ساعتی از تو خالی نیست!

(۱۰) آیا چنین گمانی برای دیدار مردمک چشم من نیست که روزی ببیند کسانرا که من آنها را دوست دارم ؟ و روزگار دیگر سختی های خود را از من بردارد ؛ و اجتماع ما با یاران به آسانی صورت پذیرد ؟

(۱۱) و پیوسته در عالم معنی می بینم که آنها با من هستند ؛ و اگر بصورت دور می باشند ، در ذهن من پیوسته شمائلی از آنها برپاست .

(۱۲) و ایشان پیوسته در مقابل چشمان من هستند در ظاهر ، هر جا بروند ؛ و ایشان در دل من هستند در باطن ، هر کجا که داخل شوند .

(۱۳) از طرف من دائماً نسبت به ایشان عطف و مهر است گرچه جفا کنند ؛ و از طرف من دائماً بسوی آنها میل است گرچه ملول باشند .

پیش ازینت بیش ازین غمخواری عَشَّاق بود  
 مهر ورزی تو با ما شَهْرَهٗ آفاق بود  
 یاد باد آن صحبت شبها که در زلف توام  
 بحث سیرِ عشق و ذکر حلقهٔ عَشَّاق بود  
 حُسن مَهرویانِ مجلس گر چه دل می بردودین  
 عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود  
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد  
 دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود  
 سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
 ما به او محتاج بودیم او بما مشتاق بود  
 پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند  
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود<sup>۱</sup>

\* \* \*

### بحث کلی پیرامون عقل و قلب و شرع

هر فرد از افراد بشر در خود دو کانون از ادراک و فهم را می‌یابد؛ یکی را **عقل** و دیگری را **قلب** و وجدان گویند. با قوهٔ عاقله، انسان پی بمصالح و مفساد خویش برده و تمیز بین محبوب و مکروه، و حق و باطل می‌دهد، و با قلب و وجدان که آنرا نیز می‌توان سرشت و فطرت و یا احساس نهانی و ادراک سرّی گفت، راهی برای ارتباط خویش با

۱- از «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، حرف دال، ص ۱۱۰ و ۱۱۱

جهان هستی و علت پیدایش او و عالم ، و تجاذبی بین او و مبدأ المبادی و غایة الغایات می یابد .

و البته این دو عامل مهم ادراک هر دو در انسان موجود بوده و هر یک مأموریت خود را در افق ادراک و فهمی خاص دنبال می کند ؛ و هر یک مستغنی از دیگری نبوده ، و با فقدان هر یک ، عالمی از مدرکات بروی انسان بسته می گردد .

در باره لزوم قوه عاقله ، و عدم استغناء انسان از آن ، آیات و روایاتی وارد است ؛ و ما در اینجا فقط بذکر چند نمونه از آیات و روایات اکتفا می کنیم .  
اما از آیات :

أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ .<sup>۱</sup>

چون در اینجا مفروض است که مشرکین بواسطه عبادت از غیر خدا ، از پیروی قلب و وجدان استفاده می کرده و خود را مرتبط بخداوند می دیده اند ؛ غایة الامر بعلة عدم تعقل ، دچار انحراف و دگرگونی در طرز تشخیص و تطبیق شده و به محکومیت قوه فکریه ، آن خداوند را متجلی و مقید در خصوص ارباب انواع و مظاهر آنها از اصنام و بت ها می شناختند .

صُمُّ بَكْمُ عُمَى فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ .<sup>۲</sup>

چون در اینجا از قوه عاقله بهره گیری نمی کنند ، مثل آنست که حس باصره و سامعه ندارند و نیز گنگ و لال می باشند .

۱ - آیه ۶۷ ، از سوره ۲۱: الانبیاء: «أَفْ بَاد بَر شَمَا وَ بَر أَنچَه غَیْرَ از خِدا می پْرستید!

آیا شما تعقل نمی کنید!؟»

۲- ذیل آیه ۱۷۱ ، از سوره ۲: البقرة: «آنان گرانند و لالانند و کورانند ؛ پس ایشان

تعقل نمی کنند.»

أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ .<sup>۱</sup>

فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وَأُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ .<sup>۲</sup>

زیرا معلوم است استماع سخن ، و پس از آن تمیز بین حق و باطل و بین نیکو و نیکوتر از وظائف قوای فکریه است ؛ و لذا در آخر آیه آنان را صاحبان مغز و جوهره که همان عقل است خوانده است .

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بَكْمُ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ .<sup>۳</sup>

چون کفار طبق غریزه خود ، دینی را پسندیده‌اند و پیروی از آن نموده‌اند ؛ گرچه پرستیدن اصنام باشد ، ولیکن بعلمت آنکه از قوه عاقله خود مددی نمی‌گیرند ، پیوسته آن غرائز و احساسات درونی را بتخیلات واهی و اوهام بی پایه منحرف نموده ؛ و طرفی از آن نیروی وجدان خود نمی‌بندند . و عیناً مانند کسیکه از گفتار ، چیزی جز همان صوت و صدا ادراک نمی‌کند ، آنان نیز از سخن حق و گفتار توحید چیزی جز بعضی از مفاهیم بگوششان نمی‌خورد ، و حقیقتی را ادراک نمی‌نمایند ، و بر جان آنان نمی‌نشیند ؛ پس در

۱- ذیل آیه ۴۲، از سوره ۱۰: یونس: «ای پیغمبر! آیا تو می‌توانی افراد کور را بشنوایانی و اگر چه آنان صاحب تعقل نباشند!؟»

۲- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸ ، از سوره ۳۹: الزمر: «ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا ؛ آنانکه گفتار را می‌شنوند و گوش فرا می‌دهند و سپس از نیکوتر آن پیروی می‌نمایند ؛ آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت فرموده ؛ و ایشانند خردمندان .»

۳- آیه ۱۷۱ ، از سوره ۲: البقرة: « و مثل آن کسانی که کافر شدند مثل کسیست که چون با او سخن گویند ، از آن گفتار هیچ نفهمد مگر صدائی و ندائی که بگوشش بخورد (مانند بهائم و چهارپایان) . آنان کرانند و گنگان و کوران ؛ پس ایشان تعقل نمی‌کنند . »

حقیقت آنان کرانی هستند و لالانی و کورانی که ابداً تعقل ندارند .

و اما از روایات :

در «کافی» از عده‌ای از اصحاب ، از أحمد بن محمد ، از بعضی از کسانیکه مرفوعاً از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند روایت می‌کند که :

قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ :

إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ كَثِيرَ الصِّيَامِ فَلَا تُبَاهُوا بِهِ حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقَلَهُ .<sup>۱</sup>

و نیز در «کافی» از عده‌ای از اصحاب ، از أحمد بن محمد، مرسلاً روایت می‌کند که : قَالَ : قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ - الحديث .<sup>۲</sup>

و نیز در «کافی» از علی بن محمد ، از سهل بن زیاد ، از إسماعیل بن مهران ، از بعضی از رجال او ، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود :

الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ .<sup>۳</sup>

و درباره لزوم قلب و وجدان ، و عدم استغناء از آن نیز آیات و روایاتی وارد است :

اما از آیات :

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ ءَادَانٌ

۱- «أصول کافی» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۶ : «رسول خدا فرمود : چون دیدید مردی را که نماز بسیار می‌خواند و روزه بسیار می‌گیرد ، او را بزرگ م‌شمارید ، تا اینکه بدست آورید عقلش بر چه پایه‌ایست!»

۲- همین سند ، ص ۲۵ : « حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند : ستون و نگاهدارنده انسان عقل اوست . »

۳- «أصول کافی» از طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۵ : «عقل، راهنما و رهبر مؤمن است.»

يَسْمَعُونَ بِهَا فَأَيُّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ<sup>١</sup>.

چون روی این خطاب با کسانیست که دارای عقل و شعور هستند ، ولیکن بواسطه متابعت از هوای نفس امّاره ، دل‌های خود را خفه نموده ؛ و وجدان خود را در زیر حجاب‌های معصیت و گناه مخفی ، و قلب‌های خود را کور کرده‌اند .

إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ<sup>٢</sup>.

در اینجا خداوند کسانی را که نیروی وجدان و نور باطن خود را خراب کرده‌اند ، به مردگان تشبیه می‌کند ؛ بلکه حقیقهٔ آنها را مرده قلمداد می‌نماید ، و ناشنویانی می‌داند که پیوسته در گریزند و ابداً گفتار حقّ و سخن استوار درگوش آنان اثری نمی‌گذارد .

إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ<sup>٣</sup>.

قَدْ يَسْأَلُونَ مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَبْئَسُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ<sup>٤</sup>.

١- آیهٔ ٤٦ ، از سورهٔ ٢٢: الحجّ: «آیا آنان در روی زمین سیر نمی‌کنند (تا اینکه بواسطه مشاهدهٔ آیات الهیه اعتبار گیرند) و برای آنان دل‌هائی باشد که با آن تعقل کنند ، یا گوش‌هائی باشد که با آن بشنوند؟! چون این چشم‌های واقع در سر کور نمی‌شود ؛ ولیکن کوری اختصاص به چشم‌هائی دارد که در سینه‌ها مستقر است.»

٢- آیهٔ ٨٠ ، از سورهٔ ٢٧: التّمل: «ای پیامبر ! تو چنین قدرتی نداری که مردگان را بشنویانی ! و نه آنکه بکسانیکه کَرْتند و قوهٔ سامعه ندارند سخنت را بشنویانی در حالیکه آنان پشت نموده ، و پا بفرار گذاشته‌اند.»

٣- ذیل آیهٔ ٢٢ ، از سورهٔ ٣٥: فاطر: «بدرستیکه خداوند می‌شنویاند کسی را که بخواهد ؛ و تو شنواینده نیستی کسانی را که در قبرها هستند .»

٤- ذیل آیهٔ ١٣ ، از سورهٔ ٦٠: الممتحنه: « بدرستیکه آنان از آخرت ناامیدند ﴿

أَقْمَنُ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى !<sup>۱</sup>

در این آیات نیز خداوند ، افرادی را که نور باطن خود را تاریک و راه آخرت را بخود بسته‌اند ، چون کسانی می‌داند که مرده و در میان قبور زندگی دارند ؛ یا آنکه نابینا هستند .

این آیات راجع باختفاء نور قلب است نه عدم متابعت از قوه تعقلیه و فکریه.

و اما روایات در این باب از حدّ إحصاء خارج است ، و ما برای نمونه چند روایت می‌آوریم :

در «کافی» از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، از پدرش ، از ابن اَبی جمیله ، از محمد حلبی ، از حضرت صادق علیه‌السلام درباره گفتار خداوند عزوجل : « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » روایت شده است که آن حضرت فرمود : مراد از فطرت ، توحید است ؛ فَطْرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ .<sup>۲</sup>

و نیز در «کافی» از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی بن عبید از یونس از جمیل روایت شده است که گفت :

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ : « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ » قَالَ : هُوَ الْإِيمَانُ . قَالَ : قُلْتُ : « وَأَيُّهُمْ بَرُّوحٌ مِنْهُ » قَالَ : هُوَ الْإِيمَانُ . وَعَنْ قَوْلِهِ : « أَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى » قَالَ : هُوَ الْإِيمَانُ .<sup>۳</sup>

☞ همچنانکه کافران (که مصاحبان قبرها هستند) نامیدند.

۱- صدر آیه ۱۹، از سوره ۱۳: الرعد: «أيا کسیکه می‌داند آنچه را که بسوی تو از

جانب پروردگارت نازل شده است حق است ، مانند کسی است که نابیناست؟»

۲- «أصول کافی» طبع حروفی ، ج ۲ ، ص ۱۳

۳- همین مدرك ، ص ۱۵: « جمیل بن درّاج می‌گوید : من از حضرت صادق ☞

و نیز در «کافی» از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس ، از عبدالله بن مُسکان ، از حضرت صادق علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی: حَنِيفًا مُسْلِمًا وارد شده است که حضرت فرمودند: خَالِصًا مُخْلِصًا لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ.<sup>۱</sup>

در این روایات ملاحظه می‌شود که پاکی دل از زنگار کدورت‌های طبیعت و هوی و هوس ، و ایمان بخدا و فطرت توحیدی ، همان روشنی و نور باطن است که منبع ادراک قلب و گرایش وجدان بعوالم ملکوت و جبروت و لاهوت می‌باشد .

پس ، از مجموعه آنچه ذکر شد ، استفاده شد که هر دو کانون از ادراک در انسان موجود ، و هر دو لازم است ؛ هم کانون تفکر عقلی و هم کانون احساس و عواطف و شهود قلبی و وجدانی .

**شهود قلبی** موجب ایمان و ربط انسان از حقیقت و واقعیت خودش بذات باری تعالی شانه می‌باشد و بدون آن ، هزار گونه تفکرات عقلیه و فلسفیه و ذهنیه ، او را خاضع و خاشع نمی‌نماید ؛ و پس از یک سلسله استدلال‌های صحیح بر اساس برهان صحیح و قیاسات صحیحه ، باز تزلزل روحی و وجدانی موجود ، و هرگز از سرای انسان رخت بر نمی‌بندد ، و او را بعالم آرامش و اطمینان و سکینه نمی‌رساند .

**تفکر عقلی** موجب تعادل و توازن عواطف و احساسات باطنی

---

☞ علیه‌السّلام از معنی سکینه در آیه سؤال کردم ، فرمودند : مراد ایمان است . و از روح سؤال کردم ، که در این آیه است ، فرمودند : مراد ایمان است . و از کلمه تقوی وارد در آیه سؤال کردم ، فرمودند : مراد ایمان است . «

۱- «أصول کافی» طبع حروفی ، ج ۲ ، ص ۱۵ : «آن دلی که خالص و مخلص باشد؛ و در آن هیچ چیزی از عبادت بت‌ها نبوده باشد . «

می‌شود ، و جلوی گرایش‌های متخیلانه و واهمه‌های واهیه را می‌گیرد ؛ و آن شهود و وجدان را در مسیر صحیح جاری می‌سازد .

اگر تفکر عقلی نباشد آن شهود از مجرای صحیح منحرف می‌گردد ؛ و ایمان به موهومات و متخیلات می‌آورد ، و در اثر مواجهه با مختصر چیزی که قلب را جذب کند ، مجذوب می‌شود ؛ و پیوسته بدان مبتلا و دچار می‌گردد .

و از آنچه ذکر شد می‌توان نزاع بین عقل و عشق و تقدّم‌هریک را بردیگری بخوبی دریافت ؛ که اصل این نزاع بی‌مورد است ، وظیفه عشق و وظیفه عقل دو وظیفه جداگانه و متمایز ، و هر یک در صفّ خاصّ و مجرای بخصوصی قرار دارند ، و در دو موطن و دو محلّ از ادراک متمکّن هستند ؛ و هر دو لازم است ، و اعمال هر یک را در صورت ضایع گذاشتن و مُهمل نهادن دیگری غلط است .

شرع نیز هر دو موضوع را تقویت می‌کند ، و به مدد هر کدام که ضعیف گردد می‌رود ؛ چون عقل و قلب و شرع هر سه از یک حقیقت و واقعیت حکایت می‌کنند ؛ و سه ترجمان برای معنی واحدی هستند .

بنابراین ، محالست که حکم شرع مخالف با حکم عقل و فطرت باشد ، و یا حکم عقل مخالف با حکم فطرت و یا شرع باشد ، و یا حکم فطرت مخالف با حکم عقل و یا شرع بوده باشد .

این سه امر مهمّ مانند زنجیر ، پیوسته یکدیگر را محافظت نموده و برای برقراری و ثبات دیگری می‌کوشند .

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ .<sup>۱</sup>

۱- صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۲: الشوری: « خداوند شریعتی را که برای شما قرار داده

است همان چیزی است که به نوح سفارش کرد ، و آنچه‌ی است که ما وحی آنرا بتو ⇨

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ  
 مُهَيِّئًا عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ  
 مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا - الآية ١  
 ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ  
 لَا يَعْلَمُونَ . ٢

در «کافی» از ابو عبدالله اشعری ، از بعضی از اصحاب ما ، مرفوعاً از  
 هشام بن حکم روایت است که : قَالَ : قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ  
 عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ؛ إِلَى أَنْ قَالَ :

يَا هِشَامُ ! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ : حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ ؛  
 فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ  
 فَالْعُقُولُ . ٣

و نیز در «کافی» از محمد بن یحیی ، مرفوعاً ، قَالَ : قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

﴿ فرو فرستادیم ، و آنچه‌ی است که ما سفارش کردیم به ابراهیم و موسی و عیسی : اینکه  
 دین را بپای دارید ! و در آن متفرق و متشتت نگردید! ﴾

١- صدر آیه ٤٨ ، از سوره ٥ : المائدة: «و ما کتاب را بحق بر تو فرو فرستادیم که  
 تصدیق کننده و مسیطر بر کتب آسمانی دیگری است که قبلاً فرستاده شده است ؛ پس طبق  
 آنچه خدا بر تو نازل کرده میان مردم حکم کن ، و از آراء آنان ، بعد از حقّی که بسوی تو آمده  
 است پیروی مکن ! ما برای هر امت از شما شریعت و منهاجی قرار دادیم.»

٢- آیه ١٨ ، از سوره ٤٥ : الجاثیة: « و پس از آن ، ما تو را بر آبشخور از امر قرار دادیم ؛  
 از آن پیروی کن ، و از آراء و افکار کسانی که نمی‌دانند پیروی مکن !»

٣- «حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بمن گفت : ای هشام ! از برای خداوند بر  
 عهده مردم دو حجّت است : یکی حجّت ظاهر و دیگری حجّت باطن .

اما حجّت ظاهر ، پس همان رسل و انبیاء و ائمه علیهم السلام هستند ؛ و اما حجّت  
 باطن ، پس عقلهای مردم است.»

عَلَيْهِ السَّلَامُ :

مَنْ اسْتُحْكِمَتْ لِي فِيهِ خِصْلَةٌ مِنْ خِصَالِ الْحَيْرِ، احْتَمَلْتُهُ عَلَيْهَا  
وَأَعْتَقْتُ فَقَدْ مَا سِوَاهَا ؛ وَلَا أَعْتَقْتُ فَقَدْ عَقَلٌ وَلَا دِينَ .  
لَأَنَّ مَفَارِقَةَ الدِّينِ مَفَارِقَةُ الْأَمْنِ ، فَلَا يَنْهَأُ بِحَيَاةٍ مَعَ مَخَافَةٍ . وَقَدْ  
الْعَقْلُ فَقَدْ الْحَيَاةُ وَلَا يُقَاسُ إِلَّا بِالْأَمْوَاتِ .

باری ، در آیات قرآن کریم و اخبار معصومین سلام الله علیهم أجمعین به هر سه موضوع از تقویت عقل و تقویت قلب و لزوم متابعت شرع تأکید شده است . و در دعاها و مناجات‌ها تقویت هر سه را از ذات اقدس حضرت احدیت خواستار شده‌اند .

امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن ادعیه خود در « نهج البلاغه » بدرگاه خداوندی عرضه می‌دارد :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصْبِحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا ، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ  
عُرْوَقِي بِسُوءٍ ، وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي ، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي ، وَلَا مُرْتَدًّا  
عَنْ دِينِي ، وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي ، وَلَا مُسْتَوْحِشًّا مِنْ إِبْمَانِي ، وَلَا مُلْتَبِسًا  
عَقْلِي ، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأَمَمِ مِنْ قَبْلِي .<sup>۳۲</sup>

۱- « امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند : کسی را که حقاً دریابم که در او یک خصلت از خصلت‌های نیکو استوار است ، من تمام نیکوئی‌ها را بر آن خصلت حمل می‌کنم ، و فقدان سائر خصلت‌ها را نادیده می‌گیرم . ولیکن من فقدان دین و فقدان عقل را نمی‌توانم نادیده بگیرم .

چون هر جا دین نباشد امنیت نیست . و معلوم است که زندگانی با وجود نگرانی و ترس ، گوارا نمی‌باشد . و فقدان عقل همان فقدان حیات است ؛ و نباید کسانی که عقل ندارند بچیزی سنجیده شوند مگر با مردگان .»

۲- « نهج البلاغه » ج ۱ ، خطبه ۲۱۳ : «سپاس از آن خدائست که مرا مرده داخل در ⇐

استاد ما علامه طباطبائی قدس الله سره در هر سه موضوع در درجه کمال ، بلکه در میان اقران حائز درجه اول بودند :

اما از جهت کمال قوه عقليه و حکمت نظريه ، متفق عليه بين دوست و دشمن ؛ و همانطور که گفته شد در جهان اسلام بی نظیر بودند .

و اما از جهت کمال قوه عمليه و حکمت عمليه ، و سیر باطنی در مدارج و معارج عوالم غیب و ملکوت و وصول به درجات مقربین و صدیقین ؛ دولبسته و خاموش ایشان که کتمان سر را از اعظم فرائض می دانستند بما اجازه نمی دهد که حتی بعد از زمان حیات ایشان بیش از این در این مرحله کشف پرده کنیم .

الا آنکه - همانطور که ذکر شد - اجمالاً می گوئیم : علامه در دنیا غائب بود ؛ غائب آمد و غائب رفت .

وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا .<sup>۱</sup>

صبح نکرد ، و نه مریض ، و نه رگهای من به بدی زده شده است ؛ و نه به بدترین اعمالم گرفتار شده ام ، و نه پشت من از فرزند مقطوع گردیده است ؛ و نه مرتد از دین خود شده ام ؛ و نه آنکه منکر پروردگار گردیده ام ؛ و نه آنکه از ایمان خود به وحشت افتاده ام ؛ و نه آنکه عقل من شوریده و خراب شده است ؛ و نه آنکه مانند امت های سالفه بعد از آنان مبتلا شده ام .» و همانطور که ملاحظه می شود حضرت در اینجا شکر و سپاس کمال عقل و ثبات در دین و برقراری ایمان قلبی را نموده اند .

۳- در تطبیق مراحل سه گانه فطرت و عقل و شرع ، در ضمن اذن دخول سرداب مقدس حضرت امام زمان ارواحنا فداه و سائر ائمه معصومین ، که مرحوم مجلسی رضوان الله علیه از نسخه قدیمی از مؤلفات اصحاب نقل می کند و اولش اینست : « اللَّهُمَّ إِنَّا هَذِهِ بَقْعَةٌ طَهَّرْتَهَا وَ عَزَّوْتَهَا شَرَفْتَهَا » ، وارد است که :

فَسُبْحَانَكَ مِنْ إِلَهٍ مَا أَرَأَيْكَ ، وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْ مَلِكٍ مَا أَعْدَلُكَ ؛ حَيْثُ طَابَقَ صُغْرُكَ مَا فَطَرْتَ عَلَيْهِ الْعُقُولَ ، وَ وَافَقَ حُكْمُكَ مَا قَرَّرْتَهُ فِي الْمَعْقُولِ وَ الْمُنْقُولِ .

۴- آیه ۱۵ ، از سوره ۱۹ : مریم ؛ راجع بحضرت یحیی است که : «و سلام بر او باد»

و اما از جهت شرع ، خود یک فقیه متشرع بودند که در رعایت سنن و آداب بتمام معنی الکلمه بذل توجه داشتند ؛ و حتی از بجا آوردن کوچکترین مستحبات دریغ نمی نمودند . و به آورندگان شرع مبین بدیده تعظیم و تجلیل و تبجیل می نگرستند .

و نسبت به بعضی از صوفیه که بشرع مقدس انطور که باید و شاید اهمیّت نمی دهند معترض ، و از آنان انتقاد می نمودند ؛ و روش آنان را مقرون به خطا ، و غیر مُصیب به سر منزل مقصود می دانستند .

و این جمله «رسالة منسوب به بحر العلوم» آنجا که می فرماید :

« و اما استاد عامّ شناخته نمی شود مگر به مصاحبت او در خلاء و ملاء و معاشرت باطنیه و تمامیت ایمان جوارح و نفس او . و زینهار به ظهور خوارق عادات ، و بیان دقایق نکات ، و اظهار خفایای آفاقیه و خبایای انفسیه ، و تبدل بعضی از حالات خود ، بمتابعت او فریفته نباید شد ؛ چه اشراف بر خَوَاطِر و اَطّالِع بر دقایق و عبور برنار و ماء و طیّ زمین و هَوَاء و استحضار از آینده و امثال اینها ، در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می شود ؛ و از این مرحله تا سرمنزل مقصود راه بی نهایت است ، و بسی منازل و مراحل است ؛ و بسی راهروان ، این مرحله را طیّ کرده ، و از آن پس از راه افتاده ، به وادی دزدان و ابالسه داخل گشته ؛ و از این راه بسی کفّار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل .»

بسیار مورد پسند و تحسین ایشان بود ، و کراراً بر روی آن تکیه می نمودند . و برای شاگردان خود توضیح و شرح می داده و علت عدم وصول بواقع را بدون رعایت شرع مطهر بیان می فرمودند .

استاد علامه بالاخص بقرآن کریم بسیار تواضع و فروتنی داشتند و آیات

⇐ در روزیکه از مادر متولد شد و در روزیکه می میرد و در روزیکه زنده مبعوث می گردد.»

قرآنیّه را کم و بیش حفظ بودند . و یکنوع عشق‌بازی با آیات در اثر ممارست و مزاولت پیدا کرده ؛ و فی آثاء اللَّیْلِ وَ أَطْرَافِ النَّهَارِ خواندن قرآن را بهترین و عالیترین کار خود می‌دانستند ؛ و با مرور به آیه‌ای ، به آیه دیگر منتقل شده و از آن بدیگری و همینطور در یک عالمی از بهجت و مسرّت ، به تماشای این جنّات قرآنی فرو می‌رفتند .

علاّمه ، نیز نسبت به برخی از متنسّکین که بعنوان مقدّس مآبی ، شرع را دستاویز خود قرار داده ؛ و بعنوان حمایت از دین و ترویج شرع مبین ، تمام اصناف از اولیاء خدا را که با مراقبه و محاسبه سر و کار داشته و احیاناً سجده طولانی انجام می‌دادند بیاد انتقاد گرفته ، و اول کارشان مذمّت و نقد بر بعضی از بزرگان عرفان ، چون خواجه حافظ شیرازی و مولانا محمد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» بوده است ؛ بشدّت تعیب و تعبیر می‌نمودند ؛ و این طرز تفکّر را ناشی از جهالت و خشکی و خشک‌گرائی می‌دانستند که از آن ، روح شریعت بیزار است .

و بدگویی از فلسفه و عرفان را که دو ستون عظیم از ارکان شرع مبین است ناشی از جمود فکری و خمود ذهنی می‌گفتند ؛ و می‌فرمودند : از شرّ این جُهّال باید بخداوند پناه برد ؛ اینان بودند که کمر رسول الله را شکستند .

آنجا که فرموده است : قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانِ : عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَسَكِّكٌ .<sup>۱</sup>

۱- «دو طائفه کمر مرا شکستند : اول : عالم بی‌باک ، دوم : جاهل مقدّس مآب.» و نظیر این کلام را امیرالمؤمنین علیه السّلام در «خصال» باب الإثنین بیان کرده‌اند که : قَطَعَ ظَهْرِي رَجُلَانِ مِنَ الدُّنْيَا : رَجُلٌ عَلِيمٌ اللِّسَانِ فَاسِقٌ ، وَ رَجُلٌ جَاهِلٌ الْقَلْبِ نَاسِكٌ ؛ هَذَا يَصُدُّ بِلِسَانِهِ عَنِ فِسْقِهِ وَ هَذَا بِنَسْكِهِ عَنِ جَهْلِهِ ؛ فَاتَّقُوا الْفَاسِقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ الْجَاهِلَ مِنَ الْمُتَعَبِّدِينَ ؛ اُولَئِكَ فِئْتَةٌ كُلُّ مَفْتُونٍ ؛ فَآتَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ : يَا عَلِيُّ هَلَاكُ أُمَّتِي ⇨

و همچنین نسبت بکسانیکه دارای قوه عقلیه بوده و حکمت و فلسفه را خوانده بودند ولی در امور شرعیه ضعیف بودند ، اعتنائی نداشتند و می فرمودند : حکمتی که بر جان ننشیند و لزوم پیروی از شریعت را بدنبال خود نیاورد حکمت نیست .

باری ، در اینجا که می خواهیم دیگر این رساله شریفه را پایان ببریم ، چقدر مناسب است یکی از خطبات «نهج البلاغه» را که امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که آیه شریفه : **رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** را قرائت می نمودند ، درباره رجال الهی و اولیاء خدا و بیان مشخصات و تمایزات احوال آنان بیان نموده اند بیاوریم ؛ تا هم به برکت این خطبه عالیّه علیه که فرمایش مولی الموحّدين و قائد الغرّ المحجّلین است این یادنامه خاتمه یابد ؛ و هم دانسته شود که تمام این آثار و صفات در استاد علامه طباطبائی قدّس الله تربته الشریفه و أفاضَ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِ الْمُنِيفَةَ جمع بود ، و کأنه مولی الموالی حکایت از ایشان و نظائر ایشان از شاگردان مکتب توحید و مدرس ولایت و عارفان بحق را بیان می فرماید :<sup>۱</sup>

وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ

﴿ عَلَيَّ يَدِي [ كُلُّ ] مُتَّفِقٌ عَلِيمُ اللِّسَانِ .

و در «بحار الانوار» طبع حروفی ، ج ۲ ، ص ۱۱۱ ، از «مُنِيَةِ الْمُرِيد» روایت می کند که :  
 قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : قَصَمَ ظَهْرِي عَالِمٌ مُتَّهَتُّكَ وَ جَاهِلٌ مُتَّنَسِّكٌ ؛ فَالْجَاهِلُ يُعْشُ النَّاسَ بِتَنَسُّكِهِ وَ الْعَالِمُ يُعْرِهُمُ بِتَهْتُّكِهِ . و در «بحار الانوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۶۵ ، از «غَوَالِي اللَّالِي» نقل کرده است که : از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود :  
 قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ : عَالِمٌ مُتَّهَتُّكَ وَ جَاهِلٌ مُتَّنَسِّكٌ ؛ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنْ عِلْمِهِ بِتَهْتُّكِهِ وَ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنْ نُسُكِهِ بِجَهْلِهِ .

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۲۲۰ ؛ ترجمه :

عِبَادُ تَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ ؛ فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ  
يَقْظَةِ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْئِدَةِ . يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ ، وَيُخَوِّفُونَ  
مَقَامَهُ بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِي الْفُلُواتِ .

مَنْ أَحَذَّ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ ؛ وَ مَنْ أَحَذَّ  
يَمِيئًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ ؛ وَ كَانُوا كَذَلِكَ  
مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ وَ أَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ .

وَ إِنْ لِلذِّكْرِ لَاهْلًا أَحَذُّوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا ، فَلَمْ تَشْعَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا يَبِيعُ  
عَنْهُ . يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ ، وَ يَهْتِفُونَ بِالزُّوْجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي  
أَسْمَاعِ الْعَافِلِينَ ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْفِسْطِ وَ يَأْتِمِرُونَ بِهِ ؛ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ

«و همیشه برای خداوند - عزت آوازه - در طول زمانهای دراز از دهور و ایام ، یکی پس  
از دیگری ، و در ایام فترت‌ها بندگانی بوده است که خداوند با الهام و القاء مطالب ، با افکار و  
اندیشه‌های آنان بطور راز سخن می‌گفته است و با اصول عقلیه و بنیاد تفکریه آنان تکلم  
می‌نموده است ؛ و بنابراین آنان با نور بیداری و بصیرت در گوشها و چشمها و دل‌های خود  
چراغ هدایت و معرفت افروختند . بیاد می‌آورند روزهای خدا را و می‌ترسانند از مواقف  
حضور در پیشگاه حق ؛ و بمنزله راهنمایی هستند که در بیابانهای دور ، گمشدگان را  
هدایت می‌کنند .

کسیکه راه راست را در پیش گرفته او را می‌ستایند و بشارت به نجات می‌دهند ؛ و  
کسیکه راه کج را در پیش گرفت او را تنقید می‌کنند و از هلاکت بر حذر می‌دارند ؛ و آنان  
همچنین چراغهای درخشان وادی‌های این ظلمات و راهنمایان این شبهات هستند .

آری ! برای ذکر خدا و یاد خدا مردمی هستند که به عوض اشتغال بدنیا و زینت‌های  
آن ، بذکر خدا مشغول شده‌اند و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد . با  
یاد خدا ایام زندگانی دنیوی خود را می‌گذرانند ، و با ندای بلند ، طنین آهنگ منع و زجر خود  
را در گوش‌های غافلان می‌دمند و آنها را از اتیان محرمات الهیه بر حذر می‌دارند . مردم را  
بعدالت امر می‌کنند و خود نیز بعدالت رفتار می‌کنند ؛ و از کار زشت باز می‌دارند و خود

يَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ .

فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا ، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ ؛  
فَكَأَنَّمَا أُطْلِعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ ، وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ  
عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا . فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَأَنَّهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى  
النَّاسُ ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ .

فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمُخْمُودَةِ ، وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ ؛  
وَقَدْ تَشَرُّوا دَوَابِنَ أَعْمَالِهِمْ ، وَفَرَعُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَنْ كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ  
كَبِيرَةٍ أَمَرُوا بِهَا فَفَضَّرُوا عَنْهَا ، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَطُوا فِيهَا وَحَمَلُوا ثِقَلًا  
أَوْ زَارَهُمْ ظُهُورُهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا ، فَتَشَجُّوا تَشَجُّجًا وَتَجَاوَبُوا  
تَحِيْبًا ، يَعْبُجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَاوِمِ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ ، لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ

⇐ نيزبکار زشت دست نمی آیند .

و چنان با قدمی استوار ، پا در میدان نهاده‌اند که گوئی تمام عالم دنیا را درهم پیچیده و در دل آخرت قرار گرفته‌اند ؛ و آنچه در پشت پرده است می‌بینند . و مثل آنکه آنان بر پنهان و خفایای اهل برزخ در دوران مکث در آن عالم اطلاع دارند ، و قیامت با تمام وعده‌ها و وعیدها بر آنها تجلی کرده است . و آنان پرده غیب را برای مردم این جهان پس زده‌اند ؛ حتی مثل آنکه آنان می‌بینند چیزهایی را که مردم نمی‌بینند ، و می‌شنوند چیزهایی را که مردم نمی‌شنوند .

و اگر تو مقام‌های پسندیده و مجلس‌های شایسته آنانرا در عقل خود تمثیل کنی ، که گوئی دیوان اعمال خود را در مقابل خود گشوده ، و برای محاسبه نفس خود از هر صغیره و کبیره‌ای که به آن امر شده پس‌سستی کرده‌اند ، یا از آن نهی شده پس کوتاهی نموده‌اند ، فارغ شده‌اند ، و بارهای گناه خود را بردوش کشیده واز تحمل ونگاهداری آن فرو مانده‌اند ؛ و آواز گریه آنان بزاری بلند گشته، و گریه گلوگیر آنهاشده، و یکدگر را بگریه و زاری پاسخ داده‌اند ؛ و فریاد خود را از روی ندامت و پشیمانی و اعتراف به پروردگارشان بلند نموده‌اند - در آن تمثیل عقلی و تصویر ذهنی - ایشان را چنان خواهی یافت که نشانه‌های هدایتند و ⇐

مَصَابِيحِ دُجَى ، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ ، وَ تَنْزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ ، وَ فَتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامِ أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ ؛ فَرَضِيَ سَعِيَّهُمْ ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ ؛ يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ ؛ رَهَائِنُ فَاقَةَ إِلَى فَضْلِهِ ، وَ أَسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ ؛ جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ .

لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ . يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ ؛ وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ . فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِتَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنْ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ .

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است ، پیوسته متفکر و درهم رفته و جمع شده بنظر می‌رسیدند ؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل می‌نمودند . و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه

﴿ چراغهای رخشان درظلمات جهالت ، بطوریکه فرشتگان الهی گرداگرد آنها را فراگرفته ، و مقام آرامش و سکینه بر آنها فرود آمده است ، و درهای آسمان بروی آنها گشوده شده ، و مراتب وصول بدرجات عالیه و منازل فوز و کرامت ، در مقام منیعی که خداوند بر آنها در آن مقام مطلع است ، مهیا گردیده است . پس خداوند از سعی آنها راضی شده است و مقام و منزلت آنانرا پسندیده و ستوده است . آنان بدعائی که خداوند نموده نسیم عفو و مغفرت را استشمام نموده‌اند همه آنها گروگان فقرند بفضل خدا ؛ و اسیران ذلتند در برابر عظمت خدا . طولانی شدن زمان غم و هجران دل‌های آنها را مجروح نموده است ، و بدرازا کشیدن گریه چشمانشان را متورم و قریحه‌دار کرده است .

در هر موردی و بایی از رغبات الهیه برای آنان دست‌کوبنده و دعای مستجابی است . آنها از کسی می‌خواهند که مکانهای وسیع عالم برای او تنگی نمی‌کند ، و رغبت‌کنندگان به او ناامید نمی‌گردند ؛ پس تو برای خودت از خودت حساب بکش ! چونکه برای نفوس غیر از تو ، حسابگرانی غیر از تو هستند ! »

غلبه داشت ، و چون از خواب بر می‌خاستند فوراً وضو می‌گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می‌نشستند .

در روز سوّم ماه شعبان (میلااد حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام) یکهزار و چهار صد و یک هجریّه قمریّه در اتّفاق مخدّره مکرمه زوجه خود و یکی از طلاب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان بهمراه آمده بود ، به مشهد مقدّس حضرت ثامن الحجج علیه الصّلوٰة و السّلام مشرف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند .

و بجهت مناسب بودن آب و هوا ، تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند . و در همین مدّت یکبار ایشان را بطهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند ؛ ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداد .

تا بالاخره به بلده طیبه قم که محلّ سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند ؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمی‌پذیرفتند .

یکی از شاگردان<sup>۱</sup> می‌گوید : روزی بعبادت رفتم ؛ در حالیکه حالشان

---

۱- ایشان جناب محترم شیخ الفضلاء العظام حجّة الإسلام آقای حاج شیخ أبوالقاسم مرندی دامت برکاته ، فرزند برومند حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ هدایت الله مرندی رضوان الله علیه می‌باشند ، که چون بجهت سوابق مودّت و مرحمت در روز پنجم شهر محرّم الحرام ۱۴۰۶ هجریّه قمریّه در بنده منزل در مشهد مقدّس تشریف آوردند ، درضمن مذاکرات در احوال مرحوم استادنا العلامة الطبّاطبائی قدّس الله تربته اضافه کردند که :

در روز عید غدیر آخر ایشان که یک ماه به رحلتشان مانده بود ، برای دیدار و زیارتشان به بیمارستان آیه الله العظمی گلپایگانی در قم رفتم . ایشان در آنجا بستری بودند ، و از قرائن معلوم شد که در آن روز کسی برای دیدار ایشان نیامده است ، زیرا طلاب و فضلاء همه ⇨

سنگین بود ، دیدم تمام چراغ‌های اطاق‌ها را روشن نموده ، و لباس خود را برتن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق ها گردش می‌کنند ؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند .

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده‌زاده هستند نقل شد که می‌گفت : من در روزهای آخر عمر علامه عصرها بمنزل ایشان میرفتم ، تا اولاً اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیه کنم ، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم .

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم : آقا به چیزی احتیاج

دارید؟

ایشان چند مرتبه فرمودند : احتیاج دارم ! احتیاج دارم ! احتیاج دارم ! من متوجه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است ؛ و ایشان در افق دیگری سیر می‌کنند . سپس بدرون اطاقی راهنمایی شدم ، علامه هم وارد

◀ سرگرم مراسم عید و تشریفات آن روز بودند . من تنها در اطاق ایشان در کناری ایستاده بودم ، تا صبیۀ ایشان که زوجه مرحوم حجّة الإسلام قدوسی بود ، آمد و پهلوی تخت ایشان ایستاد و به ایشان که مدت‌ها چشمهایشان بسته بود سلام کرد و گفت : آقا جان حالتان چطور است؟! ایشان فقط در پاسخ گفتند : خوبم ! او هم قدری ایستاد و رفت برای منزل خود ، و برای نگهداری اطفال خود . من مدتی در گوشۀ اطاق ایستاده بودم که ناگهان ایشان که چند روز بود چشمانشان بسته بود و باز نکرده بودند و کاملاً بصورت چشمان مریض بود ، باز کرده و در حالیکه بسیار درخشان و به صورت چشمان بشّاش و عادی بود ، نظری به من کردند . من هم موقع را مغتنم شمرده و به صورت مزاح عرض کردم : آقا ! از اشعار حافظ چیزی را در نظر دارید؟!

ایشان فرمودند : « صلاح کار کجا و من خراب کجا » بقیّه‌اش را بخوان ! من گفتم : « بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا » ! و خود ایشان فرمودند : تا به کجا ! و ایشان چشم خود را به صورت اول بستند و دیگر هیچ سخنی به میان نیامد .

همان اطاق شدند و درحالتیکه دائماً چشمشان بسته بود و باز نمی‌کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکری اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود، بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب.

من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و به جائی اتکاء و اعتماد ندارد سجده نمی‌کنند. به اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مهربی بر روی آن قرار دادم. ایشان بر آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت.

حال ایشان روز به روز سخت تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجه مکرمه خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم!

قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریه قمریه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنه تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخلع می‌گردند.<sup>۱</sup>

---

۱- برای اطلاع و شرکت بزرگان و اخیار از سائر شهرستانها، مراسم تدفین به روز بعد موکول شد. و جنازه ایشان را در روز نوزدهم محرم دو ساعت بظهر مانده از مسجد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها با حضور اقشار مختلف از مردم و تشییع هزاران نفر از طلاب که در غم و حزن عمیق

﴿ فرورفته بودند آوردند ، و حضرت آیه الله العظمی حاج سیّد محمد رضا گلپایگانی دامت برکاته بر ایشان نماز گزاردند ، و در بالا سر قبر مطهر حضرت معصومه در قرب قبر مرحوم آیه الله حائری یزدی دفن کردند. و بر حسب اراده حضرت ایزد متعال ، قبر ایشان مجاور قبر مرحوم والد حقیر آیه الله حاج سیّد محمد صادق طهرانی قرار گرفت بطوریکه بین این دو قبر فاصله‌ای نیست و قبر مرحوم والد ، مقدم و در طرف قبله ایشان قرار دارد . رحمة الله علیهما رحمة واسعة .﴾

نوشته سنگ مزار حضرت أستاذنا الاکرم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه که پس از هفت سال از ارتحالشان نصب شده است بدین عبارت است ؛ و بدین شکل است :

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ    ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ  
ارتحل إلى مثوى الكرامة و السرور فخر الإسلام و المسلمين  
الراقي إلى ذرى الحقايق القرآنية مؤسس نشر أصول المعارف الإلهية  
في الحوزة العلمية الإمامية بقم  
صاحب التفسير العظيم الميزان المرتقى إلى جنة الذات  
العلامة الحاج السيد محمد حسين الطباطبائي قدس سره  
و قد ليى نداء يا أيها النفس المطمئنة إرجعى إلى ربك راضية مرضية  
صبيحة الثامن عشر من محرم ١٤٠٢ هـ حشر مع الذين أنعم الله عليهم

و بر بالای سر استاد علامه شمائل مبارک ایشان نصب و در زیر آن این جمله که از استاد است نوشته شده است:

«شيع حقيقت پيروي از سنت رسول خدا که در ولايت متجلى است مى باشد.»

علامه سيّد محمد حسين طباطبائي قدس سره

(إهدائي كانون فرهنگي علامه طباطبائي - تهران : وصفنارد قديم)

ولى به نظر حقير اين نوشته، معرف شخصيت و واقعيّت حضرتش نيست ؛ و ﴿

دادیم به یک جلوه رویت دل و دین را  
 تسلیم تو کردیم همان را و همین را  
 ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری  
 لب تشنه قناعت نکند ماء معین را  
 می دید اگر لعل ترا چشم سلیمان  
 می داد در اول نظر از دست نگین را

سزاوار بود بدین عبارت و بدین شکل تحریر گردد :

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
 رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ السَّجَّةِ ادَّخَلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ  
 قَدْ خَلَعَ بَدَنَهُ الْعُنْصُرَى مَحْيَى الْإِسْلَامِ وَ مُشِيدُ الدِّينِ الرَّاقِي إِلَى  
 ذُرَى الْحَقَائِقِ الْقُرْآنِيَّةِ مُؤَسَّسٌ تُشْرِعُ أَصُولَ الْمَعَارِفِ الْإِلَهِيَّةِ بِقَمِّ  
 فِي الْحَوْزَةِ الْمُقَدَّسَةِ الْعِلْمِيَّةِ  
 صَاحِبُ السَّمِيزَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ  
 الْعَلَامَةُ آيَةُ اللَّهِ الْحَاجُّ السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحَسِينُ الطَّبَّاطِبَائِيُّ التَّبْرِيْزِيُّ  
 الْمُرْتَقَى إِلَى أَعْلَى ذُرُورَةِ الْكَمَالِ الْإِنْسَانِيِّ بِتَسْمِيمِ أَسْفَارِهِ الْأَرْبَعَةِ الْعِرْفَانِيَّةِ  
 بَعْدَ فَنَائِهِ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَقَدِّكَيْ نَدَاءِ الْمَثِيبِ وَاتِّصَلَ الْحَبِيبُ بِالْحَبِيبِ  
 فِي صَبِيحَةِ يَوْمِ الثَّامِنِ عَشَرَ مِنَ الْمُحَرَّمِ الْحَرَامِ سَنَةِ ١٤٠٢ الْهَجْرِيَّةِ الْقَمْرِيَّةِ  
 وَ إِذَارَ آيَتٍ تَمَّرَ آيَتٍ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا  
 إِنْ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ  
 جِبَلٌ هَوَى لَوْ خَرَقَى الْبَحْرَ اغْتَدَى  
 مِنْ وَقَعِهِ مُتَّابِعَ الْأَزْبَادِ  
 مَا كُنْتَ أَعْلَمَ قَبْلَ حَطِّكَ فِي الثَّرَى  
 أَنْ الرَّسَى تُعْلُو عَلَى الْأَطْوَادِ  
 أَرَأَيْتَ كَيْفَ حَبَا ضِيَاءُ النَّادِي

این ، ابیاتی است که سید رضی شارح «نهج البلاغه» ، ضمن قصیده‌ای که قریب ۸۰ بیت است ، در مرثیهٔ ابراهیم بن ثابت قره سروده است . («روضات الجنات» احوال ثابت بن قره ، طبع سنگی ، ص ۱۴۲)

در دایره تاجوران راه ندارد

هر سر که نسائیده بپای تو جبین را

وَحَيَوةِ أَشْوَاقِي إِلَيِّكَ  
مَا اسْتَحْسَنْتَ عَيْنِي سِوَا  
كَ وَ تَرْتِبَةِ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ  
كَ وَ مَا صَبَوْتُ إِلَى خَلِيلِ<sup>۱</sup>  
قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُثْلِفِي

روحي فِداكَ عَرَفْتَ أَمْ لَمْ تُعْرِفِ (۱)  
مَالِي سِوَى رُوحِي وَ بَاذِلُ نَفْسِيهِ

فِي حُبِّ مَنْ يَهْوَاهُ لَيْسَ بِمُسْرِفِ (۲)  
يَا مَانَعِي طَيْبَ الْمَنَامِ وَ مَانَحِي

ثَوْبَ السَّقَامِ بِهِ وَ وَجَدِي الْمُثْلِفِ (۳)  
فَالْوَجْدُ بَاقٌ وَ الْوَصَالُ مُمَاطِلِي

وَ الصَّبْرُ فَا نَ وَاللِّقَاءُ مُسَوِّفِي (۴)  
وَ حَيَاتِكُمْ وَ حَيَاتِكُمْ قَسَمًا وَ فِي

عُمْرِي بَعِيرَ حَيَاتِكُمْ لَمْ أُخْلِفِ (۵)  
لَوْ أَنَّ رُوحِي فِي يَدِي وَ وَهَبْتُهَا

لِمُبَشَّرِي بِقُدُومِكُمْ لَمْ أَنْصِفِ (۶) <sup>۲</sup>

۱- «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۲ : «سوگند بجان و زندگی اشتیاقهائی که بسوی تو دارم ، و سوگند به تربت پاک شکیبائی نیکوی من ؛ که دیدگان من ابداً جز تو کسی را نپسندید و نیکو نشمرد ، و من بسوی دوستی و خلیلی میل نکردم و گرایش نمودم .»

۲- «دیوان ابن فارض» منتخب اشعاری از ص ۱۵۱ و ۱۵۲ می باشد :

(۱) دل من چنین گواهی می دهد ؛ و با من گفتگوئی دارد که تو کشنده من هستی ! جان

من بفدای تو ! دانستی یا ندانستی !؟

(۲) من غیر از جانم و روحم ، چیزی را ندارم که تقدیم کنم ؛ و کسیکه جان خود را در ⇐

باری ، چون این حقیر قریب دو سال است که در مشهد مقدس رضوی علیه السلام اقامت گزیده ، و بار نیاز را در آستان ملائک پاسبان این امام همام فرود آورده‌ام ؛ و طبعاً در هنگام رحلت این استاد بزرگوار در بلده مقدسه قم نبوده‌ام ؛ عشق و شوق بیاد و ذکر و فکر این استادی که حقاً بر بنده ناچیز حق حیات دارد ، مرا بر آن داشت که در این ایام که پیوسته بیاد او بودیم ؛ مطالب محرره را که بخاطر می‌آمد در این سطور نگاشته و بعنوان **مهر تابان** که یادنامه‌ای از آن خورشید فروزان علم و معرفت است تقدیم طالبان بصیرت و عاشقان لقاء حضرت احدیت بنمایم . تا با مرور و مطالعه ، دست از طلب نداشته و با هر سعی و کوشش و با هر کدّ و جهدی هست این راه را پایان برسانند ؛ و معرفت ذات احدی را ، به فنای در آن اسم ، مقصود و هدف خود قرار دهند . و ثواب این رساله را اگر مورد قبول باشد ، بروح انور آن کانون علم و تقوی هدیه

راه محبوبی که عشق به او می‌ورزد بذل کند اسراف نکرده است .

(۳) ای محبوبی که خواب خوشگوار را از من ربوده‌ای ! و لباس مرض و کسالت را بر اندام من پوشانیده‌ای ! و عشق و محبت سوزان خود را که آهنگ مرا کرده است ، به من عنایت نموده‌ای !

(۴) عشق سوزان من باقیست ، و وصال پیوسته به تأخیر می‌افتد ؛ و شکیبائی تمام شده است ؛ و لقای تو همواره مرا بزمان‌های بعدی وعده می‌دهد .

(۵) و به حیات شما سوگند یاد می‌کنم ، و به حیات شما سوگند یاد می‌کنم ، سوگند اکید و استوار ؛ و من در تمام مدت عمر و زندگانی خویش بغیر از حیات شما بچیزی سوگند نخورده‌ام !

(۶) که اگر بشارت دهنده مقدم شما بر من ، مژده قدم شما را بیاورد ، و در آن حال روح من در دست من باشد ، و من آن روح را بمژدگانی آن بشارت دهنده تقدیم کنم ؛ راه انصاف را نیموده‌ام و از عهده شکرانه بر نیامده‌ام .

می‌نمایم.

و لله الحمد و له الشُّكر؛ بخش اول این رساله که مدت تألیف آن بیست روز انجامید ، در شب اربعین آن فقید سعید که مصادف با شب رحلت حضرت رسول اکرم خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم: بیست و هشتم شهر صفرالخير یکهاز و چهارصد و دو هجریه قمریه پایان پذیرفت . و لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ، وَءَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَءَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ عَلَى أَوْلِيَائِهِ الْمُقَرَّبِينَ.

اللهمَّ أَغْلِ دَرَجَةَ الْأَسْتَادِ الْأَكْرَمِ ، وَ أَحْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ وَءَ آلِهِ الْمُعْصومِينَ، وَ أَفِضْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِ ، وَ لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ؛ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

كَتَبَهُ بِيَمِينَاهُ الدَّائِرَةُ ، الْعَبْدُ الْمُسْكِينُ السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنُ الْحُسَيْنِيُّ الطُّهْرَانِيُّ، عَفَا اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْ وَالِدَيْهِ.

هُوَ الْحَيُّ

مِهْرَبَابَان :

مُصَاحِبَاتِ تَلْمِيزِ وَعِلْمِ :

عَالِمِ رَبَّانِيٍّ عِلْمِهِ سَيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ طَبِاطَبَائِيٍّ بَرِيذِيِّ

أَفَاضَ رَحْمَةً عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ تَلْمِيزِهِ

لِمَوْلَانِهِ الْفَائِي

سَيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ حُسَيْنِيِّ طَهْرَانِيِّ

بِحُضْرَتِهِ

بِحَشْرِ دَوْمِ



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بهترین تحیات وافر و صلوات زاکیه، از آن رسول الله خاتم النبیین محمد بن عبدالله باد که لوی حمد را برافراشته و مقام شفاعت کبری را حائز گشته؛ و سرخیل پیامبران اولین و آخرین در مقام قرب حضرت احدیت آمده است؛ و بر وصی گرامش حضرت خاتم الوصیین و یعسوب الدین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یازده فرزند امجد و مُمَجَّد او باد؛ بالاخص قطب دائرة امکان صاحب العصر و الزمان حجّة بن الحسن العسکری واسطه فیض الهی و منبع افاضه انوار ملکوت بر عالم ناسوت عجل الله تعالی فرجه الشریف؛ که حامل اعباء ولایت کلیّه الهیه، و جاذب ارواح صدیقین و مقربین به آخرین درجه قرب و کمالست.

و بهترین الطاف خفیّه الهیه و رَحَمَاتِ مُنَزَّلَةٍ قَدْسِیّه، بر روح پاک استاد اعظم، آیه الله مکرّم، فقید سعید تازه گذشته: حضرت استاد علامه طباطبائی باد، که رحمة الله علیه رَحْمَةً وَّاسِعَةً وَّ اَسْكَنَهُ فِی دَارِ الْقُدْسِ وَالرَّفِیقِ الْاَعْلٰی، و اَفْضَلَ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِهِ بِمُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ.

از آنجائیکه مرحوم استاد پیوسته مجلسشان پرفیض، و حاوی همه گونه بهرمندیها و استفادهها بود؛ و این حقیر از سابق الایام، آثار مترشحه از این مجلس را مغتنم می شمرده و ثبت و ضبط می نمودم، و بالاخص در مدت چهارماه از صفر المظفر تا جمادی الأولى یکهزار و چهارصد هجریّه قمریه که آن مخدوم معظم در طهران اقامت داشتند، و در غالب از روزها یکی دو ساعت از

آثار مجلسشان بهر مند می شدم و مطالب مورد سؤال و پرسش را یادداشت می کردم؛ اینک بنظر آمد برخی از آن سؤال و جوابها را که می توان در دسترس استفاده عموم قرار داد، در اینجا جمع نموده، و چون سؤالها از این ناچیز و جوابها از حضرت ایشان است بعنوان مصاحبات تلمیذ و علامه تحریر، و تقدیم ارباب بصیرت نمایم. وَ بِيَدِهِ أَرْزَمَةُ الْأُمُورِ وَ بِهِ أَسْتَعِينُ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ابجاث قرآنی



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**علامه :** حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، انس و علاقۀ شدیدی به قرآن کریم داشتند ؛ بطوریکه عادت آن حضرت چنین بود که اگر کسی یک آیه از قرآن مجید در نزد آن حضرت می خواند ، حضرت آیه بعد را بدنبال آن می خواندند ؛ و از طرفی آن حضرت مرکز رحمت و مودت بودند .

یک نفر از افرادی که مَهْدُورِ الدَّمِّ بود (یعنی کسیکه بواسطه تخطی و جنایتی که نموده بود ، حضرت حکم قتلش را صادر می کردند) بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شد ، و عرض کرد : یا علی ! چکنم تا حضرت رسول الله مرا عفو کنند !؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند : بخدمت آن حضرت مشرف شو ! و این آیه را تلاوت کن :

تَاللّٰهِ لَقَدْ اٰثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ .

آن مرد چنین کرد ؛ و حضرت رسول فوراً ، بدون تأمل آیه بعد را قرائت کردند :

لَا تُثْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ الرَّحِیْمِ .

و این آیه بمنزله حکم عفو درباره آن شخص قرار گرفت .<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

۱- آیه اول همان جمله ای است که چون برادران گنهکار یوسف ، به یوسف رسیدند و برادر خود را شناختند ، از روی خجالت و شرمندگی با این جمله تقاضای عفو کردند ⇨

**تلمیذ:** درباره فاعل فعلِ عَبَسَ وَ تَوَلَّى \* أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى در بعضی از تفاسیر سنی‌ها وارد است که مراد، رسول الله است؛ و خطابِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي \* أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَى \* أَمَّا مَنْ اسْتَعْتَى \* فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَمَا عَلَيْكَ إِلَّا يَزَكِّي \* وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى \* وَهُوَ يَخْشَى \* فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى<sup>۱</sup> راجع به آن حضرت بوده؛ و چون بعنوان مؤاخذه است، معلوم می‌شود که آن گرفتگی چهره و روی گردانیدن از آن حضرت صادر شده است.

**علامه:** چنین نیست؛ زیرا:

**اولاً:** نظیر این گونه خطاب‌ها در قرآن کریم بسیار است که عنوان مؤاخذه و خطاب متوجه به رسول الله است درحالی‌که مسلماً فاعل آن فعل مورد مؤاخذه، آن حضرت نبوده‌اند.

﴿ یعنی: « سوگند بخدا که حقاً خداوند ترا بر ما برگزید؛ و اختیار و انتخاب کرد؛ و بدرستی‌که ما از گناهکاران هستیم! » (ذیل آیه ۹۱، از سوره ۱۲: یوسف) و آیه دوم همان پاسخی است که یوسف به آنها میدهد؛ و با آن پاسخ، حکم عفو آنان را صادر می‌کند. و معنی آن چنین است: « هیچ ملامت و سرزنش بر شما امروز نیست؛ خداوند شما را مورد مغفرت خود قرار می‌دهد؛ و أرحم الراحمین است. » (آیه ۹۲، از سوره ۱۲: یوسف)

۱- « روی خود را ترش نموده و درهم پیچید و اعراض کرد؛ چون آن مرد نابینا بسوی او آمد. و تو چه می‌دانی شاید او تزکیه نموده و دارای نفس پاک و صفات نیکو باشد، یا بیاد خدا آید و این یاد خدا و ذکر خدا برای او نافع گردد. اما آن کسیکه بواسطه ثروت و غرور و اعتبار و جاه خود را مستغنی می‌بیند تو به او توجه می‌کنی؛ در صورتیکه اگر ایمان نیاورد و پارسا نگردد و تزکیه نفس ننماید، تو مورد مؤاخذه قرار نخواهی گرفت. اما آن کسیکه بسوی تو می‌شتابد و مرد با تقوی و خدا ترس می‌باشد، تو از توجه به او خودداری می‌کنی و بغیر او می‌پردازی! »

مانند آیه ۶۸، از سوره ۶: الأنعام : وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

« و چون ببینی کسانی را که در آیات ما خوض می کنند و به بحث و انتقاد و استهزاء می پردازند ، از آنها اعراض کن و با آنها همنشین مشو ؛ بجهت آنکه از این بحث و انتقاد دست بدارند و در مطلب دیگری خوض کنند و به بحث و انتقاد اشتغال یابند ! و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت و با آنان همنشین شدی و به بحث و گفتگو پرداختند ؛ بمجرد آنکه متنبه شدی و متذکر گردیدی ، دیگر بعد از این تذکر ، با گروه ستم پیشگان منشین . »

زیرا اگر این آیه را با آیه ۱۴۰، از سوره ۴: النساء: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا .

« و بدرستیکه حقاً در کتاب خدا برای شما چنین حکمی فرود آمد که اگر شنیدید که جماعتی نشسته اند و به آیات الهیه کفران می شود و مورد استهزاء و مسخره قرار می گیرد ، پس با آنان منشینید ، تا آنکه در مطلب دیگری خوض و گفتگو کنند ؛ و گرنه بدرستیکه شما مانند آنها خواهید بود ! و بدرستیکه حقاً خداوند تمام منافقان و کافران را در جهنم گرد می آورد . »

تطبیق و مقایسه کنیم بخوبی روشن است که آیه دوم ، ناظر به آیه اول است و در آن ، صریحاً بیان دارد که سابقاً در کتاب خدا چنین حکمی نازل شده است .

و چون در آیه دوم خطاب به مؤمنین است ، معلوم می شود که در آیه اول هم که آیه دوم نزولش را بیان می کند و دلالت بر نزول چنین حکمی دارد ، خطاب به مؤمنین است ، گرچه در ظاهر لحن سخن ، خطاب را برسول اکرم

متوجه ساخته و با صیغه مخاطب مفرد بیان کرده است .

و علت اینکه خداوند حکم را برای مؤمنین و افراد مردم می آورد و در ظاهر ، خطاب را متوجه رسول الله می کند نیز روشن است ؛ چون آن حضرت مأمور تبلیغ جمیع امت بوده اند و از دریچه نفس آن حضرت ، مردم مورد تکلیف قرار می گرفته اند فلذا تحمل این خطابها و تکلیفها بر رسول الله است .

و این معنی در عرف و محاورات اهل لسان ، و در بلاغت و فصاحت ادبیات شایع و ذایع است که سلطان در نحوه خطابها در بسیاری از موارد ، وزیر را مورد خطاب قرار می دهد ؛ در حالیکه جمیع انحاء تکالیف مورد خطاب ، متعلق به رعیت است .

در ذیل آیه ۴۴ ، از سوره ۱۶ : النحل داریم :

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ .

« و ما ذکر و قرآن را بسوی تو فرو فرستادیم تا اینکه برای مردم ، روشن و آشکارا سازی آنچه را بسوی ایشان فرود آمده است ؛ و امید است که ایشان تفکر کنند ! »

در این آیه بخوبی معلوم است که احکام و تکالیف حقاً بسوی خود مردم نازل می شود ؛ و رسول الله دریچه و واسطه برای القاء این احکام و خطابها به مردم هستند .

و اما آن کسیکه به آیات خدا کفر می ورزیده و استهزاء می نموده است و کید بن مغيره می باشد که خداوند داستان او را در سوره المدثر بیان می فرماید :

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا \* وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا \* وَبَنِينَ شُهُودًا \* وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا \* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ \* كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا \* سَأْرِهْقُهُ صَعُودًا \* إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ \* فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَرَ \* ثُمَّ قَتَلَ

كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ \* فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ \* إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ \* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ \* لَا تُبْقَى وَلَا تَذَرُ \* لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ \* عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ<sup>۱</sup>.

« واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم . و برای او مال فراوان و گسترده‌ای قرار دادم . و فرزندانی که همه حاضر و پشت و پناه او شمرده می‌شدند . و از هر جهت اسباب و وسائل بزرگی را برای او آماده کردم . و با اینحال او طمع زیادتی داشت . نه ؛ چنین نیست ! که دیگر زیاد کنم ؛ چون او به آیات ما دشمن بود . من او را بشدت می‌گیرم و از عقبات و کریه‌های صعب‌العبور بالا می‌برم !

او در آیات ما فکر کرد ، و بر این اساس تقدیر نمود ، و در معانی و نظم قرآن ، و تقدیم و تأخیر ، برای استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیری کرد . پس کشته باد ولید ، چگونه سنجش کرد ؟ و سپس کشته باد ولید ، چگونه سنجش کرد ؟ و برای رضای خاطر معاندین و همقطاران‌ش ، نظر کرد . و سپس روی خود را در هم فشرده و بحالت عبوس و گرفتگی ، روی درهم کشید . و پس از آن پشت و ادبار نموده و بزرگی کرد و گفت : این قرآن نیست مگر یک سحر انتخاب شده و قوی پایه ؛ این قرآن نیست مگر کلام آدمی .

من او را در میان سقر آتش می‌زنم . ای رسول ما ! می‌دانی سقر چیست ؟! آتشی است که دست ردّ بر سینه کسی نمی‌نهد ؛ و همه را در کام خود فرو می‌برد ، و چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند . پوست بدن را سیاه و سوخته می‌کند . و بر آن آتش دوزخ ، نوزده فرشته عذاب ، مأموریت پاسداری و محافظت دارند .»

۱- آیات ۱۱ تا ۳۰ ، از سوره ۷۴ : المدثر

آری ولید<sup>۱</sup> اینگونه کلمات کفریات را گفت و قرآن را سحر قوی خواند .  
ولید و ابوجهل و رفقاییشان بدور هم می نشستند و قرآن را بیاد مسخره  
می گرفتند .

چون آیه عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ نازل شد ، ابوجهل از روی تمسخر ، به طائفه  
قریش گفت : مادرهایتان به عزایتان بنشینند ! من شنیده‌ام ابن ابی کبشه (منظور  
رسول الله است) می گوید : پاسداران و موگلان بر جهنم ، نوزده نفرند ؛ و شما  
جماعتی هستید ! آیا ده نفر، ده نفر از شما نمی توانند مجتمعاً بر پاسداران دوزخ  
حمله کنند ، و بر هر یک از خزنه جهنم هجوم آورند و او را با شدت بگیرند ؛ و  
این جهنمی را که محمد می گوید ، از این نوزده پاسبان آسوده کنند !؟

أبو الأسد بن أسید بن کلدہ جمحی گفت : چون من مردی شجاع هستم و  
پهلوانی شایسته‌ام ، من به تنهایی از عهده هفده تن از آنها برمی آیم ، و شما نیز از  
شرآن دو تن دیگر مرا کفایت کنید !

در سوره انعام و سوره نساء ، کفر و استهزاء و خوض در آیات را که از ولید  
و یارانش سر زده بود بازگو می کند ، و به مؤمنین می گوید : با چنین مردم فاسقی  
منشینید ! و بکفریات آنان گوش فرا ندهید !

در سوره انعام بصورت خطاب به رسول الله این حکم آمد ؛ و معلوم  
است که مراد مسلمین بوده‌اند .

و در سوره نساء بصورت خطاب به مسلمین آمده ، و یادآوری حکم وارد  
شده در سوره انعام را می نماید ؛ و معلوم است که سوره نساء بعد از سوره انعام

۱ - و مخفی نباشد که این « ولید بن مغیره » است و یکی از دو نفر رجل عظیمی  
است که مشرکین گفتند چرا قرآن بر یکی از این دو نفر نازل نشده است ؛ و این ولید غیر از  
« ولید بن عقبه ابی معیط » است که درباره او آیه نبأ نازل شده است .

نازل شده است و خطاب واحد به مسلمین را در سوره انعام بصورت خطاب به رسول خدا، و در سوره نساء بصورت خطاب بجمیع مسلمانان بیان میفرماید.

ثانیاً : در چند آیه بعد خداوند میفرماید:

قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ \* مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ \* مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ  
فَقَدَرَهُ \* ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ \* ثُمَّ أَمَّأَهُ فَأَقْبَرَهُ \* ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ \* كَلَّا  
لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ .

«کشته باد این انسان که تا این درجه کفر و عناد می‌ورزد . خداوند او را از چه چیز آفریده است ؟ خداوند او را از نطفه آفرید و سپس او را صورت بندی و تقدیر نمود ؛ و پس از آن ، راه را بر او آسان کرد . و سپس او را بمیراند و بخاک قبر سپرد . و پس از آن ، هر وقت خدا بخواهد او را برمی‌انگیزد . چنین نیست که مردم کافر گمان می‌کنند ! که بدون بجای آوردن او امر الهیّه کار انسان انجام می‌یابد .»

و تمام مفسّرین شیعه و سنی اتفاق دارند که : ظاهر این نفرین از خدا ، راجع به همان کسی است که چهره خود را درهم کشیده و روی گردانید ؛ یعنی در ظاهر سیاق عبارت آیه ، همان فاعل عَبَسَ وَ تَوَلَّى است ، که کفران نموده و هیچگاه امر خدا را اطاعت نکرده است .

و این نحو از خطاب ابداً راجع به رسول الله نیست ؛ و از مطالعه خطابات قرآنیّه نسبت به رسول خدا این حقیقت مکشوف است . و لذا همان مفسّرین سنی مذهب که فاعل عَبَسَ وَ تَوَلَّى را رسول الله گرفته‌اند ، در اینجا مجبور شده‌اند رفع ید از این ظهور نموده ، و چنین ادعا کنند که این فقرات راجع به آن حضرت نیست ؛ و در موقع دیگر نازل شده ، و سپس این دو جزو از سوره بهم پیوسته است .

و معلوم است که چنین لاعائی جز ساقط کردن قرآن را از درجه بلاغت

چیز دیگری نیست؛ و این ناشی از ارجاع ضمیر عَبَسَ وَ تَوَلَّى به رسول الله است.

**ثالثاً:** همه اتفاق دارند، از شیعه و سنی، بر آنکه: سوره ن و الْقَلَم که از سُورِ عَتَائِق<sup>۱</sup> است، با بقیه عتائق همه در مکه نازل شده است. و بالخصوص سوره ن و الْقَلَم بعد از سوره عَلَق و سوره مدثر و سوره مُزَّمِّل نازل شده؛ و در ابتدای بعثت رسول الله بوده است.

و خداوند در این سوره به آیه وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ<sup>۲</sup> آن حضرت را می‌ستاید، و به جهانیان معرفی می‌کند.

این اخلاق آن حضرت در ابتدای بعثت بوده است؛ چگونه متصور است که پس از بعثت و گذشتن زمانی که بحسب طبیعت و عادت باید اخلاق، عالی‌تر گردد؛ از آن حضرت چنین عملی سرزند؟ و به مجرد دیدن شخص نابینای مؤمن و متقی که ابن اُمّ مکتوم بوده است، حضرت به ملاحظه تمایل سران قریش به اسلام، و جلب قلوب مترفین و مستکبرین از عرب، روی ترش نموده و چهره خود را متغیّر سازند؛ و روی خود را بگردانند.

ما چنین اخلاقی را نه تنها در پیامبر اسلام، بلکه در سائر انبیاء و اولیای خدا، و بلکه در سائر طبقات مؤمنین متقی و متعهد و مراقب سراغ نداریم.

و من چنین می‌دانم که فاعل عَبَسَ وَ تَوَلَّى، عثمان بن عفان بوده است که در اثر آمدن ابن اُمّ مکتوم نابینا بنزد رسول الله متغیّر شد و چهره گردانید. و روایات هم شاهد این معنی است؛ چه در آنها وارد است که كَانَ رَجُلًا مِنْ

۱ - چند سوره‌ای که در ابتدای بعثت نازل شده است را عتائق نامند، جمع «عَتِيقَه»

یعنی: قدیمی شده و مرور زمان بر آن خورده.

۲ - «و بدرستیکه حقاً تو از اخلاق عظیمی برخوردار هستی.»

بَنِي أُمِّيَّةَ ؛ تمام شد کلام علامه .

\* \* \*

تلمیذ : در کتاب صلوة «جواهر» باب استِحبابُ قِرَاءَةِ السُّورَةِ بَعْدَ الْحَمْدِ  
فِي التَّوَافِلِ فرماید : رَوَى الْكَلْبِيُّ بِسَنَدِهِ إِلَى سَعْدِ الْإِسْكَافِ أَنَّهُ قَالَ : قَالَ  
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

أَعْطَيْتُ السُّورَ الطُّوَالَ مَكَانَ التَّوَرَاةِ ، وَ السُّنَنَ مَكَانَ الْإِنْجِيلِ ،  
وَأَلْمَثَانِي مَكَانَ الزَّبُورِ ؛ وَ فُصِّلْتُ بِالْمُفْصَلِ : ثَمَانٍ وَ سِتِّينَ سُورَةً ؛ وَ هُوَ  
مُهَيِّمٌ عَلَى سَائِرِ الْكُتُبِ .

«به من سوره‌های بزرگ بجای کتاب تورات داده شده است ، و سوره‌های  
سُنَن بجای انجیل ، و مَثَانِي بجای زبور ؛ و من تفضیل داده شدم بر آنها به  
سوره‌های مُفْصَل که شصت و هشت سوره است . و قرآن سیطره و هیمنه دارد بر  
سائر کتب انبیاء گذشته .»

مراد در این روایت از سوره‌های طووال ، و سُنَن ، و مَثَانِي و مُفْصَل

چیست ؟

علامه : مراد از سُور طووال ، هفت سوره بزرگ از اول قرآن بوده است که  
رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سَلَّمَ آنها را طووال نامید . و عبارتند از بَقَرَة ،  
آلِ عِمْرَانَ ، نِسَاء ، مَائِدَة ، أَنْعَام ، أَعْرَافَ و یونس . ولیکن عثمان در وقت  
جمع‌آوری قرآن ، سوره أنفال و توبه را بر سوره یونس مقدم داشت ؛ چون عثمان  
سوره توبه را که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ندارد سوره مستقل نمی‌داند و آنرا  
از متممات سوره أنفال می‌داند ؛ و بنابراین ، این دو سوره که در نزد او یک سوره  
بودند ، از سوره‌های طووال محسوب می‌شده است .

ولی چون به عثمان اعتراض کردند که رسول الله سوره یونس را بعد از  
سوره أعراف قرار دادند و او را جزء طووال شمرده‌اند ، عثمان جوابی نداشت که

بگویند ؛ و گفت : من از این قرار داد رسول خدا مطلع نبودم .

و **أَمَّا سُنَنٌ** که در این روایت آمده من جائی ندیده‌ام . و آنچه در بعضی از روایات آمده است **مِثْنِ** است ، یعنی سوره‌هاییکه در حدود صد آیه هستند ؛ و شاید هم **سُنَنٌ** در این روایت همان **مِثْنِ** بوده و بوسیله کتابتِ **کتاب** ، تحریف<sup>۱</sup> شده است .

و مشهور آنست که قرآن را به سه قسمت تقسیم می‌کنند : **سُورَ طَوَالٍ** ، **سور مِثْنِ** ، **سور مُفَصَّلَات** . **غایة الأمر** از **سورة نَبَأ** (**عَمَّ يَسَاءَلُونَ**) تا آخر قرآن را **سور قِصَار** هم می‌گویند .

و **أَمَّا مَثَانِي** من بیاد ندارم که بر بعضی از سور قرآن اطلاق شده باشد ، زیرا **تَنِي يَثْنِي** یعنی خم شدن و برگشتن ؛ و چون بسیاری از آیات قرآن ناظر بر بعضی از آیات دیگر است ، گویا مثل اینکه این آیات دو مرتبه ذکر شده است : یکی معنی خود آیه ، و یکی نظری که به آیه دیگر دارد . و آن آیه قبل نیز دو مرتبه ذکر شده است : یکی خود آیه ، و یکی این آیه دیگر که راجع به آنست و معنی آن را در خود بازگو می‌کند .

و چون تمام آیات قرآن ناظر بر یکدیگر است و هر آیه‌ای ، معنی آیه دیگری را متضمّن است ، بنابراین تمام قرآن را می‌توان **مَثَانِي** گفت :

۱- عبارت **سُنَنٌ** در « جواهر » طبع حاج موسی ملفّق آمده است ، ولی در طبع حروفی نجف همان لفظ **مِثْنِ** را ثبت کرده‌اند ؛ و چون به اصل آن در کافی مراجعه شد (« اُصول کافی » طبع حروفی ، ج ۲ ، ص ۶۰۱) آنجا نیز **مِثْنِ** ضبط شده است .

۲- در تعلیقه ص ۶۰۱ ، از ج ۲ « اُصول کافی » طبع حروفی از « **وافی** » نقل کرده است که : « **سور طَوَلٌ** ، بر وزن **صُرَد** هفت **سورة** اول قرآن بعد از فاتحه است ، بنابر اینکه اُنْفَال و توبه را **سورة** واحد بگیریم (بجهت آنکه هر دو درباره غزوات حضرت رسول الله **صَلَّى الله عليه و آله و سلم** وارد شده است و بهمین جهت آن دو را **قَرِينَتَيْنِ** می‌گویند و بین آن دو نیز ⇨

چنانچه در آیه ۲۳ ، از سوره ۳۹ : الزمر وارد است که :

اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدًى لِّلَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ وَمَن يُضِلِلِ اللَّهُ فََمَا لَهُ مِن هَادٍ .

«خداوند قرآن را که بهترین حدیث و گفتار است بصورت کتابی

﴿ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نیامده است) یا آنکه سوره هفتم را سوره یونس بگیریم . و مثانی هفت سوره بعد از این هفت سوره است ، و آنها را مثانی گویند چون مثنی و مثانی - مانند معنی و معانی - بمعنای دنبال و پشت سر در آمدن است . و گاهی اوقات مثانی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق می‌شود . و اما مئین از سوره ۱۷ : بنی اسرائیل است تا هفت سوره ، و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هر یک از آنها در حدود صد آیه است . اینطور در بعضی از تفاسیر آمده است . « - تمام شد کلام « وافی » . ولیکن معنایی را که « وافی » برای مثانی نموده است تمام نیست ؛ چون ثنی یثنی همانطور که در لغت آمده و علامه فرمودند ، بمعنای عطف توجه و عطف چیزی بر چیزی مانند خم کردن و کج کردن است نه مطلق عقب در آمدن .

باری ، جمع بین کلام صاحب « وافی » و روایتی را که از « کافی » نقل نمودیم این می‌شود که بگوئیم : سور طوال یا طول ، هفت سوره بعد از فاتحه است : بقره ، آل عمران ، نساء ، مائده ، انعام ، اعراف ، یونس . و سوره‌های مثانی ، هفت سوره بعد از آنهاست بنا بر اینکه أنفال و توبه یکی باشد : أنفال توبه ، هود ، یوسف ، رعد ، ابراهیم ، حجر ، نحل . و سوره‌های مئین ، هفت سوره بعد از آنهاست : اسراء ، كهف ، مریم ، طه ، انبیاء ، حج ، مؤمنون . و سوره‌های مفصل ، شصت و هشت سوره بعد از آنهاست ؛ یعنی از سوره نور که بیست و چهارمین سوره است تا سوره و الشمس که نود و یکم است ، و مابقی سوره‌ها سور قصار است ، والله العالم .

۱- شاید یکی از جهاتی که خداوند ، قرآن کریم را به بهترین گفتار (أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) تعبیر فرموده است ، جهتی باشد که حضرت علامه قدس الله نفسه در کتاب « قرآن در اسلام »

﴿

در ص ۶۱ بیان کرده‌اند . ایشان می‌گویند :

فروفرستاد که آیاتش هر یک با دیگری مشابهت دارد؛ و آیات مکررزه دارد، که بواسطه آن، پوست بر بدن کسانی که از خدا ترس و خشیت دارند به لرزه درمی آید، و پس از آن، پوست‌های بدن، و دل‌های آنان بذکر خدا آرام می‌گیرد و نرم و ملایم می‌گردد.

اینست همان هدایت خدا، که هر کس را که بخواهد به آن رهبری می‌کند؛ و کسی را که گمراه کند، دیگر از برای او هیچ رهبری نخواهد بود. در این آیه مبارکه، بتمام کتاب مُنَزَّل و أَحْسَنُ الْحَدِيثِ که قرآنست مَثَانِي اطلاق شده است.

و اَمَّا مُتَشَابِهٌ که در این آیه ذکر شده است بمعنای يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضًا، یعنی تمام این کتاب از یک سنخ بوده؛ و تمام آن با تمام آن شباهت دارد. و این معنی غیر از متشابهی است که در قبال «مُحْكَم» آمده است؛ در آیه مبارکه و آمده در سوره ۳: آل عمران:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ.

«اوست آن کسیکه بر تو کتاب را فرو فرستاد؛ بعضی از آن آیات محکم هستند که آنها اساس قرآن می‌باشند و بعضی دیگر متشابه می‌باشند.» زیرا محکم آنستکه معنایش واضح و روشن است؛ و متشابه آنستکه

---

«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اولاً: زندگی سعادت‌مندانۀ انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی می‌داند. و ثانیاً: بر خلاف بیشتر یا همه روش‌ها که برنامه‌خداپرستی انسان را از برنامه‌ زندگی تفکیک می‌کنند، برنامه‌ دینی را همان برنامه‌ زندگی قرار داده، در همه شئون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده، دستوراتی مطابق واقع بینی (جهان بینی - خداشناسی) صادر می‌کند. و در حقیقت افراد را به جهان، و جهان را به افراد می‌سپارد؛ و هر دو را به خدا.»

چنین نیست و احتیاج به تأویل و تفسیر دارد .

\* \* \*

**تلمیذ :** حروفات مُقَطَّعه که در اوائل بعضی از سوره‌ها آمده است مانند **الم و حم** و غیرهما ، آیا تابحال معنای واقعی آن معلوم شده است ؛ بطوریکه بطور اطمینان انسان بتواند آنها را معنی و تفسیر کند !؟

**علامه :** اجمالاً می‌توان گفت که این حروف یکنوع ارتباط خاصی با مطالب وارده در آن سوره دارد ؛ و بنابراین ، سوره‌هایی که در حروف مقطعه اوائل آنها مشترکند ، از یک سنخ از مطالب بحث و بیان دارند : سوره‌های **الف و لام** و **میم (الم)** در قرآن کریم در شش مورد است :

- ۱ - سوره ۲ : البقرة : **الم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ .**
- ۲- سوره ۳ : آل عمران : **الم \* اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ .**
- ۳- سوره ۲۹ : العنكبوت : **الم \* أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا**  
**ءَأْمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ .**

- ۴ - سوره ۳۰ : الروم : **الم \* غَلَبَتِ الرُّومُ \* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ**  
**بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ .**

- ۵ - سوره ۳۱ : لقمان : **الم \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ .**

- ۶- سوره ۳۲ : السجدة : **الم \* تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ**

**الْعَالَمِينَ .**

در این شش سوره مبارکه ، همانطور که ملاحظه می‌شود : سوره‌های **آل عمران و بقره** پشت سر هم قرار دارند ، و چهار سوره **عنكبوت و روم و لقمان و سجده** نیز بترتیب در پشت سر هم قرار گرفته‌اند .

و سوره‌های **حامیم (حم)** دار که آنها را **حوامیم** گویند ، هفت سوره

است :

- ۱ - سورة ٤٠ : المؤمن : حم \* تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ .  
این سوره را سوره غافر نیز گویند .
- ۲ - سورة ٤١ : السَّجْدَة : حم \* تَنْزِيلُ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . و این  
سوره را سوره فُصِّلَتْ نیز گویند .
- ۳ - سورة ٤٢ : الشُّورَى : حم \* عَسَقَ \* كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى  
الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .
- ۴ - سورة ٤٣ : الزَّخْرَف : حم \* وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ \* إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا  
عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ .
- ۵ - سورة ٤٤ : الدُّحَان : حم \* وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ \* إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ  
مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ .
- ۶ - سورة ٤٥ : الجاثية : حم \* تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ .
- ۷ - سورة ٤٦ : الأحقاف : حم \* تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ  
الْحَكِيمِ .
- تمام سورهائی که حم دارند ، یک سنخ هستند و دارای مضمون و  
مطلب واحدی هستند و در قرآن کریم پشت سر هم قرار گرفته اند .  
همچنانکه سوره های الم همه یک سنخ بوده و دارای مضمون و مطلب  
واحدی هستند .
- و سوره های مُسَبَّحَات که با يُسَبِّحُ و سَبِّحْ شروع میشود پنج عدد است :  
سوره حَديد ، حَشْر ، صَف ، جُمُعَة و تَعَابُن . و سوره اَعْلَى که با سَبِّحْ بفعل امر  
شروع می شود ، جزء مُسَبَّحَات نیست ، گرچه در روایتی وارد شده است ولیکن  
در روایت معتبره ، مُسَبَّحَات را همان پنج سوره تعیین کرده است .  
و در روایت است که رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم این پنج سوره  
را هر شب قبل از خواب می خواندند .

و از سبب قرائت این سوره‌ها از آن حضرت سؤال کردند؛ حضرت در جواب فرمودند: در هر یک از این سوره‌ها آیه‌ایست که بمنزله هزار آیه از قرآنست.

و در روایت وارد شده است که هر کس **مُسَبِّحات** را شب قبل از خواب بخواند، نمی‌میرد مگر آنکه حضرت رسول اکرم صَلَّى الله عليه و آله و سلم را قبل از مردن می‌بیند؛ و آن حضرت محلّ و مقام وی را در بهشت به او نشان می‌دهند.

**تلمیذ:** این مسأله بسیار عجیب است که رسول‌الله با آنکه خطّ نداشتند و آیات را خود نمی‌نوشتند، این سوره‌ها و سائر سوره‌ها را بعد از نزول، بدون یک کلمه یا یک حرف کم و بیش می‌خواندند.

معلوم است که بمجرّد آنکه وحی نازل می‌شد، حضرت کُتابِ وحی را می‌خواستند و به آنها بازگو نموده، و آنها می‌نوشتند؛ و در تمام مدّت عمر آن حضرت دیده نشد که قلمی بدست گیرند و چیزی بنویسند.

اصولاً آیا می‌توان این را شدّتِ قوّه حافظه نامید؟

آیا در تمام دوران بشریت چنین امری نظیرش دیده شده است؟ آیا سخنگو و خطیبی، گرچه ماهرترین و پرحافظه‌ترین خطبای جهان باشد، بدون ضبط سخنان خود به نوشتن، و یا به آلت ضبط صوت، توانسته است فقط دو دقیقه عین عبارات انشاء شده خود را در هنگام خطابه و سخن گفتن، بعداً بدون یک حرف پس و پیش یا کم و زیاد بازگو کند؟ این خود یک معجزه بسیار عجیب و غریب و آشکاری است.

**علامه:** آری مطلب همینطور است که می‌گوئید! رسول‌الله آیات قرآن را بدون یک حرف پس و پیش، و یا کم و زیاد می‌خواندند؛ و حتی چه بسا مردم، قرآن را که از حفظ می‌کردند، در نزد رسول‌الله تصحیح می‌نمودند.

و از قرآن گذشته آن حضرت عین عباراتی را که سالها قبل فرموده بودند ، در موضع حاجت بازگو می کردند ؛ کأنه این عبارت را در همین ساعت فرموده اند .

در هنگام رحلت آن حضرت که حضرت فاطمه سلام الله علیها بسیار ناراحت بود ؛ و گریه می کرد و واسوأتاه می گفت ، و واسوأة اُبی می گفت که بقول ما فارسی زبانان و آویلایش بلند بود ، حضرت به او فرمودند : ای فاطمه اینطور سخن مگو !

همان کلمات را بگو که من در مرگ ابراهیم فرزندم گفتم : الْقَلْبُ يَحْزَنُ ، وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ ، وَلَا نَقُولُ إِلَّا حَقًّا ؛ وَإِنَّا بِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ<sup>۱</sup> .

« دل غصه دار است و چشم اشکبار، و ما سخنی غیر از حق نمی گوئیم ؛ و

ای ابراهیم ما درباره تو اندوهناک هستیم .»

ببینید : پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حال سَکَرَاتِ مَوْتِ ، که مرض از هر جانب بر او غالب شده و حال عادی آن حضرت را تبدیل به سنگینی و انقلاب نموده است ؛ در آن حال شدید ، عین عباراتی که سالها قبل در مرگ ابراهیم فرموده ، بازگو می کند ؛ این عجیب معجزه ای است .

۱- علامه آیه الله سید شرف الدین عاملی رحمه الله علیه در کتاب « النَّصِّ وَالْاجْتِهَادِ » طبع دوم ، ص ۲۳۱ ، از « صحیح بخاری » در ابواب جنائز ، آخر ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ ، از جزء اول ، در باب قول النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : « إِنَّا بِكَ لَمَحْزُونُونَ » از آنس ابن مالک تخریج کرده است که گفت : سپس ما داخل شدیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و ابراهیم مشغول جان دادن بود . در این حال چشمان رسول الله اشک می ریخت ، عبدالرحمن بن عوف گفت : وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ « تو هم گریه می کنی ای رسول خدا ؟! » حضرت به وی فرمود : يَا بَنَ عَوْفُ ! إِنَّهَا رَحْمَةٌ ؛ ثُمَّ أَتْبَعَهَا بِأُخْرَى ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ ، وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ ، وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبُّنَا ؛ وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ !

آری، این احاطه بر ملکوت است و سیطره بر عالم معنی، و ربطی به قوه حافظه مادیّه ندارد؛ یعنی قوه حافظه‌ای که در بدن، و به بدن تعلق دارد، گرچه اصل قوه حافظه مجرد است.

تلمیذ: چقدر تفاوت است بین این کلام شما که حتی یک جمله عادی رسول الله را در حال شدت مرض مرگ دقیقاً بررسی نموده و حکایتش را از متن واقع مبین ساخته‌اید؛ و بین قول عُمَر که گفت: قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ؛ إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ.

«درد بر این مرد غالب شده است؛ و بنابراین، این مرد هذیان می‌گوید.»

علامه: سوره‌های مَبْدُوْ به الف لام را (الر) در قرآن شش عدد است:

۱- سوره ۱۰: یونس: الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ.

۲- سوره ۱۱: هود: الرَّ كِتَابُ أَحْكَمْتَهُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنِّ

حَكِيمٍ حَبِيرٍ.

۳- سوره ۱۲: یوسف: الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.

۴- سوره ۱۳: الرعد: الْمَر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ

مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.

۵- سوره ۱۴: ابراهیم: الرَّ كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ

مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.

۶- سوره ۱۵: الحجر: الرَّ تِلْكَ آيَةُ الْكِتَابِ وَقُرْءَانٍ مُّبِينٍ.

این شش سوره نیز پشت سر هم قرار گرفته و همگی دارای لحن

مخصوص و لهجه مشخصی هستند.

و سوره‌های مَبْدُوْ به ط سین (طس) سه سوره است:

۱- سوره ۲۶: الشعراء: طس \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.

۲- سوره ۲۷: النمل: طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْءَانِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ.

۳ - سورة ۲۸ : القصص : طسم \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ .

این سوره‌ها نیز دارای لهجه مخصوصی هستند، و پشت سر هم قرار دارند .

و سورة ۷ : الأعراف مبدو به ألف لام میم صاد (المص) است و دارای لحن و لهجه سوره‌های الف لام میم دار، و لحن و لهجه سورة صاد (ص) است ؛ و بنابراین دارای هر دو مشخصات است .

زیرا همانطور که گفتیم ، حروف مُقَطَّعَة در اوائل سور قرآن ، بطور اجمال و رمز اشاره بتمام مطالب وارده در آن سوره را دارد ؛ پس از جهت آنکه الم دارد با سوره‌های الم دار مشترک ، و لحن و لهجه آنرا دارد ؛ و از جهت آنکه ص دارد ، لحن و لهجه سورة ص را دارد .

و سورة ۱۹ : مریم مَبْدُو به کاف ها یا عین صاد (کَهِيعَص) است ، و یک سبک و لهجه مخصوص دارد .

و سورة ۵۰ : ق ، شکل خاصی دارد که آن شکل و لهجه در تمام قرآن مشخص است .

و همچنین سوره طاها (طه) و یا سین (یس) ؛ گرچه بسیاری طه را حرف واحد گرفته‌اند ، و از اسامی رسول الله شمرده‌اند . و همچنین در یس گفته‌اند که یک کلمه و از اسامی رسول الله است ؛ و شاهد بر این، آیه ۱۳۰ از سورة ۳۷ : الصَّافَّات است که در آنجا چنین است :

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينََ كَهَ إِلٍ مُّخَفَّفٍ ءَأَلٍ اسْتِ ؛ و در قرائت شاذّه نیز همین آیه ، ءَأَلِ يَاسِينََ قرائت شده است .

پس ممکنست گفته شود که در سورة یس، یا حرف ندا و سین از اسامی رسول الله بوده باشد ؛ کما اینکه ممکنست گفته شود که مانند سائر حروف مقطّعه قرآن ، ی و س دو حرف بوده و اشاره و رمزی بمطالب مطویّه در این

سوره بوده باشد . و منافات ندارد که این اشاره و رمز نیز با رسول الله ، یکنوع اسم و یا علامتی بوده باشد ؛ کما اینکه در سوره طه ، ط و هـ دو حرف بوده ؛ و علاوه بر اشاره به محتوای سوره ، یکنوع اسم و علامتی برای رسول الله می باشد .

و سوره ۴۲ : الشوری که مبدؤ به حامیم عین سین قاف (حم \* عسق) می باشد از مزایا و لهجه حوامیم داراست ؛ و از لهجه سوره مریم که در مقطعات آن عین آمده است ، و از لهجه سوره یس که در آن سین آمده است ، و از لهجه سوره ق نیز برخوردار باشد .

و بطور کلی چون حروف مقطعه اجمالاً از محتوای تمام سوره خیر می دهد ، باید با یک حساب و نظر دقیق این سوره ها را مورد بررسی قرار داد ، و از قیاس سوره ، هر یک را با دیگری و با سائر سوره ، این مطالب را استنتاج نمود ؛ گرچه این بررسی بسیار مشکل و دقیق است ؛ ولی نتایج مهمه ای را در بردارد .

از جمله : اعجاز قرآن در این لهجات مختلف ، و ربط این حروف با مطالب محتوی سوره های قرآن کریم است . و الحمد لله رب العالمین .

\* \* \*

تلمیذ : مراد از احقاف در این آیه مبارکه وارد در سوره ۴۶ : الأحقاف

چیست ؟

و لَأُكْرَهُمْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ التُّنُذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ إِلَّا نَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ .  
(آیه ۲۱)

علامه : قریه هائی بوده است بین سرزمین عراق و بین سرزمین یمن ، که در آنجا هود پیغمبر ، مردم را که قوم عاد بودند دعوت کرد ، و نپذیرفتند ؛ و خداوند آنان را با فرستادن بادهای سموم هلاک کرد و فعلاً از آن سرزمین ها

چیزی باقی نیست و همه از بین رفته‌اند .

\* \* \*

تلمیذ : در آیه آخر از سوره طلاق وارد است :

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ  
بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ  
عِلْمًا .<sup>۱</sup>

مراد از این فقره وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ چیست ؟ و چگونه از زمین مانند

آسمانها ، هفت عدد آفریده شده است ؟

علامه : در تفسیر اینکه از زمین مثل هفت آسمان خداوند خلق فرموده

است ، دو قسم وارد شده است : اول آنکه : همانطور که آسمانها را خداوند هفت عدد آفریده است ، زمین را نیز مانند آسمانها هفت عدد آفریده است ؛ و بنابراین ، هفت آسمان و هفت زمین داریم .

دوم آنکه : خلق فرمود از زمین ، موجودی را که آن مانند هفت آسمان است ؛ و آن انسان است . و اینگونه تفسیر ظاهراً به ابن عباس نسبت داده شده است .

و چون گفته‌اند که : در انسان سَبْعَ شِدَادٍ با جمیع قوایش موجود است ، و

همه در تحت تسخیر انسان است ، بنابراین می‌توان گفت که : انسانی که دارای هفت آسمان است ، و همه در وجود او منطوی است ؛ از زمین آفریده شده

۱- آیه ۱۲ ، از سوره ۶۵ : الطَّلَاق : « خداوند آن کسی است که هفت آسمان را بیافرید ،

و از زمین نیز مثل آن هفت آسمان بیافرید . و امر خدا به تدریج و مهلت در بین آنها فرود می‌آید ، تا بدانید که حَقّاً خداوند بر هر چیزی تواناست ؛ و اینکه خداوند بر هر چیزی احاطه علمی دارد .»

است .

و این تفسیر قدری بحسب ظاهر بعید بنظر می‌رسد ؛ گرچه تعبیر از انسان به وَمِنَ الْأَرْضِ بُعْدی ندارد ، چون اصل خلقت او از روئیده شدن از زمین است ، و پس از روئیده شدن از زمین رشد پیدا می‌کند و بمقام تجرّد روحی و نفسی می‌رسد .

وَاللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ نَبَأًا .<sup>۱</sup>

«و خداوند شما را رویانید از زمین ، رویانیدنی .»

و در هر حال همان تفسیر اول بنظر اقرب است ؛ و شواهدی از روایات و ادعیه نیز بر آن دلالت دارد .

\* \* \*

تلمیذ : در رساله «معاد» (الإنسان بَعْدَ الدُّنْيَا) می‌فرماید که : در آیه

مبارکه :

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ

الْقَهَّارِ .<sup>۲</sup>

در «تفسیر قمی» از حضرت سجّاد علیه‌السلام در این فقره از گفتار خدا :

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ چنین تفسیر شده است که : « يَعْنِي : بِأَرْضٍ لَمْ تُكْتَسَبْ عَلَيْهَا الذُّنُوبُ ، بَارِزَةً لَيْسَ عَلَيْهَا جِبَالٌ وَلَا نَبَاتٌ كَمَا دَحَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ . وَ يُعِيدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ ، كَمَا كَانَ أَوَّلَ مَرَّةٍ ، مُسْتَقِلًّا بِعَظْمَتِهِ وَ

۱- آیه ۱۷ ، از سوره ۷۱ : نوح

۲- آیه ۴۸ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم : «روز قیامت روزی است که زمین تبدیل بغیر از

این زمین می‌شود و همچنین آسمانها ، و جملگی در پیشگاه خداوند قهّار حاضر و ظاهر می‌شوند .»

قُدْرَتِهِ .<sup>۱</sup>»

و پس از بیان این مطلب ، در حاشیه می فرمائید : «قَوْلُهُ : مُسْتَقْلًا  
بِعَظْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ ، تَفْسِيرٌ لِّكَوْنِ عَرْشِهِ عَلَى الْمَاءِ ؛ وَ لَهُ شَوَاهِدٌ مِنْ  
الْكِتَابِ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمَاءَ إِشَارَةٌ إِلَى مَنبَعِ كُلِّ حَيَاةٍ وَقُدْرَةٍ وَعَظْمَةٍ ؛ إِنْ  
تُحْمَلُ نُقُوشُ الْخَلْقَةِ ظَهَرَتْ الْمَوْجُودَاتُ ، وَإِذَا انْمَحَتْ عَادَ الْعَرْشُ عَلَى  
الْمَاءِ .<sup>۲</sup>»

آیا مراد از ماء ، همان وجود منبسط است ؟

**علامه :** قرآنست ؛ و بنحو جزم نمی توان چیزی گفت . بحسب ظاهر آیه ،  
آنچه که قوت الهی است و عرش الهی است و حالا حکومت می کند و پیش  
می رود ، در آنروز هم بجای همین موجودات امروزی کار خود را ، ماء که همان  
قدرت و حیوة است ، انجام می دهد ؛ ولی آن حقیقت قدرت و حیوة  
بچه صورت است ، ما نمی دانیم .

در هر حال سیاق آیه این را میرساند که یک واقعیت وسیعی بوده که

۱- « مراد از تبدیل زمین زمینی است که بر روی آن دیگر گناه نمی شود ، و ظاهر و بارز  
است ؛ نه در آن کوهی است و نه نباتات و درختانی ، همچنانکه زمین در ابتدای آنکه خداوند  
آنها بگسترده چنین بود . و در آن حال عرش خدا یعنی محل قدرت خدا و حکمرانی خدا ، بر  
آب بازگشت می کند همچنانکه در وهله اول نیز چنین بود ، و خداوند در عظمت و قدرت  
مستقل می گردد .»

۲- « گفتار حضرت سجّاد که : در عظمت و قدرت مستقل می شود ، تفسیر بودن عرش  
خدا بر آب است . و از برای این معنائی را که نمودیم شواهدی از قرآن کریم وارد است که  
دلالتهای آن بر آب اشاره به منبع هر حیات و قدرت و عظمتی است ؛ اگر نقش ها و  
صورت های موجودات بر روی آب زده شود و قرار گیرد ، تمام موجودات ظاهر می گردند ؛ و  
اگر محو گردد و صورتها از بین برود ، عرش دوباره بر آب برمی گردد .»

بجای عالم در وهله اول ، آن ، تحت حکومت عرش خدا واقع بوده ؛ و عرش خدا بر آن حکومت می نموده است ؛ و پس از آن ، از آن واقعیت وسیع این نقوش پیدا شد ؛ و سپس این نقوش نیز محو می شود و از بین می رود ، و عالم دوباره به همان واقعیت وسیع و بدون صور و نقوش برمی گردد .

آن حقیقت وسیع ، آیا نفس رحمانیه است ، یا فیض مقدس و یا وجود منبسط و یا نُورُ نُبُيِّكَ يَا جَابِرٍ ؟ احتمالات مختلفی است .

تلمیذ : آیا احتمالات مختلفی است ، یا عبارات مختلف و واقعیتش یک امر واحد است ؟

علامه : برای ما ، احتمالات مختلف است ؛ و برای گوینده ، عبارات .

گوینده میدانند چه خبر بوده است ! ما بیچاره ایم ؛ چه خبر داریم ؟ از کتاب چه می دانیم ؟

\* \* \*

تلمیذ: در تفسیر آیه شریفه :

فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ  
الْعَذَابُ<sup>۱</sup>.

در رساله «معاد» می فرمائید : «این حجاب و دیوارچیز واحدی است که دارای ظاهر و باطنی است ، غایبه الامر رحمت خدا برای کسانیست که بفوز و رستگاری در باطن آن قرار گرفته اند ؛ و عذاب خدا برای کسانیست که در ظاهر آن به هلاکت رسیده اند . و مثل آنکه اگر انظار آنان از ظاهر عبور کند و بباطن

۱- ذیل آیه ۱۳ ، از سوره ۵۷ : الحديد : « و میان بهشتیها و جهنمیها دیواری زده می شود که دارای دری است و در باطن آن در ، رحمت است و در ظاهر آن ، از جانبش عذاب است . »

برسند ، به نعمت و نعیم خدا می‌رسند ؛ و رحمت الهیّه آنان را در زیر پوشش خود خواهد گرفت .

و مثل اینکه در مقابل مؤمنان و کافران یک چیز بیشتر نیست و فقط اختلاف ، در ناحیه ادراک آنهاست ؛ همچنانکه در دنیا نیز اینچنین بوده‌اند .

و آن چیز واحد ، همان راهی است که بسوی خدا می‌پیمایند ؛ لیکن مؤمنان این راه را در دنیا به راه راست که همان صراط مستقیم است می‌پیمایند ، و غیر مؤمنان از راه بیراه می‌گردند و طریق انحراف می‌پیمایند . و از همین جهت است که خداوند سبحانه ، قبل از آیه اعراف می‌فرماید :

وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ \* الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ<sup>۱</sup> .

پس سبیلِ إلی الله (یعنی راه بسوی خدا) واحد است و یکی بیش نیست ؛ و آن برای خداست و بسوی خداست . سالک بسوی خدا آن راه را به استقامت و راستی می‌پیماید ؛ و غیر سالک إلی الله آن را کج می‌کند و بطور انحراف و اعوجاج طیّ می‌نماید . و این معنی بطور تصریح و اشاره در قرآن کریم مکرراً وارد شده است :

۱- آیه ۴۴ و ۴۵ ، از سوره ۷: الأعراف : « همنشینان بهشتی به همنشینان جهنمی ندا در می‌دهند که : آنچه را پروردگار ما بما وعده فرمود ، آنرا حقّ و استوار یافتیم ؛ پس آیا شما هم آنچه را پروردگارتان بشما وعده داد ، حقّ و استوار یافتید ؟ در پاسخ می‌گویند : آری ! پس از آن ، اعلام کننده‌ای در میان آنان اعلام می‌کند که : دورباش و لعنت خدا بر ستمکاران است ؛ آن کسانی که از راه خدا مردم را باز می‌دارند ، و آن راه را کج و منحرف می‌جویند ؛ و ایشان البته آن کسانی هستند که به آخرت کافرند . »

خداوند سبحانه می فرماید: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ.<sup>۱</sup>

و نیز می فرماید: أُولَئِكَ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى.<sup>۲</sup>

و تا اینجا که می فرمائید: «و از بلیغ ترین آیاتی که در این باب وارد شده است، گفتار خداوند سبحانه و تعالی است که میفرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ\* جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَبَسَّ الْقَرَارُ.<sup>۳</sup>

چون سابقاً گذشت که مراد از نعمت، ولایت است؛ و ولایت همان راه بسوی خداست، و مقابل این راه، کفر است که همان دار بوار و خانه هلاکت و آتش گرفتن بجهنم و استقرار در آن مکان ناشایسته است.

پس غایت سیر کافران، بوار و هلاک است که همان جمودشان بر ظاهر و اعراضشان از باطن بوده باشد. و معلومست که ظاهر، از بین رفته و نابود شونده است؛ و باطن ثابت و استوار است.

چرا این آیه را از ابلغ آیاتِ وارده در این باب دانسته‌اید؟

۱- آیه ۷، از سوره ۳۰: الرُّوم: «از ظاهر زندگی دنیا چیزی می دانند ولیکن از آخرت (که باطن دنیاست) ایشان غفلت دارند.»

۲- صدر آیه ۸، از سوره ۳۰: الرُّوم: «آیا آنان در نفس های خود تفکر نمی کنند؛ که آنچه هست از موجودات آسمانی و زمینی، خداوند آنها را نیافریده است مگر بحق و اجل معین و مقدری.»

۳- آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: إبراهيم: «آیا نظر نینداختی بسوی کسانی که نعمت خدا را بکفر مبدل ساخته و قوم خود را در خانه و دار هلاکت و نابودی (که جهنم است) داخل ساختند؟! آنان در جهنم آتش می گیرند و بسیار محلّ و مقرّ بدی برای آنانست.»

**علامه** : چند آیه در قرآن کریم در اطراف کلمه **نعمت** وارد شده است ؛ و از آیات چنین استفاده می‌شود که مراد از نعمت ، **ولایت** است : ولایت اهل بیت است ؛ یعنی راهی را که اهل بیت بسوی حضرت پروردگار پیموده‌اند ، و سبیل آنان **إِلَى اللَّهِ تَعَالَى** است ، که همان مقام عبودیت محضه می‌باشد .

یکی از آن آیات همین آیه است که در آن ، تبدیل نعمت به کفر و ورود در جهنم و استقرار در دوزخ نشان داده شده است . پس حقیقت نعمت همان صراط مستقیم و اقصر فاصله‌ایست که بنده بسوی خدایش می‌پیماید ، و بمقام عبودیت مطلقه و محضه نائل می‌گردد ؛ و تبدیل این نعمت بکفر ، تبدیل این صراط مستقیم ، به پیمودن راههای **مُعَوَج** و منحرف و کج است که آنرا از مقصد دور می‌کند و بالتّیجه به دوزخ می‌افکند .

و از این آیه شاید صریح‌تر و بلیغ‌تر آیه وارده در سوره تکاثر است که : **ثُمَّ لَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** که بنحو عجیب و غریب در عین حال روشن و واضح ، دستگاه کثرت را برمی‌چیند و بعالم وحدت دعوت می‌کند ؛ و از نعیم که همان ولایت است انسان را مورد مؤاخذه و پرسش قرار می‌دهد :

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ \* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ .<sup>۱</sup>**

۱- سوره ۱۰۲ از قرآن کریم : « افزون طلبی و کثرت بینی ، شما را (از دیدار جمال حق و وجود مطلق و وحدت لایزالی) بازداشت تا جائیکه عمرتان سپری شد و بیدار و زیارت خوابگاه‌هایتان و قبرهایتان رفتید ! نه چنین است ؛ شما بزودی خواهید دانست ! و پس از این ، نه چنین است ؛ شما بزودی خواهید دانست ! نه چنین است ؛ اگر شما بطور علم یقینی می‌دانستید هر آینه جحیم را می‌دیدید ! و سپس آنرا بطور عین یقین مشاهده می‌کردید ! »

در ذیل این سوره ، در تفسیر از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند : مراد از نعیم ، بقول ما نان و پنیر و امثال اینها نیست ؛ مراد از نعیم ، مراحل عبودیت و اخلاص در توحید و راه ولایت است .  
در مجلسی که آن حضرت با ابوحنیفه برخورد داشته‌اند از او می‌پرسند که مراد از نعیم چیست که در این آیه مورد سؤال و مؤاخذه واقع می‌گردد ؟  
ابوحنیفه می‌گوید: مراد همین نعمتهائی است که از اغذیه و فواکه و أمثالهما ، خداوند بمردم داده است .

حضرت به او می‌فرمایند : آیا بعید نیست از کریمی ، که اینهمه نعمتها را در مقابل مردم و در زیر دست و پای مردم قرار دهد ، که بخورند و بنوشند و سیر شوند و سیراب گردند ؛ و بعداً که می‌خواهند بیرون بروند ، مأموری داشته باشد که از مردم بازپرسی بعمل آورد ، که چه خوردید و چه آشامیدید ؟ و آنانرا مورد مؤاخذه و سؤال قرار دهد ؟ و آنان در جواب بگویند : مثلاً ما نان و خرما و امثال اینها را خورده‌ایم !

بلکه مراد از نعیم ولایت ما اهل بیت است . یعنی از مردم سؤال می‌شود که تا چه اندازه راه سلوک إلى الله خود را با راه و روش و سیره و منهاج ائمه خودتان تطبیق نمودید ؟ و تا چه مقدار از مقام عبودیت محضه و مُطلقه برخوردار شدید ؟

و مراد از جَنَّةُ النَّعِيمِ که در قرآن وارد است نیز همین بهشت است . یعنی بهشت ولایت که همان بهشت مُخْلِصین و مُقَرَّبین از اولیای خدا و واصلین بمقام توحید ذاتی و مندرک شدگان در عوالم ربوبی و صفات جمال و جلال الهی است ؛ بهشت آنانکه شوائب وجودی خود را بطور کلی بباد نسیان سپردند ؛ و

---

⇐ و سپس در آن وقت از نعیم ، مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار می‌گرفتید !

همه را تسلیم حق کردند .

با تمام این شواهد و قرائن حاقیه داخلیّه و عارضه خارجیّه ، ما نعمت را کنایه از ولایت دانستیم ؛ گرچه بحسب ظاهر ، مراد مطلق نعمت است ؛ لیکن در حقیقت باید مراد **نعمت ولایت** باشد .

البته در این تفسیر (تفسیر نعمت به ولایت) نمی‌خواهیم از ضمیمه نمودن روایات وارده این معنی را بدست آوریم ؛ بلکه می‌خواهیم از خود آیات و شواهد موجوده در آنها این استفاده را نموده باشیم .

ملاحظه کنید : بعد از اینکه بطور کلی تکاثر را مُلهی دانست ، و در صورت پیدایش علم‌الیقین و عین‌الیقین آنرا جحیم و آتش سوزنده شمرد ؛ بقرینه مقابله نعیم را که همان مقام توحید است - که در عبد تجلی می‌کند و از آن به عبودیت محضه تعبیر می‌گردد - بزرگترین سرمایه قابل مؤاخذه و مورد پرسش قرار می‌دهد ، که باید دیدگان خود را از تکاثر یعنی زیاده و بسیاری درهم کشید و به نعیم که یگانه‌بینی و وحدت‌گرایی است بازگشت نمود .

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ .

از خود آیه فی حدّ نفسها استفاده می‌شود که نعیم مطلب بسیار نفیس و ارزنده‌ایست ؛ بلکه نفیس‌ترین و با ارزش‌ترین مهمات و اهداف عالم خلقت باید بوده باشد . و همانطور که حضرت فرمودند : از واقعیت وجود یک شخص از اول عمر تا آخر عمر ، این همه نعمت‌های خدائی را که دیده و مصرف کرده ، از آنها سؤال شود ؛ این بحسب ظاهر از مفاد خود آیه خیلی بعید است .

یعنی افراد بشر بایستی در دنیا از تمام مواهبی که خداوند به آنها عنایت فرموده است ، آن نعمت حقیقی و واقعی ؛ آن ولایت که ربط بین عالم خلقت و ذات پروردگار است ؛ بین مخلوق و خالق است ، بین حادث و قدیم است ، بین

ممکن الوجود و واجب الوجود است ؛ آنرا با کدّ و سعی جستجو نموده و آن را بدست بیاورند .

اگر آن بدست آمد اهدی سَبِيلاً است، و گرنه اضلال است .

همه مردم در دنیا زیست می کنند ، معاشرت می نمایند ، نکاح می کنند ، غذا می خورند ، استراحت می کنند ، می خوابند ؛ در مشاغل مانند هم باغبانی و زراعت و تجارت و صناعت می کنند ؛ ولی یک عده فقط نظر بظاهر این امور دارند و از باطن اعراض دارند ؛ اینها بَدَلُوا نِعْمَتَ اللّهِ كُفْرًا هستند ؛ یک عده در بین این امور متکاتره و کثیره دنبال آن حقیقت واحده هستند ؛ این می شود نَعِيم .

\* \* \*

تلمیذ : در سوره عَبَسَ وارد است که : وَفَاكِهَةً وَأَبًّا \* مَتَاعًا لَّكُمْ وَ

لَأَنْعَامِكُمْ<sup>۱</sup> .

«خداوند از زمین برای شما میوه و آب را رویانید که آنها برای بهرمند

شدن شما و بهرمند شدن چهارپایانتان می باشد .»

در روایت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که : جمله مَتَاعًا

لَّكُمْ وَ لَأَنْعَامِكُمْ جمله تفسیریّه برای جمله سابقه : وَفَاكِهَةً وَأَبًّا می باشد ؛ و

بنابراین ، معنی آب روشن خواهد بود که چون غذا برای چهارپایان است مراد از

آن ، همان علوفه ایست که مورد استفاده آنها قرار می گیرد .<sup>۲</sup>

۱ - آیه ۳۱ و ۳۲ ، از سوره عَبَسَ : ۸۰

۲ - در تفسیر «المیزان» ج ۲۰ ، ص ۳۱۹ وارد است که : « در «إرشاد مفید» چنین وارد

است که : از ابابکر درباره این آیه شریفه: وَفَاكِهَةً وَأَبًّا سؤال کردند ؛ معنای آب را از قرآن

نمی شناخت و گفت : کدام آسمان بر من سایه می افکند ؟ یا کدام زمین مرا حمل می کند ؟ یا

آنکه من چکنم اگر در کتاب خدا چیزی را بگویم که نمی دانم ؟ اما فاکهه ، معنایش را

⇐

می دانیم ؛ و اما آب را خدا دانایتر است .

نظیر این جمله مَتَّعًا لَّكُمْ وَاَلْأَنْعَامِ كُمْ در سوره نازعات آمده است :

أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا \* وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا \* مَتَّعًا لَّكُمْ وَاَلْأَنْعَامِ كُمْ<sup>۱</sup>.

«خداوند از زمین، آب و گیاهش را بیرون آورد، و کوهها را ثابت و استوار

کرد، در حالیکه برای بهرمند شدن شما و چهارپایانتان می باشد.»

با آنکه معلومست که در این آیه صحیح نیست جمله مَتَّعًا لَّكُمْ وَاَلْأَنْعَامِ كُمْ را تفسیر برای جمله وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا بگیریم؛ آیا عدم امکان جمله تفسیریّه گرفتن در اینجا، ضرری بجملة تفسیریّه گرفتن در جمله واقعه در سوره عَبَسَ وارد نمی آورد؟

**علامه** : راجع به آیه وارده در سوره عَبَسَ در روایت وارد است که از

أبوبکر پرسیدند : معنای آب چیست ؟ نتوانست پاسخ گوید . و این را از جمله اعتراضات به أبوبکر بحساب آورده اند ، که با آنکه عَرَبٍ عَرَبٍ بود چگونه معنی اب را نفهمید !؟

اب عبارت است از علوفه ای که به حیوانات می دهند مثل یونجه و أمثاله که غالباً حیوانات با آن دمسازند . و یا شاید مقداری وسیعتر گرفته شود ، و به معنی غذای انسان و غذای حیوانات که غالباً علوفه است استعمال شود .

و در سوره عَبَسَ خیلی روشن است که جمله مَتَّعًا لَّكُمْ وَاَلْأَنْعَامِ كُمْ

⇐ این جریان به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید ، حضرت فرمود : سبحان الله ! آیا ندانست که مراد از اب ، گیاه و علفی است که حیوانات بر آن می چرند ؟ واینکه گفتار خدای تعالی ، اعتناء و توجه خداوند است بر مخلوقاتش در آنچه به آنها غذا می رساند ؛ و در آنچه برای چهارپایانشان آفریده است که موجب حیات نفوس و قوت اجساد مخلوقات است .»

۱ - آیات ۳۱ تا ۳۳ ، از سوره ۷۹ : النَّازِعَات

تفسیر برای جمله وَفَاكِهَةً وَأَبًّا است، بنا بر لَفَّ و نشر مرتَّب؛ چون معنی فاکهه واضح است، و از طرفی می‌دانیم که فاکهه متاع برای چهارپایان نیست بلکه متاع از برای خصوص انسان است، بنابراین مَتَاعًا لَّكُمْ تفسیر برای وَفَاكِهَةً واقع می‌شود، و طبعاً جمله وَ لِأَنْعَامِكُمْ تفسیر برای وَ أَبًّا خواهد شد؛ پس معلوم می‌شود که ابّ علوفه حیوانات است.

و اما در سوره نازعات جمله مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ تفسیر برای جمله أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَهَا است نه بنحو لَفَّ و نشر مرتَّب و یا مشوِّش، بلکه اجمالاً تفسیر آنستکه از آب و گیاهی که از زمین می‌روید، خداوند متاع شما و متاع چهارپایان را معین و مقدر فرموده است.

چون مَرَعَى در لغت به معنی رَعَى بالكسر است که به معنی گیاه است؛ و اختصاص به گیاه حیوانات ندارد. و یا مصدر میمی است، و آنهم بهمین معنی است. و اما جمله وَالْجِبَالِ أَرْسَاهَا جمله استطرادیه است که بین جمله مفسر و مفسر واقع شده و برای بیان استحکام زمین که از تمایل و میدان باز ایستد و بهم نپاشد آمده است؛ که با کوههای استوار و ثابت، این زمین را حفظ فرمود، تا بتواند گیاه دهد و آب از خود خارج کند؛ تا خوراک شما و چهارپایان فراهم آید. اینست آنچه بنظر می‌رسد، و الله أعلم.

\* \* \*

**تلمیذ:** در بسیار از آیات قرآن، اوامری که به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ می‌شود، مصدر به لفظ قُلْ است؛ مانند: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ،<sup>۲</sup> قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ،<sup>۳</sup> قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، قُلْ إِنَّ

۱- آیه ۱، از سوره ۱۱۲: الإخلاص: «بگو: اوست الله، اوست یگانه.»

۲- آیه ۱، از سوره ۱۱۴: النَّاس: «بگو: پناه می‌برم به پروردگار مردم.»

الأُولَئِينَ وَالْآخِرِينَ\* لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ،<sup>۵</sup> قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ،<sup>۶</sup> قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ ،<sup>۷</sup> قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا ،<sup>۸</sup> قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى .<sup>۹</sup>

و بسیاری دیگر از آیات قرآن که خود یک ستون مُعظمی را تشکیل می‌دهند .

و معلومست که در این خطاب‌ها آنچه مورد امر خداوند قرار گرفته است و رسول خدا بدان مؤتمر بوده‌اند خود قول نیست ، بلکه مقول قول است . یعنی چون به رسول الله خطاب شد : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ؛ پیغمبر مأمور است که بگوید : هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ، نه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ؛ و گرنه به امر خدا رفتار ننموده است ، و مأمور به را که همان نفس مقول قول است ، انجام نداده است . و در این مطلب ابداً جای شبهه و تردید نیست . مثلاً اگر کسی بما امر کند

۳- آیه ۱ ، از سوره ۱۱۳ : الفلق : « بگو : پناه می‌برم به پروردگار شکافتگی (وجود از عدم و یا نور از ظلمت و یا غیر آن) .»

۴- آیه ۱ ، از سوره ۱۰۹ : الکافرون : « بگو : ای جماعت کافران !»

۵- آیه ۴۹ و ۵۰ ، از سوره ۵۶ : الواقعة : « بگو : بدرستی که تمام مردم اولین و آخرین در وعده‌گاه روز معین گرد هم خواهند بود .»

۶- صدر آیه ۱۱۰ ، از سوره ۱۸ : الکهف : « بگو : اینست و جز این نیست که من بشری همانند شما هستم .»

۷- صدر آیه ۳۲ ، از سوره ۳ : آل عمران : « بگو : از خدا و از رسول خدا پیروی نمائید .»

۸- صدر آیه ۹۵ ، از سوره ۳ : آل عمران : « بگو : خدا راست گفت ، پس شما از آئین ابراهیم که گرایش به راستی دارد پیروی کنید !»

۹- قسمتی از آیه ۷۷ ، از سوره ۴ : النساء : « بگو : بهره دنیا اندک است ؛ و آخرت برای افرادی که تقوی پیشه می‌گیرند مورد اختیار و پسند است .»

که در میان مردم برو! و بگو: خدا یگانه است! ما باید در میان مردم برویم و بگوئیم: «خدا یگانه است.» «نه آنکه بگوئیم: «بگو: خدا یگانه است.»» زیرا قول در اینجا بعنوان واسطه و حکایت از نفس مأمورٌ به که متعلق آنست می‌باشد، نه آنکه خودش بعنوان استقلال نگریسته شده و مورد خطاب امر قرار گرفته باشد. و بنابراین در همین مثال اگر انسان بگوید: خدا یگانه است متعلق امر را بجای آورده است و اگر بگوید: بگو: خدا یگانه است متعلق امر را بجای نیآورده است. و حقیقت مأمورٌ به، نفس متعلق است؛ نه بزبان آوردن متعلق.

و بنا بر آنچه گفته شد؛ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم باید بمردم بگوید: خدا یگانه است: هُوَ اللهُ أَحَدٌ. و همچنین در سائر آیات باید متعلق قول را به مردم بگوید؛ در حالیکه می‌بینیم در تمام قرآن کریم لفظ قُلُّ هم آمده؛ و عین آنچه که به پیغمبر خطاب شده است، در قرآن منعکس گردیده است.

**علامه:** بحث در دو مورد است:

**اول:** در قضیّه امر خدا به آن حضرت، و مأمور بودن او، و بجا آوردن مأمورٌ به در خارج.

و البتّه معلومست که در این قضیّه، رسول الله به امر خداوند مؤتمر بوده و متعلق امر را کماکان بجای می‌آورده‌اند. و مثلاً در همین خطاب‌هائی که در اول آن با قُلُّ شروع شده است، رسول اکرم صَلَّى الله عليه و آله و سلم متعلق قول را اتیان می‌نموده‌اند.

مانند سائر اوامری که به آن حضرت می‌شده است، گرچه با لفظ قُلُّ نبوده است؛ مثل این خطاب:

فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ\* إِنَّا كَفَيْنَاكَ

المُسْتَهْرَبِينَ<sup>۱</sup>.

در اینصورت آن حضرت طبق این امریّه الهیّه ، اعلان توحید را چهاراً می نمودند ، و از مشرکان اعراض می نموده اند . و یا مثلاً در قُضِيَهُ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ به مردم می فرموده اند : اوست خداوند ، اوست یگانه .

دوم : در حکایت قرآن از اوامر الهیّه ؛ و این قضیّه ، داستان دیگری است . زیرا همانطور که می دانیم قرآن وحی آسمانی است ؛ و بدون کم و بیش - حتی یک کلمه و یک حرف - باید آن وحی را بازگو کند .

و بنابراین ، قرآن عین آنچه را که برسول الله خطاب شده است بیان می کند ؛ و اینست معنای قرآنیّت .

و اگر در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ یا قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، لفظ قُلْ از آن انداخته شود و گفته شود : هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، دیگر آن قرآن نیست ، و کلام خدا نیست ؛ بلکه کلام پیغمبر است که می گوید : خدا یگانه است .

و چون قرآن مجید نفس وحی است ، نمی تواند بدون لفظ قُلْ بوده باشد . همچنانکه در سائر اوامر الهیّه که مُصَدَّرٌ به لفظ قُلْ نباشد مانند همین آیه قریب الذکر : فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ می بینیم که عین لفظ امر آمده و قرآن کریم آنرا حکایت نموده است .

و از این گذشته ، در خطاب های الهیّه و مطالب قرآنیّه ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عنوان آئینه و مرآت برای خطاب بجمیع امت ، و بلکه بجمیع مردم جهانند ؛ و در حقیقت خطاب بمردم می شود و مخاطب بخطاب های قرآن ، خود مردم هستند ، منتهی از دریچه و آئینه نفس رسول الله

۱ - آیه ۹۴ و ۹۵ ، از سوره ۱۵ : الْحَجْرُ : « به آنچه به تو امر شده است چهاراً و علناً اعلان

کن ، و از مشرکان اعراض کن ؛ ما تو را از شر استهزاءکنندگان کفایت خواهیم نمود . »

که بجهت سعه و گشایش ، تمام افراد امت بلکه تمام افراد بشر را در زیر پوشش علم و احاطه وجودیه و ادراکیه خود گرفته است .  
و آیه مبارکه :

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ .<sup>۱</sup>

خوب حقیقت امر را روشن می کند ، که نفس رسول الله فقط روشنگر مطالب وحی آسمانی هستند که بمردم نازل شده است .

\* \* \*

تلمیذ : آیه الكرسي که عنوان علم بالغلبه پیدا کرده است ، آیا مراد فقط همان یک آیه است که به وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ<sup>۲</sup> ختم می شود ؛ یا آنکه شامل دو آیه دنبال این آیه هم بوده و به أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ختم می گردد !؟

علامه : به وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ختم می شود ؛ و به همین جهت این آیه را که شامل لفظ کرسی است آیه الكرسي نامند . و آن فقرات دیگر جزء آیه الكرسي نیست ؛ و در ادعیه و نمازهای مستحبه که آیه الكرسي یک بار یا بیشتر وارد شده است بهمین مقدار اکتفا می شود .

\* \* \*

تلمیذ : وَ إِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَكُفِّرًا \* قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا .<sup>۳</sup>

۱ - قسمتی از آیه ۴۴ ، از سوره ۱۶ : النَّحْل : « و ما ذکر را بسوی تو فرو فرستادیم ، بجهت آنکه برای مردم روشن کنی و بیان کنی آنچه را که بسوی آنان فرو فرستاده شده است . »

۲ - آیه ۲۵۵ ، از سوره ۲ : البقرة

۳ - آیه ۸۳ و ۸۴ ، از سوره ۱۷ : الْإِسْرَاء : « و زمانیکه ما بر انسان نعمت بدهیم (بواسطه غفلت و غرور) از ما روی می گرداند ، و پهلوی تهی می کند ؛ و زمانیکه شری به او برسد ، »

این آیه دو حال مختلف انسان را بیان می‌کند؛ اول: شاکله و ریخت و قالب اولیّه او را که اینچنین است که چون ما او را در فراخی و گشایش قرار دهیم و نعمت بر او ارزانی داریم، غرور و غفلت او را فرا می‌گیرد و استکبار و خودپسندی و خودبینی او موجب می‌شود که از ما اعراض کرده، روی گرداند، و پهلو تهی کند. و چون شری چون ضیق و تنگی و گرفتاری و شدت و فقر او را مسّ کند، یکباره مأیوس می‌گردد و خود را می‌بازد، و سرافکنده و فرومایه و بی‌مقدار می‌شود.

دوم: هدایتی است که بعضی بسوی خدا پیدا می‌کنند، و راه را می‌یابند، و از این شاکله خارج می‌شوند؛ و برخی در آنها این خاصّه بیشتر می‌گردد و هدایتشان افزون می‌شود، و راهشان روشن‌تر و مستقیم‌تر می‌گردد.

آیا این آیه می‌خواهد بفهماند که سرشت و شاکله همه مردم بر همان حالت اولیّه یعنی اعراض و پهلو تهی کردن از حق در صورت نعمت، و مأیوس شدن از رحمت در صورت پیدایش بدی و شرّ است؛ و افرادی که هدایت می‌یابند و سر در راه می‌نهند و طریق سعادت می‌پیمایند، از این فطرت اولیّه خارج می‌شوند؟ و آیا آنها از راه و روش ولّیّه خود که همان سرشت و فطرت است، میان‌بر می‌روند؟ یا اینکه این افراد نیز از فطرت و ریخت و قالب اولیّه خود خارج نیستند؛ و این هدایت هم بر اساس فطرت و سرشتی است که در کمون آنها نهاده شده است؟

اگر بگوئیم: از فطرت اولیّه خود خارج می‌شوند، همانطور که ظاهر آیه

---

﴿ مأیوس و سرافکنده می‌گردد. ای پیامبر! بگو: هر یک از افراد بشر طبق شاکله و سازمان صورت بندی و سرشت خود عمل می‌کند؛ پس پروردگار شما داناتر است به آن کسیکه راه خود را بهتر یافته است. ﴾

اینچنین است، و استثناء منقطع است؛ خروج از فطرت چه معنی دارد؟ مگر می‌شود کسی یا موجودی بطور کلی از سازمان اولیّه و از قالب هستی خود خارج شود و به فطرت و سازمان دیگری درآید؟ و علاوه می‌دانیم که فطرت انسان بر توحید و سعادت است، نه بر شقاوت.

و اگر بگوئیم: آن راه یافتگی نیز طبق موازین و اساس فطرت است، و دو حالت مختلف انسان را فرا می‌گیرد: حالت اولیّه که اعراض و سرپیچی و فرومایگی و یأس و سرافکنندگی است، و حالت ثانویه که خروج از این مرحله، و پیدایش بصیرت و راه یافتگی در صراط مستقیم باشد، و استثناء متصل باشد؛ این خلاف ظاهر آیه است که می‌فرماید: همه بر شاكلة خود رفتار می‌کنند و آن اعراض و یأس طبق شاكلة است؛ بنابراین باید آن راه یافتگی، خارج از شاكلة یعنی از سازمان وجودی انسان باشد؟

**علامه:** ظاهراً مراد از شاكلة همان شاكلة اولیّه است قبل از آنکه دست تربیت بر سر انسان قرار گیرد و استعدادهای نهفته و خفته او را بمرحله فعلیّت و ظهور و بروز برساند. زیرا که انسان موجودی است متحرک و قابل ترقّی و کمال؛ بنابراین سرشت اولیّه او همان استعداد محض و قابلیت صرّفه است که چون آنرا در عالم طبیعت و کثرت بحال خود گذارند: **أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ،** و **يَوُوسَ وَ كَفُورَ** می‌گردد؛ و چنانچه او را تربیت کنند و راه را به او نشان دهند، از این مراحل ضعف و فتور و سستی عبور نموده و بمقام عزّ انسانیت می‌رسد.

پس در سرشت انسان این استعداد و قابلیت نهفته است، و این قدرت و قوّت خفته است؛ و انسان گرچه بحسب ظاهر همان انسان مایوس و کفور است لیکن در نهاد او دریاهائی از نور تابان حقیقت موج می‌زند که آنها نیز از سرشت او خارج نبوده‌اند، منتهی آن نورها و درخشش‌ها بوسیله ریاضت و تربیت باید

بمنصّه ظهور برسد .

انسان موجودی است تو در تو ، و دارای مراحل مختلفه ، و همه این مراحل در وجود او منظوی و جزء سرشت اوست ؛ و نمی تواند انسان مقامی را که خارج از سرشت اوست بدست بیاورد .

و مراد از انسان در این آیه شریفه ، آن نفس قدسیّه و روح ناطقه او نیست که از مراحل نهفته در وجود او باشد ، و ادراک آن مراحل نیاز به طیّ طریق و هدایت الهیّه داشته باشد .

بلکه مراد از انسان همین انسانهای معمولی ، با افکار عامی و حالات عادی هستند ؛ و البتّه از این شاکله‌ها همان اعراض و جانب خالی کردن و یأس و کفران سر می زند . و آنکه هدایت ربّانیّه دست او را بگیرد و از این شاکله خارج کند ، از این خلقت و از این درجه از فطرت خارج شده است ؛ نه از مطلق فطرت و خلقت .

و چقدر مفاد این آیه شباهت دارد با آیات وارده در سوره معارج ، آنجا که

فرماید :

إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا \* إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا \* وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا \* إِلَّا الْمُصَلِّينَ \* الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ \* وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ \* لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ \* وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ \* وَالَّذِينَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ \* إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ \* وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ \* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ \* فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَتِهِمْ قَائِمُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ \* أُولَٰئِكَ فِي جَنَّةٍ مُّكْرَمُونَ \* فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ \* عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ

تفسیر: إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلِيقٌ هَلُوعًا \* إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاسْتِثْنَاءَ مُصَلِّينَ بخش دوم: مصاحبات

الشَّمَالِ عَزِيزٍ \* أَيَطْمَعُ كُلُّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ أَنْ يَدْخُلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ \* كَلَّا .<sup>۱</sup>

این آیات مبارکات نیز بحسب ظاهر می‌خواهند همان مطلب را برسانند که خلقت و آفرینش اولیّه انسان هَلُوعِیت است که همان بی‌صبری و بی‌ثباتی و شتاب‌زدگی و بی‌قراری باشد، که لازمه‌اش در مواردیکه به او عنایتی بشود و مالی بدست آورد و یا صاحب قدرت و اعتباری گردد مَنُوعِیت است که همه را

۱ - آیات ۱۹ تا ۳۸ و صدر آیه ۳۹، از سوره ۷۰: المعارج :

« بدرستیکه انسان بی صبر و ثبات و بی تحمل و حریص آفریده شده است. زمانیکه به او بدی و شرّی اصابت کند، سخت جزع کننده و فریاد برآورنده است. و زمانیکه به او خوبی و خیری برسد، بشدّت منع کننده و باز دارنده است. مگر نمازگزاران: آنانکه در نماز خود بطور پیوسته دوام دارند. و آنانکه در اموال خود حقّی برای فقیر سائل و فقیر محروم معین می‌کنند. و آنانکه به روز پاداش و جزا تصدیق دارند. و آنانکه از عذاب پروردگارشان در بیم و ترس هستند. چون کسی از عذاب پروردگار تو مأْمون نخواهد بود. و آنانکه آلات تناسل خود را از آمیزش با دیگران محفوظ و مصون نگاه می‌دارند، مگر برای جفت‌هایشان و یا برای کنیزهائی را که مالک شده‌اند، که در اینصورت با آمیزش با آنها مورد ملامت قرار نمی‌گیرند. و کسانیکه غیر از این دو صورت، در جستجوی آمیزشی باشند آنان حقّاً از متجاوزان و متعدیان هستند.

و آنانکه رعایت حقوق امانت و عهد خود را می‌نمایند. و آنانکه به شهادت‌های خود، استوار و بر آن قیام دارند. و آنانکه بر نمازهای خود محافظت می‌کنند. این گروه هستند که در بهشت‌ها منعم و مکرم بوده و با اعزاز و گرامیداشت سکونت دارند. پس بچه سبب و بچه علّت، افرادی که کافرند گرد تو جمع می‌شوند و دور و بر تو می‌گردند و چشم‌های خود را بتو می‌دوزند؟ و از طرف راست و چپ پیش می‌آیند و اشاره می‌کنند؟

آیا هر یک از افراد آنها چنین طمع خامی در سر می‌پرورد که در بهشت نعیم داخل گردد؟ نه! ابدأ چنین نخواهد بود. »

برای خود برداشته و از اعطاء به دیگران امساک می‌ورزد، و در مواردیکه به او شرعی برسد و مصیبتی وارد گردد و یا مالی از دست بدهد **جَزْوَعِيَّت** است که ناله و غوغا سر می‌دهد و فریادش بلند می‌گردد.

و فقط نمازگزاران هستند که از این قاعده کَلْبِيَّة و خلقت اولیئه انسان استثناء شده‌اند.

کدام نمازگزاران؟ آنانکه چنین و چنانند؛ در نماز و زکوة اهتمام دارند، و از عذاب خدا در هراسند، و به روز قیامت و بازپسین تصدیق دارند، و خود را از زنا و اعمال شنیعه حفظ می‌کنند، و امانت‌دار بوده و عهد خود را مراعات می‌نمایند، و بر گواهی و شهادت استوار و قائم هستند.

و تمام اعمال حسنه را یکایک شمرده است، و چیزی را فروگذار نکرده است.

بعد می‌فرماید: این کفاریکه اطراف تو را گرفته‌اند، و از این فضائل و اخلاق انسانی و اعمال روحی و حقیقی خبری ندارند، چه می‌گویند؟ و چه می‌خواهند؟ آیا آنان چنین می‌پندارند که بدون نمازی که دارای چنین آثار و خصائصی بوده باشد، می‌توانند بمقام انسانیت رسیده و داخل در بهشت نعیم گردند؟

نه! چنین نیست؛ آنان هرگز بچنین مقامی راه نخواهند یافت.

در این آیات نیز مُصَلِّین، از قاعده خلقت اولیئه انسان که هَلْوَعِيَّت است و لازمه آن مَنَوَعِيَّت و جَزْوَعِيَّت است استثناء شده‌اند. و بنابراین در ذات انسان عنوان صَلَوَة که دارای چنین آثاری است بنحو سرشت و فطرت نهاده شده و باید بمقام بروز و ظهور رسد، و حسّ خفته الهیه بیدار گردد.

و بنابراین، مراد از خلقت انسان بحالت هَلْوَعِيَّت، خلقت یکی از حالات و مقامات انسان است نه حاقّ سرشت اصلی انسان؛ و آیه بیان آفرینش حالات

عادی و عمومی انسان را می‌کند؛ نه اصل نفس ناطقه و روح قدسی را.

\* \* \*

**تلمیذ:** آیه مبارکه و لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِّنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ، دلالت بر ارتضاء مطلق دارد؛ یعنی باید تمام مراتب وجودی انسان حتی ذات و سرّ او مورد رضایت قرار گیرد تا مورد شفاعت واقع شود؛ و این همان درجه مقربین و مخلصین است.

**علامه:** در اینصورت نیازی به شفاعت نیست؛ بلکه مراد از ارتضاء، ارتضاء در دین است و اطلاق آیه باید در این حدّ محدود گردد.

یعنی کسیکه دین و اعتقاد و منهج او پسندیده باشد؛ در مقابل تقیید به ارتضاء در عمل که البته مراد نیست؛ زیرا که شفاعت اختصاص به اهل معاصی دارد، آن هم معاصی کبیره. چون کسیکه از کبائر اجتناب کند، نفس این اجتناب، خود بخود مکفّر از معاصی صغیره اوست؛ و در اینصورت دیگر گناهی نیست تا به شفاعت از بین برود. و این دو آیه شریفه:

إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكَفَّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ. ۲

«اگر شما از چیزهای بزرگی که از آن نهی شده‌اید اجتناب ورزید! ما

سایات شما را نادیده می‌گیریم و از آن چشم می‌پوشیم!»

الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ. ۳

«آن کسانی که احسان می‌کنند کسانی هستند که از گناهان کبیره و افعال

۱ - ذیل آیه ۲۸، از سوره ۲۱: الأنبياء: «و فرشتگان شفاعت نمی‌کنند مگر نسبت به آن کسانی که آنان مورد رضایت قرار گیرند، و آنان از خشیت خداوند در هراس و دهشت باشند.»

۲ - صدر آیه ۳۱، از سوره ۴: النساء

۳ - صدر آیه ۳۲، از سوره ۵۳: النجم

شنیعه اجتناب می‌ورزند؛ مگر از گناهان و خطاهای کوچک.»  
 که وارد شده است دلالت بر مغفرت خطایای کوچک و معاصی صغیره - خود  
 بخود - در صورت اجتناب از کبائر دارد.

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: **أَدَّخَرْتُ  
 شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي؛ فَأَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ**.<sup>۱</sup>  
 «من شفاعت خودم را در میان امت خودم برای اهل معاصی کبیره ذخیره  
 نموده‌ام؛ و اما مُحْسِنان بر آنها گرفتگی و تنگی نیست تا نیازمند به شفاعت بوده  
 باشند.»

و حضرت رضا علیه‌السلام در روایات متعددی که وارد شده است  
 فرموده‌اند:

**وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ دِينَهُ.** «فرشتگان شفاعت نمی‌کنند مگر  
 برای آن کسانی که دین آنان مورد پسند باشد.»

و مراد از دین، همان اعتقاد به توحید و نفی شرک است.

ولی کسیکه گناه کبیره انجام دهد و توبه نکند، حضرت موسی بن جعفر  
 علیهما‌السلام فرموده‌اند که: **مَرْضَىٰ الدِّينِ** نیست: دینش پسندیده نیست.<sup>۲</sup>

\* \* \*

**تلمیذ:** در آیه ۴، از سوره ۶: **الْمَمْتَحِنَةُ** وارد است: **قَدْ كَانَتْ لَكُمْ**

۱ - «المیزان» ج ۱، ص ۱۷۷، از «أمالی صدوق» و ج ۱۴، ص ۳۰۸ از «عیون أخبار  
 الرضا» بلفظ **إِمَامًا شَفَاعَتِي** نقل کرده است.

۲ - علامه طباطبائی قدس الله تربته، راجع به **مَشْفُوعٌ لَهُمْ** یعنی افرادی که درباره آنها  
 شفاعت می‌شود، در جلد اول تفسیر «المیزان» ص ۱۷۱ بعد بحث کرده‌اند. و نیز در جلد  
 چهاردهم، در آیه ۲۸ از سوره انبیاء بحث نموده و روایات وارده را از کتب شیعه و از تفسیر  
 «الدُّرُّ الْمَشْهُور» روایت کرده‌اند.

أُسُوَّةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ.

« چقدر برای شما ماده تاسی خوبی است درباره ابراهیم و کسانی که با او بودند ، چون به قوم خود گفتند : ما از شما و از آنچه را که غیر از خدا می پرستید بیزاریم ! ما بروش شما کافریم ! و بین ما و شما عداوت و دشمنی ابدی تحقق یافته است ؛ تا زمانی که بخداوند یگانه ایمان آورید . مگر گفتار ابراهیم به سرپرست و عموی خود ، که : من برای تو استغفار می کنم ؛ و من درباره تو در پیشگاه خدا هیچگونه دخالت و نفوذی ندارم ! بار پروردگار ما ! ما بر تو توکل نمودیم ! و بسوی تو بازگشت کردیم ! و بازگشت بسوی توست !»

در جلد دوازدهم از «بحار الانوار» (ص ۲۷) طبع حرفی از تفسیر «مجمع البیان» حکایت می کند که فرموده است : **إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ ، أَيْ اقْتَدُوا بِإِبْرَاهِيمَ فِي كُلِّ أَمْرِهِ إِلَّا فِي هَذَا الْقَوْلِ فَلَا تَقْتَدُوا بِهِ فِيهِ فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا اسْتَغْفَرَ لِأَبِيهِ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ بِالْإِيمَانِ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ .**

«الّا قول ابراهیم (جمله استثنائی است برای جمله سابقه که : برای شما نسبت به ابراهیم ماده تاسی خوبی است) یعنی به ابراهیم اقتدا کنید در تمام امورش مگر در این گفتارش ، که به او تاسی مجوئید ! چون ابراهیم علیه السلام برای عمویش بجهت وعده ایمانی که به او نموده بود استغفار کرد ، ولیکن چون برای ابراهیم روشن شد که او دشمن خداست از او بیزاری جست .»

از این کلام استفاده می شود که در کلام حضرت ابراهیم علیه السلام درباره وعده استغفار به عموی خود آزر منقصت و حزازتی وجود داشته است

که در قرآن کریم این عمل را از اسوۀ حسنۀ ابراهیم استثنا نموده است .

**علامه :** از آیه واردۀ در سورۀ مریم استفاده می شود که حضرت ابراهیم علیه السلام برای عمویش آزر در حالیکه مشرک بوده و ابراهیم را از اعراض نسبت به آلهه خود بیم می داده است سلام فرستاده ؛ و وعده استغفار داده است که از پروردگارش بخواهد تا از او درگذرد ؛ آنجا که فرماید :

يَا بَتِّ اِئْتِي اِخَافُ اَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمٰنِ فَتَكُوْنَ لِلشَّيْطٰنِ  
وَلِيًّا \* قَالَ اَرَاغِبُ اَنْتَ عَنْ اِلٰهِي يَا اِبْرٰهِيْمُ لِيْن لَّمْ تَنْتَه لِارْجُمٰتَكَ  
وَاَهْجُرْتَنِيْ مَلِيًّا \* قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَاَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّيْ اِنَّهٗ كَانَ بِيْ حَفِيًّا .<sup>۱</sup>

و در سورۀ شعراء ، در ضمن دعائی را که از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل می کند ، از جمله طلب مغفرتی است که برای پدر خود نموده است ؛ آنجا که گوید :

رَبِّ هَبْ لِيْ حُكْمًا وَاَلْحِقْنِيْ بِالصّٰلِحِيْنَ \* وَاَجْعَلْ لِّيْ لِسٰنًا  
صِدْقًا فِى الْاٰخِرِيْنَ \* وَاَجْعَلْنِيْ مِنْ وِرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيْمِ \* وَاغْفِرْ لِابِيْ اِنَّهٗ  
كَانَ مِنَ الضّٰلِّيْنَ .<sup>۲</sup>

۱- آیه ۴۵ تا ۴۷ ، از سورۀ ۱۹ : مریم : « ای پدر من ! بدرستی که من بیم آن دارم که از طرف خداوند رحمان بتو عذابی برسد و در نتیجه از دوستان و اولیای شیطان گردی ! آزر گفت : ای ابراهیم ! آیا تو از خدایان من روی گردانیده ای ؟! اگر از این عمل خود دست باز نداری تو را سنگسار می کنم ، و از من با تمام وجودت دوری گزین ! ابراهیم گفت : سلام بر تو باد ! من از پروردگار خودم برای تو آمرزش می طلبم زیرا که پروردگار من نسبت به من مهربان است .»

۲- آیات ۸۳ تا ۸۶ ، از سورۀ ۲۶ : الشعراء : « بار پروردگار من ! حکم را بمن عطا فرما ! و مرا به صالحان ملحق گردان ! و بمن در میان اُمّت های آتیه سخن راست و استوار عنایت کن ! و مرا از وارثان بهشت نعیم قرار بده ! و از پدر من درگذر ؛ و او را مورد آمرزش خود ⇨

ولی البتّه این طلب غفران و استغفار از حضرت ابراهیم نسبت به آزر در وقتی بوده است که برای او روشن نشده بود که آزر مسلماً از جهنمیانست ، زیرا در اینحال احتمال رشد و هدایت در او می داد ؛ و در این حال بر اساس وعده‌ای که به او نموده بود که من از خدای خودم برای تو آمرزش می طلبم ، برای او طلب غفران و آمرزش نمود .

ولی بعد از آنکه برای ابراهیم روشن شد که دیگر در آزر امید نجات نیست ، و او دشمن خداست ؛ برای او در این حال استغفاری ننموده ، بلکه از او بیزاری و تبریّ جست .

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ \* وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّهٌ حَلِيمٌ .<sup>۱</sup>

بنابر این آیه مبارکه ، آنچه بر رسول الله و مؤمنین جائز نیست ، استغفار است برای مشرکین در وقتیکه برای آنان روشن باشد که آنان از دوزخیان هستند . و همچنین نسبت به حضرت ابراهیم نیز مطلب اینچنین است که بعد از آنکه بر او روشن شد که آزر دشمن خداست از او تبریّ جست ، و استغفار او قبل

⇐ قرار بده که او سخت از گمراهان است !»

۱ - آیه ۱۱۳ و ۱۱۴ ، از سوره ۹ : التّوبه : « چنین حقّی برای پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نیست که از برای مشرکین طلب آمرزش و غفران کنند و اگر چه آنان از خویشاوندانشان بوده باشند ؛ بعد از آنکه بر آنان روشن شده باشد که آنان از اهل دوزخ هستند . و طلب آمرزشی که ابراهیم برای عمش آزر نمود ، نبود مگر از روی وعده‌ای که به او داده بود ؛ ولیکن چون بر ابراهیم روشن شد که او دشمن خداست ، از او بیزاری نمود ؛ و ابراهیم حقّاً مرد خداترس و بردباری بود . »

از این مرحله بوده است .

و لذا در سوره توبه خداوند رسولش را از دعای بر آنان و قیام بر قبر آنان برحذر داشته است :

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَأْتُوا وَهُمْ فَسِقُونَ .<sup>۱</sup>

و در همین سوره فرماید : اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ .<sup>۲</sup>

ولیکن از آیه‌ای که در سوره ممتحنه ذکر شد : قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ<sup>۳</sup> و سپس از استثنائی که می‌زند : إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا اسْتَغْفِرَنَّ لَكَ ،<sup>۴</sup> استفاده می‌شود که گرچه این وعده استغفار در وقتی بوده است که برای ابراهیم دشمنی آزر نسبت بخدا روشن نبوده است .

ولی در عین حال ، در حال کفر خوب نیست وعده استغفار بکافر داده شود مطلقاً . و لذا در این آیه حتی از نظیر این نوع استغفار خاص که از روی وعده

۱ - « و بر احدی از آنان که مرده است هیچگاه درود مفرست و دعا مکن ! و بر بالای

قبر او نیست ! چون آنان بخدا و رسولش کافر شدند و در حال فسق و کفر از دنیا رفتند . »

۲ - « برای آنان طلب آمرزش کنی یا نکنی تفاوتی ندارد ؛ اگر برای آنان هفتاد بار طلب آمرزش کنی ، خداوند هیچگاه آنانرا نخواهد آمرزید ! بعثت آنکه آنان بخدا و رسول خدا کافر شده‌اند ؛ و خداوند گروه فاسق را هدایت نمی‌نماید . »

۳ - « بدرستیکه برای شما ماده تأسی خوبی است درباره ابراهیم و آن کسانیکه با او

بوده‌اند . »

۴ - « مگر قول ابراهیم به پدرش (به عمویش) که من البتّه برای تو طلب آمرزش

خواهم نمود . »

هم بوده است ، و قبل از روشن شدن دوزخی بودن کافر هم بوده است ؛ مؤمنین را بر حذر داشته است .

و تمام اقسام تبعیت و پیروی از ابراهیم و یارانش را که اظهار تبری و بیزاری از مشرکانست ، اسوه حسنه دانسته ولیکن حتی در اینگونه استغفار ، پیروی از آنان را اسوه حسنه ندانسته است .

تبصره<sup>۱</sup> : آزر مسلماً پدر حضرت ابراهیم نبوده است . چون قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت ابراهیم چون برای او روشن شد که آزر دشمن خداست برای او استغفار نکرد بلکه تبری جست .

و از طرفی طبق آیه ۴۱ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم ، حضرت ابراهیم برای والدین خود طلب مغفرت نمود ؛ آنجا که می گوید : رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ .<sup>۱</sup>

پس آزر، والد حضرت ابراهیم نبوده است . و فرق است بین والد و اب ؛ زیرا والد فقط پیدر گفته می شود ، و اب به عمو نیز (خصوصاً در وقتیکه متکفل امور انسان بعد از پدرش باشد) اطلاق می شود .

\* \* \*

**تلمیذ :** شدیدترین تعبیر از عذاب وارده بر ستمکاران در دنیا از نقطه نظر قرآن مجید ، در نزد شما در کدام آیه است ؟

**علامه :** در دو جای قرآن کریم ، خداوند تعبیر عجیبی در نزول عذاب می فرماید ؛ و مفاد آن اینست که ما طائفه ستمگران را نابود می کنیم که ابداً اثری از آنان باقی نمی ماند ، و گوئی اصلاً نبوده اند ، و در دنیا نیامده اند ، و اسم و

۱ - « بار پروردگار من ! بیمارز مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزیکه حساب

برپا می شود . »

رسمی از آنان بوجود نیامده است :

اول : در سوره هود ، آن هم در دو مورد : یکی درباره قوم ثمود که ناقه حضرت صالح را پی کردند ، و آن اینست :

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِن خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ\* وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ\* كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ ثَمُودًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ .<sup>۱</sup>

غَنَى يَعْنِي بِالْمَكَانِ وَفِي الْمَكَانِ ، به معنی اقامِ فِيهِ می باشد ، و جاثمین به معنی متلبدین است ؛ یعنی چنان صیحه آنها را گرفت که با زمین یکسان شدند ، و گوئی که در آن زمین هیچگاه سکنی نگزیده بودند .

دیگر : درباره اصحاب مدین که پیامبر خود حضرت شعیب را آزار می دادند ، و آن حضرت را توعید به رجم نمودند ؛ و آن اینست :

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ\* كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتِ ثَمُودُ .<sup>۲</sup>

۱ - آیات ۶۶ تا ۶۸ ، از سوره ۱۱ : هود : « پس چون امر قهر و غضب ما آمد ، ما صالح و کسانی که ایمان آورده بودند و با او بودند ، همه را در پوشش رحمت خود نجات دادیم ، و از بلا و گرفتاری آن روز رهانیدیم ؛ حقاً که پروردگار تو قوی و عزیز است . و صیحه آسمانی ستمکاران را هنگام شب فرا گرفت بطوریکه در خانه های خود با پیکرهای بی حس و حرکت ، بزمین افتادند و شب را به روز آوردند ؛ بطوریکه تو گوئی اصلاً در آن خانه ها سکنی نگزیده بودند . آگاه باش که طائفه ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند ؛ آگاه باش که دوری از رحمت خدا برای طائفه ثمود باشد .»

۲ - آیه ۹۴ و ۹۵ ، از سوره ۱۱ : هود : « و چون امر قهر و غضب ما رسید ، ما شعیب را »

**دوم** : در سوره مؤمنون ، و در آنجا تعبیر عجیب تر است ؛ چون می فرماید : ما آنها را احادیث قرار دادیم ، یعنی فقط از آنها قصه و حکایتی ماند ؛ و ابداً اثری و رسمی نماند .

و این داستان را پس از بیان قوم نوح که در آب غرق شدند ، و جماعتی دیگر را خداوند آفرید ، و برای آنان پیغمبر فرستاد ، و آن پیامبر را تکذیب کردند بیان می کند که :

فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبِعْدَ اللَّقَوْمِ الظَّالِمِينَ\*  
 ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ\* مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ\*  
 ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا ثَرًا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأْتَبَعْنَا  
 بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبِعْدَ لِقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ .<sup>۱</sup>

☞ را و کسانی که با او بوده و ایمان آورده بودند نجات بخشیدیم و در رحمت خود گرفتیم . و صیحه آسمانی به ستمکاران رسید بطوریکه چون جماد ، زمزمین چسبیده و با اینحال شب را بروز آوردند ؛ تو گوئی اصلاً آنها در خانه هایشان مسکن نگزیده بودند ! آگاه باش که دوری از رحمت خدا برای طائفه مدین باشد ؛ همچنانکه دوری برای طائفه ثمود تحقق پیدا نمود .

۱ - آیات ۴۱ تا ۴۴ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون : « پس بحق ، صیحه آسمانی ایشان را گرفت ، و ما آنها را چون علف خشک قرار دادیم . پس دورباش از رحمت خدا برای گروه ستمگر باد . و سپس بعد از آنها طوائف دیگری را بیافریدیم . هیچ گروهی نمی تواند اجل خود را جلو بیندازد ، یا عقب زند . و سپس پیامبران خود را مرتباً یکی پس از دیگری فرستادیم . و چون پیغمبر ، مأموریت خود را انجام می داد و بسوی امت می رفت او را تکذیب می کردند . ما بعضی را بدنبال بعضی در آوردیم ، و آنها را فقط احادیث و گفتاری قرار دادیم ؛ پس دورباش باد برای گروهیکه ایمان نمی آورند . »



ابحاث فلسفی



## بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

**تلمیذ :** یکی از متمایزات دین مقدّس اسلام از دین مسیحیان قضیّه تثلیث است ؛ بلکه این وجه اختلاف ، اصولی است ؛ و بلکه از مهمترین وجوه اصولیّه اختلاف است .

دین اسلام مردم را به **توحید** می خواند ؛ و اصل قدیم را یکی می شمرد ، و تمام جهات کثرت را از هر قسم و هر نوع ، به آن وجود واحد برمی گرداند . و دین نصاری در عین اینکه بتصریح انجیل ، خدای را یگانه می داند ، ولی معذک برای عالم سه اصل قائل است ، و این معنی را جزء اصول اعتقادیّه قرار می دهد ؛ بسرحدیکه دین مسیح و اعتقاد به **تثلیث** (سه گانه بودن اصل پیدایش عوالم) از ملازمات یکدیگر شمرده می شوند .

قرآن کریم ، صریحاً بمبارزه با تثلیث قیام کرده است و آن را نه بنا بر تعبّد بلکه بنا بر اصول عقلیّه باطل می شمرد ؛ و قائلین به تثلیث را مورد مؤاخذه قرار می دهد ، و تا حدیکه تثلیث را همردیف و همطراز با شرک می شمرد . و روش پیامبر اکرم و احتجاجات آن حضرت با مسیحیان ، و روش ائمه طاهرین علیهم السّلام و اصحاب و تابعین و علماء اسلام ، از صدر اسلام تا کنون چنین بوده است ؛ و در ردّ تثلیث ، کتب و دفاتر و رسائل را مشحون ساخته و با ادلّه عقلیّه متّقنه ، این مذهب را باطل شمرده و بطلان آن را از روی براهین عقلیّه مشهود ساخته اند .

و از طرفی می دانیم که خصوص تثلیث موضوعیّتی برای بطلان ندارد ؛

بلکه بطور تعدّد آلهه و قدماء که اصول پیدایش عالم هستند نمی‌توانند از یکی بیشتر باشد. و بنابراین، مذهب تثلیث و تربیع و تخمیس و امثال ذلک تفاوتی ندارد و هر کس بهرگونه و بهر شکل قائل به تعدّد اصول عالم شود، گرچه مرکب از صد جزء یا هزار جزء باشد باطل، و همان دَلَّهٔ ردّ تثلیث، چه از قرآن کریم و چه از غیر قرآن کریم، آنرا باطل می‌شمرد و در ردیف شرک قرار می‌دهد.

و از طرف دیگر قول به عینیّت صفات و اسماء حقّ سبحانه و تعالی، موجب تجزیه و ترکیب و تعدّد در ذات واجب الوجود خواهد شد؛ زیرا که مفهوم علم و قدرت و حیات و یا مفهوم عالم و قادر و حیّ تنها و تنها بر ذات حقّ سبحانه و تعالی حمل نمی‌شود، بلکه مُنطَبَقٌ عَلَیْهِ این مفاهیم که مصادیق حقیقیّهٔ علم و قدرت و حیات است در ذات حقّ باید وجود خارجی و تحقق واقعی پیدا کند؛ و این مستلزم تجزیهٔ ذات مقدّس حضرت احدیّت می‌گردد بدین مصادیق عینیّه؛ و لازمه‌اش ترکیب آن ذات یگانه است از این صفات و اسماء عینیّهٔ خارجیّه.

و بعینه همان مذهب تثلیث نصاری در اینجا لازم می‌آید؛ غایهٔ الأمر نه تثلیث بلکه تجزیهٔ ذات حقّ به تعداد صفات و اسمائی که برای او شمرده می‌شود؛ و هر یک از آنها متمایز و جدا از یکدیگر در ذات حقّ تحقق پیدا می‌کنند؛ و این اشنع و اقبیح از تثلیث است، زیرا که در تثلیث، فقط ذات حقّ مرکب از سه جزء می‌شد و آن توالی فاسده لازم می‌آمد؛ و در اینجا ذات حقّ مرکب از هزار اسم و یا صفت می‌گردد.

**علامه:** آیات قرآن کریم بچند طریق و چند لسان مسیحیان را مورد

مؤاخذه قرار می‌دهد:

اول: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ

إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ  
مِّنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ  
وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ  
وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.<sup>۱</sup>

همانطور که ملاحظه می‌شود در این آیه مبارکه، تثلیث نفی شده است در  
قول خداوند: «وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً»؛ و دیگر منزّه بودن حضرت پروردگار از اینکه  
برای او فرزندی بوده باشد.

دوم: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ  
يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ  
عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ \* لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ  
اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ  
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۱۷۱، از سوره ۴: النِّسَاء: «ای اهل کتاب! در دین خود غلو و زیاده روی  
مکنید! و بر خداوند چیزی غیر از حق و واقعیت امر نگوئید! اینست و جز این نیست که  
مسیح عیسی بن مریم، رسول خداست و کلمه خداست که او را به مریم القاء کرده است، و  
روحی از خداست؛ پس بخدا و فرستادگان خدا ایمان آورید! و نگوئید: سه تا! از این گفتار  
خود دست بردارید که آن مورد اختیار و پسند است برای شما! اینست و جز این نیست که  
خداوند معبود واحدی است؛ منزّه است او از اینکه برای او فرزندی بوده باشد، از برای  
اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛ و خداوند کافیست که وکیل و متکفل امور  
باشد.»

۲- آیه ۷۲ و ۷۳، از سوره ۵: المائدة: «بتحقیق که کافر شدند کسانی که می‌گویند:  
خداوند، مسیح بن مریم است؛ و عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! پرستید خداوند  
را که او پروردگار من و پروردگار شماست، و هر کس با خدا شریکی بیاورد خداوند بهشت  
را بر او حرام کرده است و جایگاه او آتش است؛ و گروه ستمکاران یار و یابوری ندارند.»

در این دو آیه دو مطلب نفی شده است : اول آنکه خداوند همان مسیح بن مریم باشد ، و دوّم آنکه خداوند سوّمی از سه تا بوده باشد ؛ چون نصاری می‌گویند : خداوند سوّمی از سه تا است : اب ، ابن ، روحُ الْقُدُس .

أب که معنی آن پدر است عبارت است از عالمِ لَتِ حضرت خداوند سبحانه و تعالی .

إِبْن که معنی آن پسر است عبارت از عالمِ عِلْمِ حضرت احدیّت سبحانه و تعالی .

رُوحُ الْقُدُس که معنی آن جبرائیل یا روح است عبارت است از عالمِ حیاتِ خداوند عزّوجلّ .

و این ، سه اصلی است که نصاری بر آن اتّفاق دارند و می‌گویند : سوّمی هریک از اینها خداست یعنی این سه تا از هر کجا بشماریم سوّمی آن خداست .

اگر بگوئیم : اب ابن روح الْقُدُس ، رُوحُ الْقُدُس خداست . و اگر بگوئیم : رُوحُ الْقُدُس اب ، ابن ، ابْن خداست . و اگر بگوئیم ابن رُوحُ الْقُدُس اب ، اب خداست .

در این دو آیه ، هم خدا بودن مسیح بن مریم ، و هم خدا بودن سوّمی از سه تا ، کفر شمرده شده است .

سَوْمٌ : قَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ .<sup>۱</sup>

↳ بتحقیق که کافر شدند کسانی که می‌گویند : خداوند سوّمی از سه تا است ، در حالیکه نیست هیچ معبودی جز معبود واحد ، و اگر از گفتار خود باز نایستند هر آینه به افرادی از آنها که کفر ورزیده‌اند عذاب دردناکی خواهد رسید .

۱- قسمتی از آیه ۳۰ ، از سوره ۹ : التّوبة : « نصاری گفتند : مسیح پسر خداست . »

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ ۱ .

از این آیات نیز استفاده می‌شود که نصاری حضرت مسیح را پسر خدا گرفته‌اند؛ سُبْحَانَهُ عَمَّا يَقُولُونَ .

چهارم: وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي  
وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ ۲ .

از این آیه نیز استفاده می‌شود که نصاری، علاوه بر الوهیت حضرت مسیح، به الوهیت مادرش حضرت مریم قائل بودند. کلیسائی هم بعنوان مریم معبود دارند؛ و اعمالی نیز بحساب مریم معبود از جمله عبادات خود دارند.

باری، از مجموع آنچه ذکر شد استفاده می‌شود که مسیحیان قائل به الوهیت حضرت عیسی هستند، و این امر از اصول اعتقادیّه آنانست. و تمام نصاری با وجود اختلاف شدید در میانشان در کیفیت الوهیت مسیح - که گویند به هفتاد فرقه قسمت شده و هر یک برای خود طریقی را پیموده‌اند - ولی معذک همگی در تثلیث اتفاق دارند؛ خواه سه رکن اساسی را اب و ابن و امّ شمرند، و یا اب و ابن و روح القدس.

به هر حال اب را عنوان ذات، و مسیح را بعنوان فرزند و تولّد و انشعاب از این اصل عنوان علم، و پایه سوّم را عنوان حیات می‌دانند. و معلوم است که ترکیب ذات خداوند از سه امر، خواه سه اصلی که مدخلیت در تحقق

۱ - صدر آیه ۱۱۶، از سوره ۲: البقرة: « و گفتند: که خداوند برای خود فرزندی گرفت؛ پاک و منزّه است او از این امر.»

۲ - صدر آیه ۱۱۶، از سوره ۵: المائدة: « و یادآور زمانی را که خداوند تبارک و تعالی به عیسی بن مریم گفت: آیا تو به مردم گفتی که: مرا و مادر مرا دو معبود جز خداوند قرار دهید؟! »

داشته باشند ، و خواه ذات را دوآر و در بین این سه امر متحرک بینند و بعنوان ثَالِثٌ ثَلَاثَةٌ (سوومی از این سه پایه) بدانند ، غلط و روی براهین فلسفیّه باطل است .

**تلمیذ :** علت بطلان تثلیث بر اساس اصول برهان - با آنکه نصاری قائل به وحدت ذات حق هستند ، و انجیل صراحت بر توحید دارد ، و همگی اتفاق دارند بر آنکه حضرت مسیح دعوت به توحید نموده است - همان تناقض بین وحدت و کثرت است . یعنی مسیحیان می گویند : ذات حضرت حق جلّ و عزّ واحد است ؛ و در عین حال سه تاست .

اگر وحدت حقیقی و کثرت اعتباری باشد مستلزم اشکال نخواهد شد . و نیز اگر کثرت حقیقی و وحدت اعتباری ، گذشته از اشکال تعدّد آلّهه مستلزم تناقض نخواهد شد ؛ ولی اگر فرض بشود که کثرت حقیقی و وحدت حقیقی باشد ، این امر مستلزم تناقض است و از نقطه نظر تناقض محال است . و بهترین دلیل در ردّ قائلین به تثلیث آنست که بگوئیم معنی وحدت و معنی کثرت ، دو معنی مختلف و متباین است ؛ و جمع بین این دو مفهوم در مصداق واحد با ملاحظه شرائط تناقض مستلزم تناقض است .

و عین این اشکال در صورت فرض عینیّت صفات و اسماء ذات حقّ جلّ و علا ، با ذات حقّ لازم می آید ، زیرا اگر صفت غیر از موصوف نباشد ، در فرض عینیّت و وحدت بین صفت و موصوف باید ذات حقّ به اعتبار ذات ، واحد و به اعتبار اسماء و صفات که عین ذات است کثیر باشد ؛ و این امر مستلزم تناقض خواهد شد .

و بنابراین هیچ چاره‌ای نیست مگر آنکه اسماء و صفات را مرتبه نازله و متعیّنه از ذات بدانیم که در صورت تنزّل و تعین ، کثرت در مراتب منافاتی با وحدت در ذات نخواهد داشت ؛ و گرنه تمام اشکالات بر تثلیث از نقطه نظر

جمع بین وحدت و کثرت در اینجا خواهد آمد .

و نزاع آیتین : سیّد العارفین مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی با شیخ السّالکین مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی رضوانُ الله علیهما بر سر همین موضوعست ، که مرحوم شیخ می‌خواهد اثبات کند که جمع بین وحدت حقیقیّه و کثرت حقیقیّه اشکال ندارد ، و قول به عینیت اسماء و صفات با ذات حقّ عزّ و جلّ مستلزم اشکالی نخواهد بود ؛ و مرحوم سیّد با اشدّ انکار با این معنی مخالف بوده ، و جمع بین وحدت و کثرت حقیقیّه را از محالات می‌شمرد ؛ و بنابراین ، قائل به تنزّل و تعین مراتب اسماء و صفات می‌باشد .

**علامه :** اشکال مذهب مسیحیان در اینست که در عین آنکه خداوند را یگانه می‌دانند ، اصل قدیم را سه تا می‌دانند . و جمع بین وحدت حقیقیّه و کثرت حقیقیّه اگر جنس وحدت و کثرت یکی باشد از محالات است ؛ مثلاً هر دو قسم از وحدت ، شخصیّه یا نوعیه و یا جنسیّه باشد . و برای هر یک مثالی می‌آوریم :

اما برای وحدت شخصیّه : مثل آنکه بگوئیم زید یکی است و در عین حال سه است . و یا زید و عمرو و بکر ، در این حالت که حقیقهٔ سه فرد از افراد انسان هستند یکی هستند و حقیقهٔ وجود واحد دارند و تشخّص واحد دارند . و اما برای وحدت نوعیه : مثل آنکه بگوئیم ماهیت انسان در عین اینکه یکنوع است سه نوع است ؛ و مثلاً هم انسان است و هم فرس است و هم گوسفند است ، و یا ماهیت انسان و فرس و گوسفند در عین آنکه حقیقهٔ سه تا هستند حقیقهٔ یکی باشند .

و اما برای وحدت جنسیّه : مثل آنکه بگوئیم ماهیت حیوان در عین آنکه یک جنس است سه جنس است ؛ مثلاً هم حیوان است و هم درخت است و هم

سنگ ، و یا ماهیت حیوان و درخت و سنگ در عین تعدّد ، واحد بوده باشند ؛ اینها از محالات است .

اما جمع بین وحدت جنسیّه و یا نوعیّه و بین کثرت شخصیّه ، مثل جمع بین وحدت حیوان و یا انسان و بین افراد آنها از زید و عمرو و بکر اشکال ندارد ؛ همچنانکه جمع بین وحدت جنسیّه و کثرت نوعیّه مثل جمع بین وحدت حیوان و کثرت انواع آن از مرغ و کبوتر و اسب و گوسفند اشکال ندارد .

از اینها گذشته ، اگر در جمع بین وحدت شخصیّه و کثرت شخصیّه ، یکی حقیقی و دیگری اعتباری باشد آن نیز اشکال ندارد ؛ مثل آنکه بگوئیم : زید با آنکه شخص واحدی است حقیقهً ، مرکّب از چندین جزء است ، و بدن او را به اعتباراتی تقسیم کنیم ؛ در اینصورت این تقسیم و حصول کثرت بر اساس اعتبار بوده نه واقعیت و مستلزم محذوری نخواهد بود . و یا آنکه مثلاً بگوئیم : زید و عمرو و بکر با آنکه حقیقهً سه تا هستند ، به اعتبار آنکه برادر هستند ، یا شریک هستند ، یا اهل یک شهر هستند ، واحد هستند ، این وحدت نیز اعتباری است .

اما دربارهٔ گفتار مسیحیان ، آنان قائل به کثرت حقیقیّه هستند و تثلیث و اقانیم ثلاثه از اصول اعتقادیّه آنانست ، و در اینصورت اگر بگویند : خداوند یگانه وحدتش وحدت اعتباری است ، این در حقیقت نفی وحدت است ؛ و اصل توحید را یکباره مردود دانسته‌اند ؛ و اگر بگویند وحدتش وحدت حقیقی است ، در این صورت جمع بین وحدت و کثرت حقیقیّه شخصیّه لازم می‌آید ؛ و این از محالات است .

و ظاهراً نصاری بهمین عقیده مشی می‌کنند ؛ و اقانیم ثلاثه را صفات و تجلیات خدا که غیر از موصوف و ذات خدا نیست می‌دانند<sup>۱</sup> و می‌گویند : سه

۱ - در «المیزان» ج ۳ ، ص ۳۱۴ و ۳۱۵ وارد است که : « و محصل کلام مسیحیان - »

**اَقْنُوم** داریم : اَقْنُوم وجود و اَقْنُوم علم و اَقْنُوم حیات .

اَقْنُوم علم همان کلمهٔ مسیح ، و اَقْنُوم حیات روح است . و در این قسم ، فرضیهٔ تثلیث ، اشکال استحاله را بدنبال دارد ؛ و البته این در صورتیست که اَقْنُوم یعنی تجلیات و ظهورات خدا ، عینیت با ذات خدا داشته باشد .

**و به بیان دیگر :** اگر ابن و اب بگوئیم ، اثبات عدد کرده‌ایم ضرورهٔ ؛ و

☞ و اگر چه این کلام آنها معنوی ندارد - آنستکه ذات ، جوهر واحدیست که دارای سه اَقْنُوم است . و مراد به اَقْنُوم همان صفتی است که موجب ظهور چیزی و بروز آن و تجلی آن برای غیر می‌باشد ؛ و صفت غیر از موصوف نیست . و اَقْنُوم ثلاثه عبارتند از اَقْنُوم وجود ، و اَقْنُوم علم که همان کلمه است ، و اَقْنُوم حیات که همان روح است .

و این اَقْنُوم سه گانه عبارتند از اب ابن و روح القدس ؛ و اولی اَقْنُوم وجود است ، و دوّمی اَقْنُوم علم ، و سوّمی اَقْنُوم حیات . پس ابن که همان کلمه است و اَقْنُوم علم است ، از نزد پدرش که اَقْنُوم وجود است در مصاحبت روح القدس که اَقْنُوم حیات است و بواسطهٔ آن موجودات نورانی می‌شوند و حیات پیدا می‌کنند نازل شده است .

و سپس در تفسیر این اجمال اختلاف شدیدی در بین آنان پیدا شده که موجب تشتت و انشعاب آنها به مذاهب بسیاری که از هفتاد تجاوز می‌کند گردیده است .

و چون در این گفتار ما دقت کنی خواهی دانست که آنچه را که قرآن از آنها حکایت می‌کند و یا نسبت به آنها می‌دهد در گفتار خود : *قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ* ، و در گفتار دیگر خود : *لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ* و در گفتار سوّم خود : *وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا* ؛ تمام این مطالب مرجعش به یک معنی برمی‌گردد و آن تثلیث وحدت است (یعنی سه تا را یکی نمودن) .

و این معنی مشترک در بین جمیع مذاهب حادثه از مسیحیت است ، و همان است که سابقاً ذکر کرده‌ایم ، و گفتیم که تثلیث وحدت معنی ندارد .

و ما در اینجا بر همین اشکال اکتفا کردیم چون آنچه بر اقوال آنها - در عین تشتت و اختلاف دربارهٔ خصوص مسیح - مشترکاً ایراد می‌شود و اشکال می‌گردد و قرآن نیز به آن احتجاج نموده است همین مسأله است .

این تعدّد، غیر از کثرت حقیقیّه چیزی نیست. حال اگر یک وحدت نوعیه بین اب و ابن مانند اب و ابن از افراد انسان فرض کنیم که آنها در حقیقت انسانیت واحد باشند و از نقطه نظر افراد انسان کثیر باشند دیگر نمی‌توانیم خدای را یگانه فرض کنیم، و آن کثرت عددی مانع از یگانگی خدا می‌گردد.

زیرا در فرض وحدت و یگانگی خداوند، تمام ماسیوی و از جمله همین ابن و پسر مفروض، غیر از خدا بحساب می‌آیند و مملوک و نیازمند بخدا شمرده می‌شوند، پس این پسر فرض شده دیگر اله (خدا) نخواهد بود.

و این استدلال همان بیانیه است که خداوند می‌فرماید: **وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً** **انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ، مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.**<sup>۱</sup>

باری، آن اشکال که بر نصاری وارد است و از آن مفری نیست همانست که سه اصل را مستقل می‌دانند؛ اینست که با وحدت سازش ندارد.

مسیحیان با وجود اختلاف بسیار در آئین خود، در مذهب بنوت (پسر بودن حضرت مسیح برای خداوند) به سه گونه اختلاف کرده‌اند:

اول: مذهب **مَلَكَانِيَّة** و آنها قائل هستند که عیسی پسر واقعی و حقیقی خداست.

دوم: مذهب **نَسْطُورِيَّة** و آنها چنین می‌گویند که پسر بودن عیسی برای خدا مثل إشراق نور است بر جسم شفاف چون بلور؛ و در حقیقت اینان قائل به

۱- ذیل آیه ۱۷۱، از سوره ۴: **النِّسَاء**: «و نگویند: سه تا! از این مطالب دست بردارید! اینست و جز این نیست که خداوند، یگانه است؛ او منزّه و پاک است از اینکه برای او پسری بوده باشد؛ از برای اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و خداوند کافیت در کفالت و وکالت امور.»

(و نظیر این بیان را در «المیزان» ج ۳، ص ۳۱۷ آورده‌اند.)

حلول هستند .

سوم : مذهب یعقوبیه و آنها قائل به انقلاب هستند ؛ یعنی خداوند معبود مجرد ، به عیسی که دارای گوشت و خون است منقلب شد .

و این مذاهب مختلف در کیفیت اشمال مسیح بن مریم بر جوهره الوهیت ، که مرجعش به اختلاف در اقنوم مسیح است که آن ، اقنوم علم است و از اقنوم ربّ جدا شده است ( که آیا این جدائی مانند اشتقاق است و یا مانند انقلاب است و یا مانند حلول ) همه نصاری را بر اصل جدائی و غیریت و بینونت عددی متفق داشته است ؛ و همه در این گفتار اشتراک دارند که :

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ «حَقًّا خدایند ، خود مسیح پسر مریم است .» و این کلام اختصاص بخصوص مذهب انقلاب ندارد ، بلکه همه در آن مشترکند .<sup>۱</sup>

۱ - علامه طباطبائی درباره این امور در تفسیر «المیزان» ج ۳ ، ص ۳۱۲ و در ج ۶ ، ص ۷۲ بحث کرده اند . و در ج ۶ ، ص ۷۳ گفته اند : « گفتار مسیحیان نظیر آنست که گفته شود : زید بن عمرو ، انسان است . و در اینجا سه چیز هست که آنها زید و ابن عمرو و انسان بوده باشد ، و یک چیز هست که آن همان ذات واحد متّصف به این سه صفت است ؛ ولی غفلت کرده اند از اینکه اگر این کثرت ، حقیقی باشد و اعتباری نباشد موجب آن خواهد شد که موصوف هم دارای کثرت حقیقیه باشد ؛ و اگر موصوف حقیقه واحد باشد ، موجب آن خواهد شد که کثرت این صفات اعتباری بوده باشد نه حقیقی ، بلکه در حقیقت ، صفت نیز واحد باشد .

و بنابراین ، جمع بین این کثرت عددیه در زید و ابن عمرو و انسان ، و بین این وحدت عددیه که همان زید متّصف به این صفات باشد ، در حقیقت از اموری است که عقل استنکاف از قبول آن را دارد .

و همین امر موجب شده است که بسیاری از مبلغین از مسیحیان ، خود اعتراف کنند که مسأله تثلیث در دین مسیح از مسائل تعبّدی است که از اسلاف و نیاکان آنها چنین رسیده ⇨

است؛ و بحسب موازین عقلیه و علمیه قابل حل نیست.

و این مبلغین متوجه و متنبه نمی‌گردند که هر مطلبی را که بگوششان می‌خورد باید مطالبه دلیل آنرا بنمایند، و در این مسأله بین قول اسلاف و نیاکان و بین گفتار اخلاف و بازماندگان تفاوتی نیست. «تمام شد نقل از تفسیر.

باری، باید دانست که گفتار تثلیث ساخته و پرداخته مسیحیانست، و با تحریف انجیل، آنرا جزء اصول عقائد مسیحیه خود شمرده‌اند، و اگر چه دامان حضرت عیسی علیه السلام از چنین تهمتی بری است؛ او پیوسته مردم را بحق دعوت می‌کرده است. آیات وارده در قرآن کریم بخوبی شاهد بر این معنی است.

علامه فرمودند: آیات آخر سوره مائده عجیب ادب حضرت عیسی را بیان می‌کند، و خود را مؤمن و عبد مطیع خدا بیان کرده است؛ آنجا که می‌گوید: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ عِلْمًا، تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ \* مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ \* لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (آیات ۱۱۶ تا ۱۲۰، از سوره ۵: المائدة)

«ای پیغمبر یاد بیاور زمانی را که خداوند به عیسی بن مریم می‌گوید: آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را دو معبود بگیرید غیر از خدای یگانه؟ عیسی گفت: ای پروردگار من تو پاک و منزّه هستی! من در خود چنین توانی ندارم که چیزی را که بر اساس حق نیست بگویم! اگر گفته بودم حقاً تو دانسته بودی! چون از آنچه در ذهن من است تو خبر داری؛ ولی من از آنچه در نفس تست خبر ندارم! و بدرستی که حقاً تو علام الغیوب هستی! من چیزی به آنها نگفتم مگر آنچه را که تو بمن امر کردی که بگویم؛ و آن این بود که: خداوند»

و از آنچه گفته شد دستگیر می‌شود که جمع بین کثرت حقیقیّه و وحدت حقیقیّه محال است؛ و ابداً مذهب نصاری بر طبق موازین عقلی و فلسفی نیست.

و بر همین اصل است که چون موافقت تولّد عیسی از خدا و الوهیت او، با احکام عقلیّه ضروریّه قابل قبول نیست، پولّس و غیر او از رؤساء مسیحیت، فلسفه را تقبیح کرده‌اند.<sup>۱</sup>

**تلمیذ:** بنابراین، همین اشکال وارد بر مسیحیت بر کسانیکه قائل بعینیت صفات و اسماء با ذات حقّ هستند وارد است؛ زیرا فرض وحدت حقّ سبحانه و تعالی با تکثر صفات و اسماء که آنها نیز قدیم هستند جمع بین وحدت شخصیّه و کثرت شخصیّه هست؛ و هر دو عنوان نیز حقیقی است.

⇐ را بپرسید که او پروردگار من و پروردگار شماست! و من تا وقتیکه در میان مردم بودم من گواه بر اعمال آنان بودم، ولی همینکه تو مرا بسوی خودت گرفتی تو بر آنها رقیب و محافظ هستی! و تو بر هر چیز رقابت و رعایت داری! اگر آنان را عذاب کنی، آنان بندگان تو هستند! و اگر از گناه آنها درگذری، پس تو عزیز و حکیم می‌باشی.»

بینید چقدر عالی با بیان راقی و منطق بلیغ، حضرت عیسی بن مریم پاسخ می‌دهد! و در یکایک از کلمات او که در جواب گفته شده است یک دنیا منطق و حکمت و مراعات حقّ ربوبیت حضرت باری تعالی، و رعایت عالی‌ترین درجه مقام ادب عبودیت خود را معروض داشته است. می‌گوید: اگر من گفته بودم اولاً: تو می‌دانستی، بر اساس احاطه علمی که بموجودات داری! و ثانیاً: آنچه من به مردم گفته‌ام همان امر تست و فقط دعوت بتوحید است، و من از این مرز تخطی و تجاوز نکرده‌ام. و ثالثاً: من تا وقتیکه در میان آنها بودم گواه بر آنها بودم. و رابعاً اینکه: عذاب تو عین عدل است؛ چون آنان بندگان تو، و اگر بیماری تو نیز عزیز و حکیم هستی! انصافاً از این کلام عالی‌تر و راقی‌تر فرض نمی‌توان کرد.

و این امر بقدری بطلانش قوی است که در ردیف بطلان تثلیث باید از امور ضروریّه مذهب شمرده شود. باید گفت عرفاء بالله که بمتابعت از مفسّر قرآن کریم: **حضرت علی بن ابی طالب** **أمیرالمؤمنین** علیه السلام وحدت حق را مقام عالی و بلند می دانند، و صفات را غیر از موصوف می شناسند و آنها را مرتبه نازل و تعیین از ذات می دانند، و **شَهَادَةُ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ** را کاملاً ادراک کرده اند؛ آنان بر اساس توحید صحیح مشی نموده؛ و دیگران توحیدشان مشوب با شوائب کثرت در ذات خدا بوده و در ملاک و مناط کلام با مسیحیت قائل به تثلیث، در یک ممّشی گام برمی دارند.

و شاید علت آنکه بسیاری از اهل کلام نیز که فلسفه را تقبیح می کنند، و ورود در مسائل عقلیه را جائز نمی شمردند، بر اساس مناط همان سخن پوئس، ترس از آن دارند که فلسفه مُج آنرا باز کند، و توحید توأم با کثرت را که بهره کافی و وافی از تشریح دارد بدستشان بگذارد.

و بر همین اصل مرحوم آقا سیّد احمد کربلائّی طهرانی، آن عارف جلیل و روشن ضمیر نبیل، اصرار بر وحدت دارد و از عینیت اسماء و صفات با ذات با اشدّ تحذیر، منع و ردع می فرماید؛ و همانطور که در روایت صحیحه وارد است اسماء را مخلوق و مظهر ذات حیّ قیوم، در محدوده تعین و مفهوم خود، مقید و محدود می سازد، و وجود ذات حق را بسیط و عاری از همه گونه شوائب کثرت می داند.

این حقیر در اینجا نمی خواهم در صدد بطلان مذهب نصاری بوده باشم؛ زیرا البتّه بطلانش به وجوه عدیده مشخص و مُبرهن است و اصل تثلیث خود وجوهی از اشکال و ایراد را در بردارد.

ولیکن فقط از نقطه نظر امتناع جمع بین وحدت حق با تثلیث صفات و تجلیات او که آنرا اقانیم گویند، می خواهم عرض کنم که عین این امتناع در قول

به وحدت ذات حق و عینیت اسماء و صفات با ذات حق بحمل هوهو وارد است ، و مفروض و مخلصی از توحید عرفاء در مذهب توحید نیست .

و حقّ مسأله توحید ذات لایزالی آنست که از تمام شوائب کثرات چه خارجیّه و چه داخلیّه ، و چه عینیّه و چه ذهنیّه و چه نفسیّه بتمام معنی الکلمه آنرا منزّه و مقدّس و پاک بدانیم ؛ وَ هَذَا هُوَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ حَقُّ الْقَوْلِ .

**علامه :** مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی در آن مراسلات قائل به تشکیک وجود شده است و طبق مذاق فلاسفه چون مرحوم صدرالمتألهین و حکیم سبزواری و غیرهما در آنجا مشی نموده است .  
و این توحید مستلزم اشکالی نیست ؛ زیرا که در تشکیک وجود که فهلویون بدان قائلند :

الْفَهْلَوِيُّونَ الْوُجُودُ عِنْدَهُمْ      حَقِيقَةٌ لَاتُ تَشَكُّكَ تَعَمُّ  
مَرَاتِبًا غَنِيًّا وَ فَقْرًا تَخْتَلِفُ      كَالْتَوْرِ حَيْثُمَا تَقْوَى وَ ضَعْفُ

اصل وجود دارای درجات و مراتبی قرار داده شده است که هر درجه و مرتبه عالی تر ، از مرتبه پائین تر به شدت و ضعف ، و کثرت و قلت ، و قوت و ضعف و أمثالها تفاوت دارد .

یعنی در عین آنکه وجود واحد و بسیط است ، این وجود واحد دارای مراتبی است که از یکطرف به اعلی المراتب ، و از طرف دیگر متدرجاً نزول پیدا می کند تا به ادنی المراتب می رسد ، و در بین این دو درجه اعلی و ادنی بقیه مراتب علی حسب اختلاف درجات و مراتبشان قرار دارند ، بطوریکه هر چه رو به بالا برویم وجود قوی تر و شدیدتر و وسیعتر خواهد بود ، و بالعکس ؛ از بالا هرچه رو به پائین بیاییم ، وجود ضعیف تر و تنگ تر خواهد بود ، بطوریکه هر مرتبه از مراتب بالا واجد کمال درجات مادون خود هست و لایعکس . مانند نور که در عین آنکه مفهومش واحد است و حقیقتش بسیط است ، ولی دارای یک

سلسله ممتدّ و طولانی است که درجه اعلاّی آن در خورشید و درجه ادنای آن در ظلمات زمین است؛ و بین این دو درجه، مراتب مختلف و متفاوت از نور در این ستون از نور موجود است بطوریکه در خورشید نور اعلاّ، و قدری پائین تر ضعیف تر و کم رنگ تر و دورتر، و همچنین در درجه پائین تر ضعیف تر و ضعیف تر و همین ترتیب ضعیف و تنگ و کم رنگ و دور می شود تا به آخرین درجه نور از نقطه نظر ضعف و قلت و نقص می رسد.

و بطور کلی می توان تفاوت بین این مراتب را به کمال و نقص توصیف کرده و جدا نمود؛ و هر مرتبه بالاتر واجد کمال درجه پائین تر است، تا برسیم به معدن نور که آنجا بنحو اکمل، نور موجود است و لایعکس؛ یعنی هر مرتبه از مراتب پائین تر دارای مرتبه بالاتر نیست و واجد کمال آن درجه نیست؛ تا برسیم به ضعیف تر درجه ای از نور که سایه ضعیف و کم رنگ بعداً آخر از مراتب نور است.

با آنکه مفهوم نور حسّی نیز واحد است و نور حسّی نیز بسیط است ولی چون مابه التفاوت عین مابه الاشتراک است؛ و هر درجه از این سلسله طولانی، و از این ستون دراز نور، با حقیقت خود نور نه با چیز دیگر، از سائر مراتب متمایز است، لذا باید گفت که نور دارای حقیقت مشکّکه می باشد؛ یعنی در عین وحدت در ذات، دارای مراتب مختلف بالنورانیّه در همان ذات است.

در نور معنوی و وجود، اعلی المراتب، وجود حضرت باری تعالی شأنه که واجب است و از نقطه نظر شدت و قدرت و قوت و سعه و تقدّم و کمال مالانهایه که است قرار دارد.

و از آن گذشته هر چه رو به پائین بایم، در مراتب مختلفه موجودات عقلانیّه نورانیّه و نفوس قویّه تا برسیم به عالم امثال و صور؛ عالم ماده و طبیعت که از همه عوالم و مراتب وجود ضعیف تر است - خصوصاً هیولی و ماده اولیّه

که نفس استعداد محض است - و در مرتبه پائین تر از همه کمالات قرار دارد .  
و صفات و اسماء حضرت واجب تعالی چون نیز مالانهایه لها هستند در  
درجه اعلائی از این سلسله می توان فرض کرد ، که عینیت با ذات اقدس واجب  
داشته و در نهایت درجه از قوت و سبعه و شدت و کمال بنحو عینیت و بساطت  
و وحدت موجود باشند .

اینست فرمایش مرحوم آقا شیخ محمد حسین صدرالمتألهین و شیخ  
إشراق شهاب الدین سهروردی و نظائرهم من أجلّة الأعلام .

**تلمیذ:** با مسأله تشکیک در وجود کار تمام نمی شود ، و اشکال حل  
نمی گردد . چون اولاً: در درجه اعلا که آنرا ذات واجب می گیرند مستلزم ترکیب  
در ذات نمی گردد ، بعلت آنکه خصوص همان درجه اگر با اسماء و صفات الهی  
عینیت داشته باشد - و معلوم است که هر یک از اسماء و صفات ، صرف مفهوم  
بما هو مفهوم نیستند ، بلکه منطبق علیّه خارجی دارند - در اینصورت تمام این  
اسماء و صفات بحدودها باید در ذات تحقق داشته باشند ؛ و این مستلزم  
ترکیب ، و همان اشکال تثلیث است .

**و ثانیاً:** اصل فرضیه تشکیک در وجود جای تأمل و اشکال است ؛ چون  
در این فرضیه چنانچه ذات واجب تعالی شأنه را مرتبه اعلا قرار دهیم و بقیه  
مراتب را مراتب و درجات ممکنات برحسب اختلاف درجه آنها در قرب و بُعد  
بگیریم ، در اینصورت ذات واجب محدود به حدود ممکنات شده ، و در وجود  
طبعاً متعین و متقید تا سر حد ممکنات گردیده است . چون بنا به فرض ، ذات  
واجب و تمام ممکنات در اصل حقیقت وجود اشتراک دارند و مابه الامتیاز آنها  
همان اتّیت و ماهیت آنهاست ، و در این فرض ، ذات وجود واجب که ماهیت آن  
همان اتّیت اوست محدود به حد اعلا درجه از ممکنات می شود . و با آن ممکن  
هم جوار و همسایه قرار می گیرد ؛ و غایة الأمر بالشدة و الضعف ؛ و الوجوب

و الإمكان آن وجود واجب متمایز و مشخص می‌شود؛ و این، رفع معنی تحدید را نمی‌کند؛ و بالأخره وجود واجب محدود به وجود ممکن، و در حدّ و مرز وجود ممکن قرار می‌گیرد.

و می‌دانیم که ذات واجب، یعنی وجود واجب الوجود، صرافت و مُحوضت محض دارد. یعنی وحدتش وحدت بالصرافه است نه وحدت عددیه؛ و در اینصورت: **كُلُّ مَا فَرَضْتَهُ فِي الْوُجُودِ كَانَ دَاخِلًا فِيهِ** و گرنه از صرافت صِرفه و مُحوضت مَحْضه خارج می‌گردد. و در اینصورت، یعنی با فرض صرافت وجود حقّ، چگونه می‌توان نفس وجود حقّ را دارای منزله و مرتبه دانست؟ و درجه آن را اعلا قرار داد؟ در حالیکه همان تصوّر مُحوضت آن درجه، تمام مراتب و درجات را فرا می‌گیرد و همه را در خود مندرک می‌کند.

پس چگونه در فرض صرافت وجود حقّ، وجود دیگری تصوّر دارد؟ و برهان صدیقین بر این اساس است.

**علامه:** سلسله موجودات در مراتب وجود، در فرض مسأله تشکیک در وجود عَرَضی نیستند تا هر مرتبه از آنها در سر حدّ و مرز مرتبه دیگر قرار بگیرد و با آن، هم جوار و همسایه گردد و در نتیجه هر مرتبه عالی نسبت به مرتبه پائین‌تر از خود محدود و متعیّن گردد.

بلکه سلسله مراتب طولی است؛ و همه نسبت بیکدیگر در سلسله علل و معلولات قرار دارند.

هر مرتبه مافوق نسبت به مرتبه مادون خود علت است؛ و هر مرتبه مادون نسبت به مرتبه مافوق خود معلول اوست. و بنابراین، چون علت دارای جمیع کمالات معلول خود هست و لاعکس؛ جمیع مراتب سلسله تشکیکیّه وجود داری جمیع کمالات مراتب مادون خود هستند، و لاعکس.

بنابراین هر حلقه از حلقات این سلسله طولیه را در نظر بگیریم واجد

کمالات درجهٔ مادون خود هست، و آن حلقهٔ مادون نیز واجد کمالات حلقهٔ پائین‌تر از خود؛ تا برسیم به آخرین حلقهٔ وجودیه در مراتب نزول.

مثلاً فرض کنیم سلسلهٔ تشکیکیه دارای ده درجه است، درجهٔ اول که درجهٔ پائین است دارای یک درجهٔ از کمال است، و درجهٔ دوم که بالاتر از آنست دارای دو درجهٔ از کمال؛ و در اینصورت معلوم است که عدد دو، دارای کمال عدد یک می‌باشد و لاکس. و درجهٔ سه، دارای کمال عدد دو می‌باشد، یعنی آنچه عدد دو دارد از شدت و کثرت و قرب و قوت و غیرها همهٔ آنها بتمام معنی در عدد سه موجود است. بنابراین با فرض هر حلقه از این حلقات سلسله، تمام مراتب مادون آن در آن بالفعل موجود است، و دیگر در این صورت، محدودیت آن به مرز مادون خود معنی ندارد.

و چون ذات واجب جَلّ و عزّ در اعلا درجهٔ از سلسلهٔ مراتب قرار دارد، جمیع کمالات درجات مادون در او بالفعل موجود است. پس هیچ کمالی در هیچ مرتبه‌ای از مراتب یافت نمی‌شود مگر آنکه آن کمال در ذات واجب موجود است.

و اما وحدت عرفاء منافاتی با تشکیک در وجود ندارد، بلکه با نظر دقیق‌تر و عمیق‌تر به وجود نظر شده است.

چون در تشکیک، که فلاسفه بدان قائل هستند، موجودات امکانیه دارای وجود حقیقی هستند؛ غایهٔ الأمر وجود امکانیهٔ افتقاریه که هر یک از آنها معلول وجود بالاتر از خود بوده، تا برسد به ذات واجب جَلّ و عزّ.

و بنابراین تمام موجودات، معلولات ذات حَقّند؛ و متدلیات به عظمت و کبریائیّت او.

و لیکن در نظر عرفاء، وجود اختصاص بذات حقّ دارد؛ و بقیهٔ موجودات امکانیه همه سایه و ظلّ و فیه برای وجود حَقّند، و نفس ظهورند و

بس؛ و نسبت وجود به آنها مجازی است. و بالاعتبار به آنها موجود گفته می‌شود.

و این نظر منافات با نظر فلاسفه ندارد، بلکه با نظر دقیق و عمیق‌تری به موجودات ملاحظه می‌شود. و در واقع می‌توان نظر عرفاء را حاکم بر نظر فلاسفه دانست.

**تلمیذ:** درست است که وجود دارای صرافت است، و در سلسله تشکیکیه، تمام مراتب وجود در این سلسله داخل و در مصداق وجود صرف همه مندکند، ولیکن وجود ذات حقّ جلّ و عزّ نیز هم دارای صرافت است؛ و نمی‌توان آن وجود را از صرافت و محوَض مُعَرَّی دانست؛ و بنابراین، صرافت در ذات واجب با تشکیک مباین است.

چون نفس تصوّر صرافت وجود در ذات واجب، نفی هر گونه وجودی را از غیر می‌کند، گرچه بنحو معلولیت باشد. اصولاً صرافت با غیریت سازش ندارد؛ و واجد بودن ذات حقّ جمیع کمالات معلولات را، منافات با تغایر فی‌الجمله ولو بنحو اشدّیت و اضعفیت ندارد؛ و تغایر با صرافت در وجود حقّ مباین است.

و اما دقت عرفاء منافات با صحت نظر فلاسفه دارد؛ چون نظریه فیلسوف، در مرحله خاصی از دقت است، و نظر عارف از این مرحله عبور می‌کند و سپس آن را باطل می‌شمرد.

عارف با وجود رؤیت وحدت حقّ و ملاحظه صرافت در وجود او، دیگر نمی‌تواند غیری را ببیند؛ و فرض غیر برای او صحیح نیست؛ و تمام موجودات را انوار و اظلال و نسب و اعتبارات ذات حقّ مشاهده می‌کند.

و البته در این نظر عارف که توحید محض است، حقیقت وجود، اختصاص بذات حقّ دارد؛ و نه اشکال لزوم تعدّد قدماء، و نه اشکال منافات

صرافت وجود با وجود غیر - که وجود ممکنات باشد - لازم نمی آید .  
 و آیه مبارکه: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ أَبَعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا،<sup>۱</sup> و آیه مبارکه: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ<sup>۲</sup> معنی خود را روشن بدست می آورند . زیرا در صورت فرض وحدت عرفاء، معیت حقّ با همه موجودات، معیت حقیقیّه مانند معیت شاخص و ظلّ، و معیت قائم و مایقوم به خواهد بود و ابدأً مستلزم وحدت عددیّه ذات حقّ نخواهد شد . زیرا ذات حقّ که وحدتش بالصرافه است نه وحدت عددیّه، با همه موجودات معیت پیدا می کند و با هر سه نفر، و چهار نفر، و پنج نفر و بیشتر و کمتر هست ؛ بدون آنکه بر عدد آنها یک واحد اضافه گردد . و اما در صورت تثلیث حتماً حقّ را واحد عددی گرفته اند ؛ و بنابر تغایر وجودی اسماء و صفات با ذات حقّ بنحو تغایر علیّ و معلولی، و بالأخره نیز پای تغایر عددی پیش می آید .

و اگر بخواهیم هیچگونه وحدت عددیّه برای ذات حقّ قائل نباشیم، باید وحدت او را بالصرافه بگیریم و در اینصورت دیگر غیری، ولو بنحو وجود معلولی متصور نخواهد بود، بلکه همه موجودات طراً مظاهر و اسماء او هستند

۱ - قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادله: « هیچگونه در خفا، نهان گفتنی بین سه نفر نیست مگر آنکه او چهارمی آنانست، و نه بین پنج نفری مگر آنکه او ششمی آنهاست، و نه از این عدد پائین تر و نه بیشتر مگر آنکه او با آنهاست هر جا که بوده باشند.»

۲ - ذیل آیه ۴، از سوره ۵۷: الحديد: « و او با شماست هر جا که بوده باشید؛ و خداوند به آنچه بجا می آورید بصیر است.» و آیاتی دیگر نیز در قرآن کریم هست که دلالت بر معیت ذات حقّ دارند مانند آیه ۱۲، از سوره مائده: وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ و آیه ۳۵، از سوره ۴۷: مُحَمَّد: فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ؛ لیکن ممکنست گفته شود که صراحت در معیت واقعیّه ندارد .

و جَلَوَات ذات اقدس او هستند ، و نسبت وجود به آنها صرف نسبت مجازیّه و اعتباریّه خواهد بود .

**علامه :** این استدلال شما هنگامی تمام است و نتیجه می دهد که به این مقدمات یک مقدمه دیگر اضافه کنید ! و آن اینست که وجود را واحد بالشخص بدانید !

در این صورت ، آن وجود بالصرافه که در تشخص واحد است ، اختصاص بذات حق داشته ، و تمام موجودات از زمین و آسمان و عالم ملک و ملکوت ، مظاهر و تجلیات او هستند ، و دیگر وجودی از خود ندارند ؛ و نسبت وجود و موجودیت به آنها بالعرض و المجاز خواهد بود .

زیرا اگر تشخص وجود اثبات نشود ، نفس واحد بالصرافه بودن آن کافی برای اثبات این مهم نمی باشد ؛ چون اگر وجود واحد بالصرافه ممکن باشد که در تحقق ، چند تحقق داشته باشد ، مانند تحقق واجبی و تحقق ممکنی ، دیگر اثبات وحدت برای او نمودن مشکل است ؛ مگر به یک ضمیمه خارجی و آن اینکه : هر وجودیکه واحد بالصرافه بوده باشد حتماً باید در تشخص واحد باشد .

در آن وقت بر اساس تشخص واحد ، برای وجود اثبات وحدت و آثار وحدت می توان نمود .

و ما در سابق الأیام رساله ای عربی راجع به ولایت نوشته ایم ، و در آن اثبات تشخص وجود را نموده ایم ، که وجود مساوق با تشخص است ؛ و بنابراین در خارج یک شخص از وجود می باشد و بس ، و بیشتر از یک تشخص محال است که تحقق پیدا کند .

زیرا اگر قائل به تشکیک شدیم ، در حقیقت یک وجود مشکک داریم و در اینصورت وجود مراتب مختلف خواهد داشت ، که هر مرتبه از این مراتب با

مراتب دیگر مناسب است ؛ اما با مراحل دیگر چه قسم ؟  
 بالأخره باید بگوئیم که : وجود واجب الوجود ، آن وجود شدید اعلای  
 غنی است که از بقیه موجودات بالغناء والشدة والقوة متمایز است ؛ همینکه  
 گفتیم متمایز است او را از صرافت و تشخص خارج می کند .

وقتی که گفتیم : خداوند وجودش وجود بالصرافه است ، حدّ برای  
 موجودی نمی گذارد و وجودی برای موجودی نمی گذارد ، و این معنی مستلزم  
 تشخص می گردد ؛ یعنی در عالم وجود یک شخص از وجود بیشتر نیست .

وحدت شخصی به معنی شخص ، بهر قسم که فرض کنیم با کثرت  
 سازش ندارد . (وحدت شخصی بحساب خصوصیت شخص .)

و اما کثرت با وحدت های دیگر مثلاً وحدت های نوعی یا شاید وحدت  
 تشکیکی و نظائر آنها سازش دارد ؛ لیکن با وحدت به معنی شخص واحد  
 سازش ندارد .

اگر حقیقت حق تبارک و تعالی شخص واحد است ، موجود واحد  
 شخصی است و قائم به شخص است ؛ دیگر تصوّر ندارد که کثرت پیدا کند .

این کلام ، کلام تمامی است ؛ چون وجود عین تشخص است ، و خداوند  
 وحدت جنسی یا نوعی یا صنفی و أمثالها را ندارد ، بلکه شخص است : لَيْسَ  
 فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا .

قرآن با همین برهان ، علیه تثلیث اقامه برهان و دلیل نموده است . آخر  
 چرا « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ » ؟ و یا چرا « لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا  
 خَيْرًا لَّكُمْ » ؟

قرآن که آمده اینطور تمام نصاری را تهدید می کند که شما کافرید ،  
 بر اساس منطقی است که آن ذات واحد شخصی باری تعالی با هیچیک از  
 مراتب کثرت متمایز و متعین نمی شود .

آری ، وجود یک واحد شخصی است . بنا به قول عرفاء بالله ، یک تشخّص است . آنوقت وجودیکه در موجودات مشاهده می‌شود ، در واقع وجود حقّ است که مشاهده می‌شود ، نه وجود خود اینها ؛ اینها وجود ندارند . این زمین این آسمان ، انسان ، حیوان ؛ تمام کثراتی که ملاحظه می‌گردد در حقیقت وجودش حقّ است که یک واحد است ؛ نه وجود اشیاء که کثرات را نشان می‌دهند . یک واحد شخصی بیشتر در کار نیست و کثراتی در بین نیست ؛ و نسبت وجود بکثرات نسبت مجازی ، و واسطه در مقام عروض است .

**تلمیذ :** چقدر آیات قرآن کریم بروشنی قضیه توحید را بیان می‌کند ؛ و کأنه تمام قرآن برای معرفی حقّ تعالی و شؤن او آمده است ؛ و حقاً کتاب درس توحید است .

و بسیار جای تعجب است از این مردم که از توحید حقّ تعالی گریزانند ، و به هر قسم که بتوانند بالأخره خدا را در عالم کثرات کشانده و می‌خواهند دامان او را به لوث غبار کثرت چرکین کنند ؛ **سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى** .

و چه اندازه از وحدت حقّ تعالی دور و مهجور ! و هر کجا ذکری از این معنی بمیان آید ، کمر برای دفاع می‌بندند . و چقدر عالم کثرات را دوست دارند ؛ و می‌خواهند از آن صیغه نیز خدا را ذی سهم نمایند .

آیا بواسطه سنخیت خود آنان با عالم کثرات ، و وطن مألوف آنهاست !؟  
**وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْءَانِ وَحْدَهُ وَ لَوَّاْ عَلٰی اَدْبَارِهِمْ نُفُورًا** .<sup>۱</sup>  
**وَ إِذَا ذَكَرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ** .<sup>۲</sup>

۱ - ذیل آیه ۶۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء : « و زمانیکه ای پیامبر تو در قرآن ، خدای خود

را به یگانگی یادآوری ، آنها از روی نفرت پشت کرده و گریزانند . »

۲ - صدر آیه ۴۵ ، از سوره ۳۹ : الزمر : « و زمانیکه خدا به یگانگی یاد شود ، »

ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ .<sup>۱</sup>

علامه : از این آیات عجیب‌تر آیات وارده در سوره تکاثر است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ  
الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ نَعْلَمُونَ  
عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ  
عَنِ النَّعِيمِ .<sup>۲</sup>

در بعضی مراحل قرآن از صراحت هم گذشته ؛ اما در عین حال حالات قلبی ما طوری است که نمی‌پذیرد و طور دیگر تأویل می‌کند .

« زیاده طلبی و زیاده بینی شما را از رؤیت جمال حقّ و وحدت مطلق به

غفلت انداخت و منصرف کرد تا زمانیکه در قبرها سرازیر شدید !

نه چنین نیست ؛ بزودی خواهید دانست ! پس نه چنین نیست (که کثرات حقیقتی داشته باشد و اصلاتی را حکایت کند) بزودی خواهید دانست ! نه چنین نیست !

اگر شما به علم یقین بدانید (و بحقیقت امر واقف گردید) هر آینه (این کثرات را) جحیم و آتش سوزان خواهید یافت ! و سپس آن آتش را به حقیقت یقین خواهید دانست ! و سپس از نعیم که راه قرب بنده بسوی خدا و ولایت است از شما پرسش خواهد شد ، که در چه حدّ حجاب کثرت را کنار زدید ؛ و در وادی توحید قدم زدید !»

« دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند بطیش افتند و مشمئز گردد .»

۱ - صدر آیه ۱۲ ، از سوره ۴۰ : غافر : « بدانید که این بجهت آنست که چون خداوند به

یگانگی خوانده شود ، شما کافر می‌شوید .»

۲ - سوره ۱۰۲ ، از قرآن کریم

این آیات را دو قسم تفسیر کرده‌اند :

یکی آنکه در جاهلیّت و دنباله‌اش هم که اسلام آمده بود ، اعراب و عشائر با یکدیگر تفاخر می‌کردند ، و شجّعان و معاریف قبیله خود را می‌شمردند ، و هر طائفه که تعداد شجّعانشان بیشتر بود ، در مفاخرت غالب بودند ؛ و تا بجائی می‌رسد که چون یکی از دو متفاخر می‌دید که نزدیک است مغلوب شود ، آنوقت اموات را می‌شمردند یعنی به قبرستان می‌رفتند ، و تعداد مرده‌های از هر قبیله را از روی نام و نشان‌شان می‌دانستند ؛ و این تعداد از مردگان را به زندگان اضافه می‌کردند و مثلاً می‌گفتند : افراد ما از معاریف و پهلوانان چهل نفر است سی نفر زنده و ده نفر مرده .

دوم آنکه معنیش چنین است : این کثرات ، این کثرت طلبی‌ها و این کثرت بینی‌ها شما را بخود مشغول داشت ؛ و از لقاء و رؤیت حقّ بازداشت تا وقت مردن یعنی تا زنده هستید در پیروی از کثرات می‌روید ، و پیوسته می‌روید تا می‌رسید به مردن ! می‌میرید !

**تلمیذ :** این تکاثر اطلاق دارد ؛ نه فقط نسبت به تکاثر در اموال و اولاد و بلکه تکاثر در خیرات ، تکاثر در علم ، در علم فقه ، اصول ، حدیث ، سائر علوم و فنون ، و بطور کلی هر تکاثری که انسان را از لقاء حقّ و وحدت حضرت عزّ جلال او محجوب کند ، تمام اینها تکاثر است ؛ و موجب اشتغال انسان از خدا به آنها می‌شود . این کثرات انسان را از پیروی و پویائی برای پیدا کردن وحدت حقّ باز می‌دارد .

انسان پیوسته دنبال علم می‌رود ؛ و قبل از آنکه خودش را بشناسد ، دوست دارد غیر را بشناسد ؛ عالم را بشناسد ، جماعت‌ها را بشناسد ، زمین و زمان و آسمان و نجوم و کرات را بشناسد ، این کتاب و آن کتاب را می‌خواهد و سیر نمی‌شود : **حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** . و از نعیم غافلست که چه چیزهائیس در

لقاء خدا ! چه خبرها هست ؛ و بواسطهٔ حجاب کثرات چه سرمایه‌ها را از دست داده است ! و سپس از حقیقت تهی گشته و پیوسته بدنبال جمع مجاز می‌رود ؛ از وحدت روی گردانیده و میل به کثرات می‌کند .

تا سرحدیکه بمیرد و وارد در قبر شود و طومار حیات و زندگی درنوردیده گردد ، این حسّ زیاده طلبی و زیاده بینی و زیاده دانی ، در انسان هست .

**علامه :** آری این آیه اطلاق دارد ؛ و هرگونه از کثرت طلبی ، انسان را از مقام وحدت طلبی و خداجوئی باز می‌دارد . این تفسیر بهتر است از آن تفسیر اول ؛ آن تفسیر زیاد مورد پسند نیست .

و اما راجع به مباحثی که در مکاتبات و مراسلاتی که در قضیهٔ تشکیک در وجود و وحدت در وجود ، بین دو عالم بزرگوار آقای سید احمد کربلانی و آقای حاج شیخ محمد حسین اصفهانی رضوانُ الله علیهما صورت گرفت ، و بالأخره مرحوم حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیّه توحیدیّه مرحوم سید نشدند ؛ یکی از شاگردان مرحوم قاضی بنام آقا سید حسن کشمیری که از هم دوره‌گان آقای حاج شیخ علیمحمد بروجردی و آقا سید حسن مسقطی و آن ردیف از تلامذهٔ مرحوم قاضی بودند ، بنای مکالمه و مباحثه را با مرحوم شیخ محمد حسین باز کرد ، و آنقدر بحث را بر اساس استدلالات و براهین مرحوم آقا سید احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم بقبول نمود .

در ایامی که در نجف اشرف نزد استاد خود مرحوم قاضی رضوانُ الله علیه کسب فیض می‌نمودیم ، روزی در حال خُلسه بخدمت حضرت علی بن جعفر رضوانُ الله علیه رسیدم ؛ بدینطور که گویا بمن نزدیک می‌شد ، تا بحدیکه من هوای مُلاصق بدن او را ادراک کردم و صدای نفس او را شنیدم . آن حضرت بمن فرمود : قضیهٔ وحدت ، جزء اصول مسلمه و اولیّهٔ ما اهل بیت است .

**تلمیذ :** بالأخره باید این مسأله روشن شود که آیا قضیّه تشکیک در وجود و قضیّه وحدت در وجود ، دو نظریّه متضادّ است یا نه هر دو حقیقت دارد ولیکن دومی از اولی عالیتر و کاملتر ؟

اهل توحید می‌گویند : ذات اقدس واجب الوجود هیچ اسمی و رسمی بر نمی‌دارد ، و هیچ تعینی بخود نمی‌گیرد ، و وجودش وجود بالصرّافه است ، و هیچگونه وحدت عددی در آنجا راه ندارد ؛ و بنابراین اگر آن را بهر نحوی از انحاء تعین متعین کنیم ، این تعین موجود تمییز می‌شود ، و او را از صرافت خارج می‌کند .

و اهل تشکیک می‌گویند که ذات واجب الوجود درجهٔ اعلای از وجود است ، و میزش از بقیّه موجودات همان اعلائیّت و اشرفیّت و اقوائیّت و اشدیّت خود اوست . زیرا بعد از آنکه گفتیم وجود واجب و وجود ممکن هر دو از سنخ وجود بسیط بحث است ، و مابه‌الامتیاز آنها عین وجود است و چیزی از خارج در وجود آنها نیست ، بنابراین ، جدائی و دوئیّت هر مرتبه از مراتب سلسلهٔ وجود - خواه واجب را با ممکنات بگیریم ، خواه یک ممکن اقوائی را با یک ممکن ضعیف‌تر - بهر حال بواسطهٔ نفس همان وجود بوده است . و این از خواصّ حقائق مُشککه است که در عین آنکه بعضی از افرادشان با بعضی دیگر تفاوت دارد ، این تفاوت بواسطهٔ همان حقیقت مشککه پیدا شده است ، نه از ضمّ امر عدمی یا ماهوی یا امر خارجی .

و بر این اساس ، حقیقت واجب از بقیّه مراتب جدا شده ، و دارای میز و جدائی و حدّ می‌گردد . همین که می‌گوئیم : کبیر و صغیر ، و غنی و ضعیف ، و مرتبهٔ اعلی و مرتبهٔ ادنی ، اینها همان حدودیست که وجود واجب را به این عناوین که مفاهیمی هستند که بدون شک دارای مصادیق خارجیّه بوده و بر آن مصادیق انطباق دارند ، از تمام سلسلهٔ ممکنات جدا می‌کند ؛ و چون این جدائی

به جهت وجود صورت می‌گیرد، لذا وجود واجب دارای تعین و حدّ می‌گردد. و البتّه معلومست که مراتب عالی هر چه بالاتر برویم، بیشتر و بهتر واجد کمالات و درجات و مراتب مادون از وجود هستند؛ ولی این واجدیت کمال موجب عینیت با سائر مراتب، و بالأخره موجب تشخیص در وجود نمی‌گردد. و همین مقدار از تمییز و جدائی، موجب تحدید و تعین است و بالتّیجه درجهٔ اعلا را از صرافت خارج می‌سازد، و به حضرت حقّ لباس عدد می‌پوشاند جلّ و علا.

در حالیکه اثبات شده است که وجودش بالصرّافه است، و سعه و احاطهٔ وجودی او تمام وجودها را مضمحلّ و مندکّ و فانی نموده است. و در دعا نیز وارد شده و روایت هم دلالت دارد که **وَاحِدٌ لَا بَعْدَ؛ قَائِمٌ لَا بَعْمَدٍ**.

**علامه:** در قضیهٔ تشکیک در وجود، درجهٔ اعلاّی از وجود که قوّه و شدّهٔ و کثرهٔ و به انحاء جهات، از جمیع مراتب برتریت دارد و در ناحیهٔ علّت قرار گرفته و بقیهٔ موجودات معالیل او هستند، منافات با صرافت در وجود ندارد، بلکه همان معنی صرافت را حائز است.

به جهت آنکه این سلسلهٔ مُشکّکه از وجود، بنا بفرض، از ضعف رو بکمال می‌روند، و هر درجه مادون، معلول مافوق خود، و هر درجهٔ مافوق، علّت درجهٔ مادون خود می‌باشد؛ و چون به اثبات رسیده است که معلول با تمام وجوده - بدون جهات نقصانی خود از حدود عدمیه و ماهویّه - در علّت حاضر است، و علّت علم حضوری به معلول خود دارد، بنابراین، واجب الوجود که غایهٔ الغایات و مبدأ المبادی است علّت فاعلی و علّت غائی تمام مراتب از سلسلهٔ وجود می‌باشد، و در اینصورت واجد جمیع کمالات و انبیاات و تحقّقات مراتب مادون خود است، و بنابراین، چیزی از کمال در هیچ یک از مراتب یافت نمی‌شود مگر آنکه در ذات واجب الوجود بالفعل موجود است؛ و

اینست معنی صرافت در وجود .

درجهٔ اعلائی از وجود ، بدین طرز که گفته شد منافات با صرافت در وجود ندارد ، و نباید هم داشته باشد .

چون مراحل وجود را یک یک اگر حساب کنیم ، هر کمال پائینی در نزد بالائی هست و کمال بالائی در نزد پائینی نیست ، و آن بالائی نیز کمالش در نزد بالاتر از آن هست ؛ و لا عکس .

و آن بالاتر نیز همچین است ، که کمال بالا را که پائین تر از خود است دارد و لا عکس .

و همینطور بهمین ترتیب سلسله می‌رود بالا ؛ و هر بالائی کمال مادون خود را دارد و لا عکس ، تا برسد به درجهٔ بالائی که بالای آن چیزی موجود نباشد .

چون نمی‌تواند این سلسله بی‌نهایت بالا می‌رود ؛ و تسلسل محال است ؛ لابد متتهی می‌گردد به فوقی که مافوق او چیزی نیست ، و در اینصورت آن فوق ، تمام کمالات و تحققات درجات مادون خود را طراً دارد . ولی هیچیک از درجات مادون با کثرت و تعدادشان کمال آن درجهٔ فوق را ندارند .  
و این تحقّق جمیع کمالات در آن مرتبه ، همان معنی صرافت در وجود است .

چون هرچه از وجود و کمال و شدت و غنی و قوت و سائر انحاء کمالات را فرض کنیم در آنجا هست . چون بنا بفرض علّت است ؛ و علّت واجد جمیع کمالات معلول است .

و نباید گفت که : آن درجهٔ فوق از کمال ، گرچه کمال مادون خود را دارد ، ولی عین مادون خود را ندارد و بنابراین به این حدّ محدود می‌شود .

چون مادون غیر از کمال چیزی نیست . زیرا که می‌دانیم حدود عدمیه و

ماهویّه درجات مادون که چیزی نیستند ؛ وجود نیستند ؛ آنها امور عدمیه هستند و آنچه را که مادون در حیطة خود دارد از نفس تحقّق و وجود و آثار وجودیه ، همه اینها در مافوق موجود است .

پس مادون یک مرتبه‌ای است از کمال وجودی که می‌گوئیم : غنی است ، شدید است ، کثیر است ، قریب است ، مقدم است ، و غیر ذلک از تعابیر مختلف ؛ و تمام اینها لایحدودها العدمیه و الماهویّه در مرتبه مافوق بالفعل موجود است ، و مافوق به او علم حضوری دارد ؛ یعنی در حیطة قدرت و تسلط ، و در مشت اوست .

و همان مثال نور را که زده‌اند تقریباً مطلب را روشن می‌کند .

چون این سلسله نور خورشید را که از آنجا بزمین رسیده است اگر فرضاً صد درجه فرض کنیم ، ما در این صورت در روی زمین نور یک درجه داریم ، بالاتر دو درجه ، بالاتر سه درجه ، بالاتر چهار درجه ، پنج و شش و همینطور برود بالا تا برسد بخورشید که نور آن صد درجه فرض شده است .

هر یک از این طبقات نور در بین راه ، نور درجات پائین‌تر را دارند و

لاعکس .

و در درجه صدم که آخرین درجه است ، ما نوری را نداریم که در آنجا نباشد ؛ و آنجا منبع نور است و کمال نور است . پس یک سلسله مراتبی است بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ که آن ، مراتب نور را تشکیل می‌دهد .

و هر طبقه بالاتر علت برای پیدایش طبقه پائین‌تر شده است ، و طبقه پائین‌تر از همه فاقد تمام کمالات درجات فوق است ؛ و طبقه بالاتر از همه واجد جمیع کمالات مادون است .

معنی یک درجه ، یک درجه از کمال ؛ و معنی دو ، دو درجه از کمال ؛ و

معنی صد ، صد درجه از کمال است که همه کمال‌های مراتب صدگانه در او

مُنطوی و موجود ؛ و این معنی صرافت است .

معنی صرافت آنستکه حیثیت تقیید نداشته باشد ؛ و چون می‌بینیم که درجه آخر که درجه صدم است به هیچوجه حیثیت تقیید ندارد ، دیگر منافات با صرافت ندارد ، بلکه خود ، صرافت است .

این مثال مراتب نور حسّی بسیار مثال خوبی است ، و مطلب را تقریب می‌کند . و این مثال نور حسّی عنوان برای نور واقعی و حقیقی که حقیقت وجود است می‌باشد .

**تلمیذ :** در قضیه تشکیک وجود ، مراتب کثیره وجود دارای هستی واقعی و اصالت هستند ؛ و وجود واحد حقیقه با خود وجود که مابه‌الاشتراک بین جمیع مراتب است ، موجب اختلاف مراتب گردیده ، و بنابراین ، حقیقت وجود بالشدّه و الضعف و التقدّم و التأخّر و غیرها اختلاف واقعی پذیرفته است . و بنابراین ، این وجود واحد مشکک ، دارای افرادی است که اشخاص مختلفی از وجود بوده ، و مفهوم وجود و موجود بر این افراد صادق است .

و اصل طبیعت وجود خارجی که واحد و بسیط است و این سلسله از وجود را تشکیل داده است ، بدون شک دارای وحدت بالصرافه می‌باشد ؛ چون دیگر چیزی نیست در قبال آن ، تا از این جهت بعنوان عدد مُعَنون گردد . و این طبیعت خارجی طوری است که : **كُلُّ مَا فَرَضْتَ لَهُ ثَانِيًا عَادَ اَوَّلًا وَ كُلُّ مَا فَرَضْتَهُ خَارِجًا عَنْهُ دَاخِلًا فِيهِ ؛** بعلت آنکه صرف است ؛ و معنی صرف اینچنین است .

و اما درجه بالای از وجود که واجب فرض شده است گرچه بدون شک واجد تمام کمالات درجات مادون خود هست ، و تمام مراتب با اسقاط حدود عدمیه و ماهویّه در آنجا بالفعل موجود است ، لیکن بدون شک یک چیزی در بین هست که آن درجه بالا را از درجات دیگر امتیاز داده است . و آن ، غیر از

اسم و عنوان غیریت نیست که آن وجود را از وجود مراتب پائین ، یا آن مرتبه از وجود را از مراتب پائین متمایز گردانیده است .

بطوریکه گرچه وجودهای پائین در آن بدون حدودها وجود دارند ، ولی با وجود این حدود ، خارج از آن می‌باشند ؛ و نفس این خروج مستلزم حدّ و فاصله‌ای است که این دو را از هم جدا می‌کند ؛ و این منافات با صرافت دارد . لذا صرافت دیگر در قبالش عددی نمی‌توان فرض کرد ؛ و ما در اینجا عنوان عدد را آورده‌ایم .

گرچه این وجود در بالا قرار گرفته و جنبه علیّت دارد ، ولی بالأخره بین علّت و معلول نیز عدد موجود است . و نفس منطوقی بودن معلول در علّت با اسقاط حدوده موجب اتحاد و وحدت معلول با علّت نمی‌گردد .

و چون بدون شک باید ذات واجب را واحد بالصرافه بدانیم ، پس گریزی نیست از آنکه مُنْطَبَقٌ عَلَیْهِ عنوان وجود را موجودی بدانیم که صرافت داشته باشد ، و شخص واحدی باشد که تمام موجودات و ممکنات را در بر داشته باشد .

و به عبارت واضحتر : یک وجود شخصی باشد که عین وجوب باشد و تمام ممکنات ، مظاهر و مجالی و مرّائی او باشند ، نه آنکه خود دارای وجود باشند .

و اما بنابر قضیه وحدت ، این معنی محقق است ، چون اولاً اثبات شده است که وجود مساوق با تشخص است ؛ و چون وجود واحد است لذا شخص واحد است ، و هو الله تعالی شأنه العزیز .

و این وجود شخصی صرافت دارد ، چون چیزی از او خارج نیست تا بدینوسیله بعنوان عدد معدود گردد . و تمام موجودات آینه‌ها و آیات او هستند ، و وجودی از خود ندارند ؛ و نسبت وجود و موجود به آنها مجازی و

اعتباری است ، و مهر فقر و نیستی و نیاز و احتیاج بر پیشانی همه نگاشته شده است .

و بنابراین ، عقیده به تشکیک وجود مُعَرَّف توحید خالص نیست . و بالأخره در ذات واجب فی الجمله حدی و عددی را مستلزم است ؛ گرچه این حدّ و عدد خفیّ و لطیف باشد .

و اما بنابر وحدت عرفاء بالله و شاگردان کلاس تعلیم امیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغه» و غیره ، و دقائق کلام حضرت صادقین علیهما السّلام که مفسّر قرآن کریم در توحید بوده‌اند ، مذهب تشکیک در وجود رونقی ندارد ؛ بلکه اصول و اسّس آن را منهدم می‌کند ؛ و بنابر توحید می‌گذارد .

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ .<sup>۱</sup>

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ .<sup>۲</sup>

غیرتش غیر در جهان نگذاشت .

کُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهُمْ أَوْ حَيَالٌ      أَوْ عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ<sup>۳</sup>  
نشانی داده‌اند اهل خرابیات      که التّوْحِيدُ إسْقَاطُ الإِضَافَاتِ  
وجود اندر کمال خویش ساری است      تعین‌ها امور اعتباری است  
علامه : ما هم از این شعرها یاد داریم ! ولی متأسّفانه با شعر کار درست

۱ - سورة ۱۱۲ ، از قرآن کریم : « بگو اوست خداوند ، یگانه . خدا صمد است .

نمی‌زاید و زائیده نشده است . و هیچکس برای او انبازی نیست .»

۲ - آیه ۳ ، از سورة ۵۷ : الحديد : « اوست اول و آخر و ظاهر و باطن ؛ و او به هر چیز

دانااست .»

۳ - « هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال ، و یا

عکس‌هائی در آینه‌هاست ، و یا سایه‌هائیبست .»

نمی‌شود .

البته در وجود نمی‌توان گفت که دارای اشخاص مختلف است ؛ تعدّد اشخاص در وجود ، و وجود هر شخص از اشخاص وجود در هویت مطلقه وجود ، قابل قبول نیست ؛ و اگر قبول قول به تشکیک وجود ، لازمه‌اش قبول اشخاص متعدّد برای وجود است این قابل قبول نیست .

و در آن تقریبی که سابقاً بنده نوشته بودم در رساله « ولایت » گویا صرافت وجود منافات با فرض درجه اعلا برای وجود نداشت .

و این حرفی که در خصوص مراتب زدیم بمنظور اثبات تشکیک وجود بوده است . گویا موضوع اینست که ما اگر وجودی فرض کنیم ، و یک وجود دیگری بخواهیم فرض کنیم این وجود اولی پائین‌تر از وجود دومی است و مشمول آنست . و هرچه دارد مال آنست . و در مرحله دوم و غیره ، مابین فرض دوم و فرض سوم همان حرف‌ها بعینه می‌آید ، با یک مرتبه از مراتب که فوق مرتبه اولی بود ؛ در آنوقت همینطور مراتب رفته رفته بالا می‌رود تا می‌رسد به مرتبه‌ای که فوق آن مرتبه ، دیگر نیست ؛ و واجب‌الوجود باید آن مرتبه بوده باشد .

و در نتیجه مراتبی از وجود مفروض خواهد شد که آن مرتبه عالی که اعلی‌المراتب است ، مرتبه‌ایست که مرتبه واجب‌ی است ، و اگر صرافت هم فرض کنیم باید آنجا فرض کنیم .

قائلین به تشکیک وجود اینجور می‌گویند .

البته این معنی به تنهایی کافی نیست برای اثبات تشکیک وجود ، و اثبات صرافت . این یک نظریه‌ایست ؛ ولی اعلی‌المراتب که گفتیم آنرا در صف آورده‌ایم . یک صفی است از وجود ، همینطور پله پله بالاتر می‌رود ، تا بالأخره بجائی می‌رسد که حتماً و قهراً اعلاّی این مراتب باشد ، و دیگر بالاتر از آن اعلا

نداشته باشیم .

این طبع این مسأله است ، و طبعاً درجهٔ اعلا صرافت خواهد داشت زیرا تمام کمالات را حائز است .

وَلَا يَشُدُّ عَنْ حَيْطَةِ كَيْنُونَتِهِ وَتَحَقُّقِهِ وَجُودٍ ؛ وَكُلُّ مَا فَرَضْتَهُ مِمَّا فِيهِ شَائِبَةُ الْوُجُودِ وَالْكَمَالِ مَوْجُودٌ تَحْتَ عُنْوَانِ تَشْحُصِهِ وَتَحَقُّقِهِ .

البته مسأله دقیق است ؛ باید تأمل و دقت بیشتری شود ؛ إن شاء الله روی آن فکر خواهیم کرد .

**تلمیذ :** آیا انتزاع مفاهیم متکثره از ذات اقدس حقّ جلّ و علا ممکنست؟ اگر ممکن است به چه اعتبار و عنایتی است ؟ و اگر ممکن نیست کیفیت پیدایش اسماء و صفات حضرت حقّ جلّ و عزّ چگونه بوده است ؟ و آیا اسماء و صفات که مفاهیمی هستند که بدون شک دارای منطبقّ علیّه خارجی می‌باشند ، با ذات اقدس حقّ معیت و عنیت دارند ، یا آنکه آنها در مرتبه متأخره از ذات بوده ، و جزء تعینات ذات محسوب می‌گردند ؟

چون می‌دانیم انتزاع مفاهیم کثیره از ذات واحد بسیط من جمیع الجهات محال است . بعلت آنکه مصداق ، هویت و خارجیت مفهوم است . و بنابراین ، تعدّد مفاهیم ، بالملازمه موجب تعدّد مصادیق می‌گردد ؛ پس چگونه متصور است از مصداق واحد ، مفاهیم کثیری انتزاع شوند ، و حال آنکه مصداق همان هویت خارجیّه مفهوم است ؟

و این همان طریقه‌ایست که مرحوم صدر المتألهین و مرحوم حاجی سبزواری رحمه الله علیهما مشی نموده‌اند .

و بنابراین اساس ، انتزاع عالم و قادر و سائر صفات و اسماء خداوند به اعتبار تعلقشان به افعال حقّ تعالی است ، پس چون در فعل خدا ، جنبه علمی و قدرتی هست و فعل ، معلوم و مقدر می‌باشد ، پس بالملازمه باید گفت :

خداوند عالم و قادر است .

مرحوم آقا سید احمد طهرانی کربلائی اصرار دارند بر عدم عینیت اسماء و صفات با ذات حقّ متعال ، و آقا حاج شیخ محمد حسین اصفهانی اصرار بر عینیت دارند ؛ و انتزاع مفاهیم کثیره را از ذات واحد ، به اعتباراتی محال نمی دانند .

**علامه :** هیچ تردیدی نیست بر اینکه انتزاع مفاهیم کثیره از ذات واحد بسیط من جمیع الجهات متصور نیست .

و مسلماً نزاع عینیت و عدم عینیت صفات و اسماء با ذات اقدس حضرت احدیّت ، در تمام اسماء و صفات نیست ؛ در صفات و اسماء فعلیه چون رازق و حاکم و خالق و غافر و نظائرها نیست .

بلکه در اسماء و صفات ذاتیه است ، چون علم و قدرت و حیات و سمع

و بصر .

پس صفات فعلیه کنار می روند ، و صفات ذاتیه مرجعش بهمین پنج صفت اخیر می گردد ؛ و چون میدانیم که سمع و بصر هم مرجعش به علم است پس فقط سه صفت ذاتی می ماند و بس : حیات و علم و قدرت .

و البته باز صحبت در علم ذاتی و قدرت ذاتی است ؛ چون آنها بدون شکّ - چون حیات که صفت ذاتی است - رجوعشان به ذات است .

و برای روشن شدن این مطلب بطور کلی می گوئیم :

مفاهیم بطور کلی مشار کثرت هستند ، و هر مفهومی ذاتاً ، بالضروره از مفهوم دیگر جدا و منعزل است .

پس انطباق هر مفهومی بر مصداق ، خالی از شائبه تحدید نیست ؛ و این امر برای شخص متأمل ضروری است . و بنابراین ، عکس این قضیه چنین خواهد بود که انطباق مفهومی بر مصداقی که در ذات خود غیر محدود است ،

حتماً از مرحله ذات او متأخر خواهد بود؛ و از طرفی دیگر نیز می‌دانیم که مرتبهٔ محمول از مرتبهٔ موضوع متأخر است.

بنابراین چون رتبهٔ ذات واجب الوجود، بملاحظهٔ آنکه وجودش وجود بالصرافه است، غیر محدود می‌باشد، پس آن وجود صرف، از هر تعین اسمی و وصفی و از هر تقیید مفهومی بالاتر است؛ حتی از خود همین حکم. چون اینکه می‌گوئیم: بالاتر است، این نیز حکمی است که بر آن موضوع می‌کنیم؛ و آن ذات بحت بسیط از اینکه موضوع برای این حکم ما گردد و این محمول بر آن حمل شود، عالی‌تر و راقی‌تر است.

پس آن حقیقت مقدّس اطلاق دارد، از هر تعینی که فرض شود، حتی از تعین همین حکمی که نموده‌ایم و از این اطلاقی که بر او حمل کرده‌ایم. و از اینجا دستگیر می‌شود که آن عینیتی که بواسطهٔ برهان ثابت می‌شود که بین ذات و صفات موجود است، فقط از یک طرف است؛ یعنی ذات عین صفات است ولیکن صفات عین ذات نیستند. بدین معنی که ذات بذات خود ثابت است، ولیکن صفات بذات ثابت هستند.

تلمیذ: آیا از راه دلیل الواحد لا یصدُرُ منه إلا الواحد که البته برهانی است، می‌توان اثبات نمود که فقط از ذات بحت بسیط که واحد است، فقط می‌تواند یک مفهوم انتزاع شود؛ و انتزاع مفاهیم کثیره از ذات بسیط محال است؟  
 علامه: البته آن دلیل در باب علّت و معلول است نه در باب انتزاعیات؛ ولی البته شاید ملاک آن استدلال و مقدمات آن اینجا نیز جاری شود، گرچه از این طریق استدلال ننموده‌اند.

\* \* \*

تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار بچشم می‌خورد، و در کتب

فلاسفه نیز آمده است که لا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلِّيِّ ؛ منظور از تجلی در این کلام چیست ؟

**علامه :** منظور تجلی وجودی است . یعنی در تحقق خارجی ، وجود یک وجود است ؛ دو مرتبه نمی شود یک موجود تحقق پیدا کند . وجود زید یکی است ، یک تحقق دارد ؛ نمی شود دوبار زید تحقق داشته باشد ؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقق داشته باشد ، این معنی ندارد . زید یکی است ؛ دوبار زید نداریم ؛ دو تا امیرالمؤمنین نداریم .

معنی آن این نیست که وجود شخص ، متعین به دو این یا دو مئی (دو مکان یا دو زمان) نمی شود . آن دلیل دیگری دارد ، ولی آن را تکرار در تجلی نمی گویند .

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد ، این را تکرار در تجلی نمی گویند ، مثل اینکه زید در آن واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد .  
یعنی یک جوهر دو جوهر نمی شود ؛ یک تحقق وجودی ، دو تحقق وجودی نمی شود ؛ تحقق وجودی یکی بیش نیست ؛ تکرار ندارد .  
عدد یک ، عدد دو نمی شود ؛ وجود و تحقق ، واحد است ؛ تحقق واحد دو تا نمی شود .

پس تمام عالم کون ، یک تجلی است ؛ از اول عالم خلقت تا انتهای آن ، هر تحقق یکی تحقق است ، تکرار ندارد ؛ یک واحد است ، یک هویت واحده است . اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویت است و یک تحقق دارد ؛ بعضش را نظر کنیم یک هویت و یک تحقق دارد .

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

\* \* \*

تلمیذ: در اینکه التَّفَسُّ جِسْمَانِيَّةُ الْحُدُوثِ رَوْحَانِيَّةُ الْبَقَاءِ که بسیار مطلب با ارزش و استوار و متینی است، و بر اساس حرکت جوهریّه که مرحوم آخوند رضوانُ الله علیه پایه‌های آن را مستحکم و قواعد آن را مُشَيِّد نموده‌اند، و آیاتی از قرآن کریم که بر آن دلالت دارد، این مطلب ثابت شده است؛ بهترین و روشن‌ترین آیات برای رسانیدن این معنی کدامست؟<sup>۱</sup>

علامه:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا \* ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خُلُقَاءً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ .<sup>۲</sup>

۱- قدماء از فلاسفه الهی از یونان و اسلام چون بوعلی معتقد بودند که نفس در ازل خلقت شده است و برای انجام افعال خود به بدن تعلق می‌گیرد و در حقیقت بدن آلتی است برای کارهای نفس، ولی صدرالمتألهین اثبات کرد - به واسطه حرکت در جوهر - که: نفس در اصل ماهیت وجودی خود نیاز به بدن دارد و اصولاً با بدن تحقق می‌یابد، و انسان عبارت است از یک موجود تدریجی که اولش ماده و آخرش عقل است. نفس آدمی از نطفه که یک تک سلول است شروع شده، و پس از تکون و عبور از مراحل حس و خیال و وهم، به مرتبه عقل می‌رسد و مجرد می‌گردد و پیوسته باقی می‌ماند.

نفس انسان مانند پروانه که در پيله است و مانند جنین که در رحم است و مانند مغز بادام و گردو که در بدو تکون آمیخته با پوست می‌باشند بوده و با بدن تکون و تحقق می‌پذیرد و سپس در سیر تکاملی خود حرکت می‌کند و مدتی با بدن بوده و پس از آن، به واسطه استکمال جوهری، قائم به خود می‌گردد و از بدن مستغنی می‌شود، و مانند روغن بادام و روغن گردو جدا می‌شود؛ و یا همچون پروانه که از پيله خارج شود و یا حیوانی که پوست عوض کند، بدن را خلع می‌کند و بدون ماده یعنی بدون بدن زندگی می‌کند و مجرد می‌شود.

۲- آیات ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: المؤمنون: «و به تحقیق که ما انسان را از جوهره ⇐»

در اینجا خدا می‌فرماید : ما انسان را از گل خالص آفریدیم ، پس اصل آفرینش انسان از سلالهٔ گل است . و معلوم است که گل جسم است ، پس حدوث انسان از گل شروع شده و آن جسم است .

و پس از آفرینش او از گل ، ما آن را ، یعنی آن انسان گلی را نطفه نمودیم . در اینجا هم ملاحظه می‌شود تبدیل به جسم شده است ، چون نطفه جسم است . پس بر اساس حرکت جوهریّه ، گل تبدیل به نطفه شده است ؛ یعنی جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است .

و پس از آن ما نطفه را به شکل علقه یعنی به شکل خون بسته شده آفریدیم ؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است .

و پس از آن ما علقه را مُضْغَه یعنی پاره گوشت جویده شده آفریدیم ؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر گردیده است .

و پس از آن ما مضغه را استخوان آفریدیم ؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است .

و چون خداوند بر روی استخوان گوشت پوشانید ، می‌فرماید : در اینحال ما این انسان را تبدیل بخلفت دیگری نمودیم ، یعنی این انسان جسمی را روحانی کردیم و حقیقت و روح این اجسام تبدیل به نفس ناطقهٔ انسانی گردید .

پس در ثَمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ مَادَّةَ كِنَارٍ مِی‌رود ، و آن مادهٔ تبدیل به نفس مجرد می‌گردد .

---

﴿ وعصارهٔ گل آفریدیم . و پس از آن او را نطفه‌ای در مکان مستقر قرار دادیم . و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و سپس آن علقه را مُضْغَه آفریدیم و سپس مضغه را استخوان‌ها آفریدیم و سپس روی استخوان‌ها را از گوشت پوشانیدیم ، و سپس ما آن را بخلفت دیگری مبدل ساخته و انشاء نمودیم ؛ پس با برکت و مبارک باد الله که او بهترین خلقت‌کنندگان است . »

و بنابر آنچه از آیه بدست می‌آید، آنچه را که حکماء قدماء می‌گفتند: که چون انسانی بخواهد پدید آید، اول وجود جنینی او تحقق پیدا می‌کند؛ تا بسرحدیکه مستعد برای وُلُوج و دمیدن روح می‌گردد، و در آن وقت در یک آن، بلافاصله خداوند متعال نفس را ایجاد می‌کند **مُتَعَلِّقًا بِالْمَادَّةِ**؛ این مطلب خلاف آیه مبارکه است.

قدماء از حکماء می‌گفتند: انسان مرکب است از روح و بدن؛ ولی آیه ترکیب را نمی‌رساند، بلکه با صراحت **تبدیل** را می‌رساند.

می‌فرماید: انسان از سلاله گل است؛ بعد همین، چنین می‌شود چنین می‌شود. همین‌طور خلقت خدائی بر اساس مجرای مادّی سیر می‌کند؛ قدم بقدم، قدم بقدم، تا می‌رسد بجائی که از ماده می‌پرد. **ثُمَّ أَنْشَأَهُ خُلُقَاءَ آخَرَ** می‌گوید: ماده این شد؛ خلقت دیگری شد.

در اثر حرکت جوهریه ماده تبدیل به موجود مجرد می‌گردد؛ جسم، نفس ناطقه می‌شود.

این آیه بسیار روشن است، ولی در عین حال آیات دیگری در قرآن کریم داریم که این معنی را می‌رسانند؛ از جمله این آیه است:

**مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ ثَارَةً أُخْرَى .<sup>۱</sup>**

چون در این آیه بصراحت وارد است که شما را از زمین آفریدیم، پس بدو آفرینش انسان جسم است. و از جمله این آیه است:

**وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا .<sup>۲</sup>**

۱- آیه ۵۵، از سوره ۲۰: طه: «از زمین شما را آفریدیم، و در زمین باز می‌گردانیم، و

برای بار دیگر از زمین بیرون می‌آوریم.»

۲- آیه ۱۷، از سوره ۷۱: نوح: «و خداوند شما را از زمین رویانید رویانیدی.»

روئیده شدن انسان از زمین دلالت بر جسمیت و مادی بودن اصل آفرینش انسان دارد .

و از جمله چهار گونه تعبیر است که قرآن مجید درباره اصل خلقت نموده است : ۱ - مِنْ حَمًا مَّسْنُونٍ . ۲<sup>۱</sup> - مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ . ۳<sup>۲</sup> - مِنْ سُلاَلَةٍ مِّنْ طِينٍ . ۳ (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ) . ۴<sup>۳</sup> - مِنْ سُلاَلَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ . ۵<sup>۴</sup>

اما حَمًا مَّسْنُونٍ عبارتست از لَجْنٍ متعفن ، چون حَمًا بمعنی لَجْنٍ است و مَسْنُونٍ بمعنی بدبو و یا بمعنی بد طعم است . و در هر حال اصل خلقت انسان از لجن متعفن که گلی است بدبو و یا بدطعم ، می باشد .

و اما صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ ؛ صلصال عبارت از گلی است که خشک شود و تَرَک تَرَک خورد و چون پا روی آن گذارند خِش خِش صدا کند ، و فَخَّار هم بمعنای کوزه کوزه گری است .

یعنی انسان را از گل خشک شده ای که ترک خورد و مانند کوزه صدا کند آفریدیم .

---

۱ - ذیل آیه ۲۶ ، از سوره ۱۵ : الحجر : « و بدرستیکه ما انسان را از لجن متعفن آفریدیم . »

۲ - ذیل آیه ۱۴ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن : « انسان را از گل خشک شده و ترک خورده چون گل کوزه گری آفریدیم . »

۳ - ذیل آیه ۱۲ ، از سوره ۲۳ : الْمُؤْمِنُونَ : « و بدرستیکه ما انسان را از جوهره و عصاره گل آفریدیم . »

۴ - ذیل آیه ۷ ، از سوره ۳۲ : السَّجْدَةُ : « و خداوند ابتدای آفرینش انسان را از گل قرار داد . »

۵ - ذیل آیه ۸ ، از سوره ۳۲ : السَّجْدَةُ : « و سپس نسل و ذریه آدم را از جوهره و عصاره آب پست قرار داد . »

و شش آیه در قرآن مجید داریم که دلالت می‌کند بر اینکه اصل آفرینش انسان از خاک است، و از جمله آنها این آیه است: وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا.<sup>۱</sup>

یا این آیه: إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ.<sup>۲</sup>

باری، این آیات مجموعاً می‌رساند که بدون تردید اصل آفرینش نفس انسانی از جسم و ماده بوده است. و آن ماده که صلصال یا حمأ مسنون و یا غیرهما بوده باشد، در اثر تطورات و تبدلاتی که در جوهرش پیدا شد، بصورت نطفه و سپس علقه و سپس مُضْغَه درآمد. و یا آدم ابوالبشر را پس از آنکه از خاک آفرید با لفظ كُنْ که همان نفس مشیت الهیه است لباس وجود پوشانید؛ و این بواسطه حرکت در جوهر است.

یعنی نفس جوهر در کینونت خود متحرک است. اول آن جوهر مثلاً در ماهیت سُلاله گُل بود سپس بواسطه حرکت در جوهر خود و در ذات خود بعالم نطفگی درآمد و بماهیت نطفه مبدل شد، و پس از آن، نطفه در جوهر و ذات بسوی علقگی حرکت کرد و علقه شد و بماهیت علقگی مبدل شد، و علقه بودن در اثر حرکت در جوهر، بماهیت مُضْغَه بودن درآمد، و سپس مُضْغَه نیز در جوهر خود حرکت کرد و تبدیل به استخوان شد.

و پس از رویانیدن گوشت بر روی استخوان، یکباره ماده تبدیل به نفس مجرد گشت: ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ؛ ماده، نفس ناطقه شد، روح متعلق به

۱ - صدر آیه ۱۱، از سوره ۳۵: فاطر: «و خداوند شما را از خاک آفرید و سپس از

نطفه آفرید و سپس شما را جفت‌هائی قرار داد.»

۲ - صدر آیه ۵۹، از سوره ۳: آل عمران: «بدرستیکه مثال عیسی در نزد خداوند

مثال آدم است که او را از خاک آفرید.»

ماده شد ؛ روحی که در قالب جسم است .

و وقتی هم که از این عالم می‌رود ، این روح مجرد یکباره ماده را ترک می‌کند و می‌اندازد و می‌رود . و ماده بدون تعلق نفس روی زمین می‌ماند ، و **ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ** تحقق پیدا می‌کند .

و باز همان نفس ناطقه پس از تجرد از ماده و پس از مردن بواسطه حرکت در جوهر خود رو به استكمال می‌رود ، و پس از گذراندن برزخ بصورت تجرد قیامتی درمی‌آید و لباس قیامتی می‌پوشد ، و **ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ** متحقق می‌گردد . اینها همه بواسطه حرکت در جوهر است . تا وقتی که انسان ماده محض شد حرکت در ماده بود ؛ و چون نفس ناطقه شد ، حرکت جوهریه اش در نفس ناطقه است .

این تبدلات انسان را در اثر حرکت جوهریه می‌توانیم تشبیه کنیم به نور چراغی که از فتیله خارج می‌شود . چون این نور اصلش زیت بود و یا مثلاً دانه‌های روغن کرچک بود و یا هیزم بود و نفت بود .

در اثر صفای احتراق ، آن روغن زیت و کرچک و نفت و غیرها تبدیل به شعله نورانی می‌گردد . و شعله هم تبدیل به گاز می‌شود ، و شعاعش را خارج نموده ، اطراف را روشن می‌سازد .

**تلمیذ :** و در اینصورت قوس نزول و صعود چه می‌شود ؟ روایاتی داریم که خداوند ارواح را دوهزار سال قبل از اجسادشان خلق کرد ، و همچنین روایات مختلف بمضامین دیگری که اجمالاً دلالت دارند بر آنکه ارواح زودتر از اجساد آفریده شده‌اند ؛ و بطور کلی روایاتی که دلالت دارد بر آنکه قبل از عالم طبع و ماده عوالمی بوده است و انسان در آن عوالم بوده و گفتگوهائی داشته است ، و سپس از آن عوالم یکی پس از دیگری نزول نموده تا بدین عالم وارد شده است .

**علامه:** آن دسته از روایات هیچ منافاتی با قائل شدن به اصل جسمانی بودن بدء آفرینش انسان ندارد، چون نه تنها انسان بلکه جمیع موجودات عالم طبع و ماده دارای جان و ملکوتی هستند، و حقیقت روح و ملکوت، از عالم ماده و جسم نیست بلکه از عوالم بالاست که نحوه تعلقی به ماده پیدا کرده است. نطفه ملکوت دارد، علقه ملکوت دارد، سنگ و درخت و آب و زمین هر یک ملکوت دارند. حیوانات، پرنندگان، کواکب و ستارگان هر یک دارای نفس مختصه بخود و ملکوت می‌باشند.

تمام این جان‌ها و ملکوت‌ها، از این عالم جسم و جسمانیت نیست، بلکه از عوالم فوق است. هر کدام بحسب خود از نقطه خاصی نزول کرده، و نحوه تعلقی به ماده پیدا نموده‌اند.

از جمله نفس انسان از عوالم مجرد بالاست. و چون دید جهاتی را از کمال، که بواسطه مجرد بودن نمی‌تواند کسب کند و بدست بیاورد، و آن جهات در عوالم کثرت و پائین است؛ لذا برای بدست آوردن کمالات کثراتی رو به پائین نزول نمود، و پس از کسب آنها دوباره رو بی‌بالا صعود نموده بحضور حضرت حق نائل می‌شود. پس در واقع بالائی بوده و آمده پائین و بعد به بالا بازگشت نموده است.

توضیح آنکه: این روح مسکین بحسب ظاهر در وهله اول بالا بوده و بعد پله پله پائین‌تر آمده و وجهه او در این سیر رو به نزول بوده است. و در طی این مراحل نزولیه، نظری نداشت جز آنکه کثراتی را که از راه مادیت، متعلق به ماده می‌شود بدست آورد؛ غرضش و نظرش فقط این بود.

چون اگر انسان همان انسانیت را داشت و ماورای انسانیت چیزی نداشت، از این کثرات فائده‌ای نمی‌برد (این کثراتی که در این نشأه از انسان صادر می‌گردد). انواع و اقسام اعمال و افعال و اوصاف را، روح مجرد خارجی

در دست نداشت .

روح به این عالم کثرات پائین آمد که اینها را جمع و جور کند و ببرد به عالم بالا ، و بعد از بالا که بخواهد بیائین بیاید آنها را جمع آوری می کند و با خود بیائین می آورد ؛ و مسأله را تمام می کند .

در هنگام نزول به این عالم در مسیر خود از هر عالمی که عبور کند رنگ آن عالم را بخود می گیرد ، و از هر مرحله ای که بگذرد فرد آن مرحله می گردد . و چون در قوس نزول به عالم مثال رسد ، عیناً مانند یکی از موجودات مثالیّه دارای صورت می شود و یک فرد از افراد عالم مثال است .

و چون به این عالم طبع و ماده رسید عیناً یک فرد مادی است ؛ ماده محض است . حقیقت او نطفه است ؛ و آن روح مجرد آنقدر نزول نموده که اینک فقط روح نطفه شده است ، و آن روح نطفه در اثر حرکت جوهریّه بصورتها و ماهیتهای مختلفی تبدیل و تغییر می یابد ، تا دو مرتبه از ماده می پرد و مجرد می شود ، و آن وقتی است که در جنین حرکت و جنبش اختیاری پیدا می شود و روح بوجود می آید .

پس انسان در وقتیکه نطفه است حقیقتش تا به این سرحدّ نزول کرده و واقعاً نطفه شده است . و بعد از تبدلات و تغییرات صوری چون به **أَنْشَأَهُ خُلُقًا** **ءَاخَرَ** می رسد ، حقیقه ، همین استخوان گوشت روئیده شده بر آن ، تبدیل به نفس ناطقه مجرد می گردد و مراحل بعدی را نیز می پیماید . نه آنکه جسم جداست و روح در آن دمیده می شود ، و روح منفصل از جسم و بدن باشد ، و چند روزی با هم اجتماع کرده و سپس متفرّق شوند .

کمالات انسان بواسطه نشأه کثرت است . اگر پائین نیامده بود و ماده محض نشده بود و سپس از اینجا دوباره سیر خود را به عوالم بالا شروع ننموده بود ، کمالی نداشت .

روح که از بالا بیائین آمد یک واحد بیشتر نبود؛ پائین که آمد شروع کرد به اخذ فعلیت‌ها و اخذ خصوصیات و کسب کثرات؛ اینها همه را جمع‌آوری کرد و بار کرده رو بسمت بالا رفت که رفت.

**تلمیذ:** چطور روح انسان این مکتسبات از کثرات را با خود بالا می‌برد؟ عالم بالا که عالم کثرات نیست؛ کثرت و لوازم کثرت و آثار کثرت از مختصات عالم کثرت است؛ و در عالم فنا کثرتی وجود ندارد.

در آنجا زید نیست، عمرو نیست، بکر نیست؛ اینها قبل از مقام فناء فی‌الله است؛ در فنا چیزی نیست و بعد از فناء، در عالم بقاء بالله باز هم این کثرات متصور است؛ باز هم زید، عمرو، بکر، آثار و لوازم کثرت هر یک بجای خود محفوظ است.

در عالم بقاء بعد الفناء جمیع کمالات موجود است؛ شئون و آثار همه بجای خود مشخص و معین و محفوظ است. در عالم فناء، کمال اختصاص بخدا دارد؛ در آنجا هیچ چیز جز خدا نیست که صاحب کمال باشد.

اصولاً در عالم فناء چیزی نمی‌تواند داخل شود چون فناست، چون ذات اقدس حضرت احدیت است، پس چگونه می‌تواند زید در آنجا برود و آثار کثرات مکتسبه خود را از علوم و معارف و فنون با خود ببرد؟

و معلوم است که از اول کمال مال خدا بوده و خواهد بود، و کسی دیگر حق کمال ندارد. فقط نسبت کمال را مجازاً در عالم کثرت، مردم بخود می‌دادند، و پرده غفلت و اوهام آنانرا از دیدن جمال حق کور نموده بود؛ پس از کشف غطاء و رفع حجاب معلوم شد که کمال اختصاص بذات حق دارد حقیقه، و نسبتش بغیر حق نسبت مجازی است مطلقاً. و در نفس کمال که وصول بمقام فناء فی‌الله است دیگر هیچ یک از شوائب کثرت نیست؛ همه مضمحل و مندک و فانی است، و نسبت کمال مطلق اختصاص بذات احدیت دارد و بس.

و در صورت فناء دیگر فاصله و حجابی نمی ماند ، و تمام حُجب از بین می رود ، و حتی حجاب ائیت دیگر آنجا نیست .

بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِيَّتِي يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ اِنْسِي مِنَ الْبَيْنِ

**علامه :** انسان در این نشأه دنیا کمالاتی را پیدا کرد ، انسان بما آنه انسان وقتیکه کمال پیدا کرد ، در این نشأه پیدا کرد . در وقتیکه از بالا تعیین پیدا کرد و بیائین آمد جسم نداشت ، جسمیت نداشت و بنابراین ، خصوصیات اسم را و خصوصیات موقع و موضع را هم نداشت ، چون در بُعد کثرات آمد و در نشأه ماده و نشأه جسمانیت قرار گرفت و لباس جسم پوشید ، این آثار و خصوصیات پیدا شد ؛ و اسم از اینجا پیدا شد .

هَذَا اِنْسَانٌ ، هَذَا زَيْدٌ ، هَذَا عَمْرُو پدید آمد . و با این کثرات انسان براه افتاد و کسب کمال کرد ، و چون بخدا رجوع کند و در مقام آخر فانی شود ، بالاخره عین ثابت او باقی می ماند . و زید و عمرو و بکر ، عین ثابتشان مضمحل نمی گردد و یک واحد نمی شوند .

فناء در ذات خدا ملازم با از بین رفتن عین ثابت نیست . بلکه به هیچ وجه من الوجوه عین ثابت از بین نمی رود ؛ و زیدیت زید و عمریت عمرو ، نیست و خراب نمی گردد ، و هویت باطل نمی شود .

اگر بنا بشود بالأخره در صورت کمال که همان مقام فناء در خداست ، عین ثابت از بین برود و هویت باطل گردد ، پس این زحمتها ، این رنجها ، این مجاهدتها ، این عبادتها برای چیست ؟

اگر نه اسمی بماند و نه رسمی و نه منی و نه مائی ، پس دعوت بسوی چیست ؟

بنابراین ، انبیاء و اولیاء انسان را به چه دعوت می کنند ؟ می گویند : زحمت بکش ! رنج ببر ! برای نابودی و نیستی ! اگر نتیجه کسب کمالات نابودی

است ، دعوت عبث است ؛ و هیچکس نمی‌پذیرد و معنی ندارد هم بپذیرد .  
از اول تمام کمالات اختصاص بذات حقّ جلّ و علا داشته است و حالا هم دارد ، و دعوت بسوی کمال مطلق است یعنی به فنای در ذات حضرت احدیّت ، یعنی زید فانی بشود در کمال مطلق ؛ پس زیدی باید بماند ، تعینی و عین ثابتی باید بماند ، هویتی باید بماند تا بگوئیم : آن زید و آن هویت بکمال خود رسیده و در ذات حقّ فانی شده است .

این کلام ، حرف صحیحی است که بگوئیم : زید در ذات حقّ فانی شده است . و این نهایت کمال زید است ، اما بواسطه فنا اصل زید از بین برود و هیچ نماند و در فنا عین ثابتی نبوده باشد که بگوئیم زید فانی شده است ، این کلام اصل ندارد ؛ این را نمی‌توان گفت .

اگر بنا بشود نه زیدی نه اسمی و نه رسمی ، هیچ هیچ نماند ؛ پس رو به عدم و نیستی محض می‌رود ؛ در حالیکه هر فرد از افراد بشر غریزاً در خود می‌یابد که رو بکمال مطلق می‌رود ، نه رو به عدم .

و اما در شعر که می‌گوید : **بِئِنِّی وَ بَئِنَّکَ اِتَّیَّیٰ یُنَازِعُنِّی** در اینجا چند چیز هست : اول **بِئِنِّی** دوم **بَئِنَّکَ** سوم **اِتَّیَّیٰ** چهارم **یُنَازِعُنِّی** این چهارتا ، واقعیت‌هایی است .

نمی‌توان گفت که : قائل به این کلام درخواست می‌کند که همه از بین بروند و پوچ شوند ؛ پوچ پوچ !

و در بهشت و عالم بالا ، هیچگونه خبری از انسان و انسانیت نیست ؟ اگر بنا بشود در بهشت که عالم فناست هیچ نباشد ، پس این چه بهشتی است ؟

**تلمیذ :** در عالم فنا غیر از ذات حضرت احدیّت چیزی نیست . زیرا که مفروض فنای در ذات است و اگر بنا بشود در ذات حضرت احدیّت کثرت داخل شود ، اشکالات وارده بشمار می‌شود ؛ زیدیّت و عمریّت ، اسم‌ها ،

رسم‌ها ، تعین‌ها ، اعیان ثابت‌ه ، همه از مشار کثرت می‌باشند ؛ و بدان آستان راه ندارند .

وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا .<sup>۱</sup>

بنابراین ، در عالم فنا نمی‌تواند چیزی ثابت بوده باشد ، چون در عالم ذات نمی‌تواند چیزی داخل شود ؛ و این از مسلمات است . بلی ، در عالم بقاء بعد از فناء همه کثرات بحدودها و شؤونها و آثارها باقیست . یعنی بعد از حال فناء که نفس ، رجوع بکثرات می‌کند ، و سیر اِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ شروع می‌شود ، تمام آثار کثرت بدون یک ذره کم و بیش هر یک در محلّ و موطن خود برجاست . و تمام کمالات مکتسبه ، در این عوالم است که نفس از آن لذّت و بهجت می‌برد ؛ علوم ، فنون ، معارف ، همه در عالم بقاست .

و اما در نفس فنا هیچ نیست و نمی‌شود بوده باشد ؛ در آنجا کمال ، منوط به نیستی است ؛ و این کمال هم اعظم کمالات است . زیرا چه کس خود را در مقابل ذات احدیت می‌تواند دارای کمال ببیند ؟ پس چون او دارای کمال است دیگر جایی کمال یافت نمی‌گردد . و این اعلا درجه از منزله و مقام انسان و انسانیت است که خود را نابود ببیند ؛ و بود مطلق را منحصرأ در ذات خداوند بنگرد .

در جائیکه وجود و حقیقت کمال اختصاص بذات خدا دارد ، دیگر دم از وجود و کمال زدن صحیح نیست ؛ و با وجود او ، دارای هویت و عینیت بودن و اعیان ثابت‌ه را با خود حمل کردن و بدانجا کشیدن سزاوار نیست ؛ آنجا مقام **هوهو** است ؛ اعیان ثابت‌ه چه می‌کنند ؟

۱ - آیه ۱۱۱ ، از سوره ۲۰ : طه : « وجهه‌ها و شخصیت‌ها در برابر خداوند زنده و قیوم

خوار و زبونند ؛ و حقاً کسیکه بار ستم بر دوش کشد زیانکار است . »

### لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۱</sup>

نیستی و نابودی و بطلان عین ثابت در عالم فنا، اقرار و اعتراف به وحدانیت خداست. و اعتراف به ولایت، یعنی به حقّ عبودیت محضه بنده، می‌باشد؛ نه اینکه معنی آن پوچی است.

یعنی انسان در عالم کثرت ادعای ربوبیت دارد، و تعلّقات هر کدام دل او را بسوی خود می‌کشند، ولی چون به عالم فنا رسید و در مقابل حضرت احدیت اقرار و اعتراف به نیستی محض و نابودی صرف خود نمود، و بالأخره وجود خود را هم در آخرین مرحله رها کرد و فانی شد و معنای فنا صدق کرد؛ در آنجا دیگر خودی نیست که خود را ببیند و یا خدا را ببیند، زیرا در خدا خود یافت نمی‌شود. زید و عمرو بدانجا راه ندارند؛ در آنجا حقّ است که خود را می‌بیند؛ حقّ، حقّ را ادراک می‌کند، چون جز حقّ چیزی نیست. لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و لا هُوَ إِلَّا هُوَ.

بهشت و لذّات بهشت همه مال عالم کثرت است و در بقاء بعد الفناء تحقّق پیدا می‌کند. و ما هشت بهشت داریم، در جنت‌اللقاء و جنت‌الذّات که درجه‌اعلای آن فناست، جز ذات حضرت حقّ چیزی نیست. و این نیستی از همه هستی‌ها هست‌تر است؛ جان فدای این نیستی که حقیقت هستی است، و اصل هستی است.

و اما در شعر بِنِي وَ بَيْنَكَ إِيَّيْ يُنَازِعُنِي گرچه این چهار چیز موجود است ولی شاعر از اینها خسته شده است و تقاضای رفع آنها را به نیستی می‌کند و می‌گوید: فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِيَّيْ مِنَ الْبَيْنِ.

۱ - ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر: « پادشاهی و صاحب اختیاری امروز برای

کیست؟ انحصاراً برای خداوند واحد قَهَّار است. »

اَنِّيْتِ مرا از میان بردار، و مرا نابود کن، و در ذات خود فانی گردان، و به  
نیستی محض برسان!

اگر اَنِّيْتِ از میان برود به تبع آن، آن سه چیز دیگر همه از میان می‌روند؛ نه  
منازعه‌ای می‌ماند و نه بَیِّنِی و نه بَیِّنْکَ؛ زیرا تمام این اضافات و منازعه به تبع  
اَنِّيْتِ است.

در عالم توحید، وحدت محضه است؛ و گرنه توحید نیست. و در آنجا  
غیر از خدا نیست؛ اوست فقط که تماشای خود را می‌کند و در ذات خود  
استغراق دارد؛ زیدها، عمروها، اَنِّيْتِها، عین‌های ثابتة، همه و همه در خارج  
می‌مانند و حقّ دخول ندارند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: **إِنَّ سَعْدًا لَعِيُورٌ وَأَنَا  
أَغْيَرُ مِنْهُ وَاللَّهِ تَعَالَى أَغْيَرُ مِنِّي وَمِنْ غَيْرِيهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ  
مَا بَطَّنَ**<sup>۱</sup>.

لازمه غیرت آنست که نگذارد غیری داخل شود، و گرنه غیرت نیست؛ و  
حرمت فواحش و زشتیها بر این اساس است. اصل اعتماد به وجود شخصی و  
اَنِّيْتِ در مقابل خدا فرعونیت است؛ و کجا می‌تواند این اَنِّيْتِ در ذات حقّ راه  
یابد؟ با یک دورباش، او را چنان پرتاب می‌کند که تا جزائر خالادات اثری از آن  
نماند. و مآل بقاء عین ثابت در حال فناء، انکار فناست.

بنابراین ما فنای در ذات خدا نداریم؟ پس مُفَادٌ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ، أَلَا  
إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ، وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ چه می‌شود؟ و اصولاً فنای در

۱- « بدرستیکه سعد بن عبادة غیور است و من از او با غیرت‌تر هستم، و خداوند  
تعالی از من با غیرت‌تر است؛ و از غیرت اوست که هر زشتی را حرام نموده: چه ظاهر و چه  
باطن. »

ذات خدا مستلزم کدام اشکال عقلی و یا نقلی است که آن اشکال ما را ملزم بقبول بقاء اعیان ثابت‌ه گرداند؟

**علامه:** اگر کمالات اختصاص به عالم بقاء داشته باشد و در فنا بطور مطلق و بطور کلی، نیستی محض حاکم گردد و عین ثابت نیز مضمحل و هلاک شود؛ پس رجوع در عالم بقاء به چه چیز خواهد شد؟

چون بنا بر فرض در فنا چیزی نیست، و زیدیت زید باطل شد و مندک نیست شد؛ حالا در هنگام رجوع به بقاء به چه رجوع شود؟ زیدی نیست، تعینی نیست، عین ثابتی نیست؛ و کثرات در این حال همه علی السویه هستند و رجوع به تمام موجودات و ماهیات و انبئات، در برابر هم و مساوی یکدیگر قرار گرفته است. زیرا می‌خواهد رجوع کند، در چه رجوع کند؟ و به چه رجوع نماید؟ پس اصولاً در این صورت دیگر بقاء معنائی نخواهد داشت. و از این گذشته، در فنا که چیزی نیست؛ و چون چیزی نیست عنوان رجوع از فنا از کدام هویت و انبئی متحقق شود؟

و بنابراین، بقاء صورت حدوث و خلقت جدید بخود خواهد گرفت. زیدی بود، حرکت کرد و فانی شد و در ذات بحت و بسیط مندک و نیست شد، و اثری از او نماند، و سپس خداوند یک انبئی و عین ثابت دیگری می‌آفریند و در آن، وجود می‌آفریند و تجلی می‌کند؛ این، حدوث و خلق جدید است نه بقاء بعد از فنا.

و بنابراین، عالم کثرات بجای خود محفوظ است؛ کثرات در عالم به عنوان حقائقی است موجود و متحقق، و این حقائق هر کدام یک کمالی در اقصی نقطه مسیر خود دارند؛ ما آنها را نسبت به این کمال دعوت می‌کنیم، و آن کمال بدون بقاء عین ثابت معقول نیست. و اما اگر بگوئیم که عندالعود در فنا و در معاد، هیچ چیز غیر از فنا نیست، غیر از فنا فی الله چیزی نیست، کثراتی

در بین نیست؛ این را نمی‌توان پذیرفت.

و در صورت خلقت جدید که نام بقاء روی آن گذاریم، دیگر اختصاص به همان موجود فانی شده ندارد. بلکه چون بنا به فرض این خلقت جدید، ربطی با آن موجود فانی شده ندارد و عین ثابتی باقی نمانده تا موجب ارتباط و حمل هوهو بشود، بنابراین هر خلقت جدید را می‌توان بقاء هر موجود فانی شده‌ای گرفت.

می‌شود مثلاً زید را در حال بقاء بعد از فناء، بقاء عمرو فانی شده بدانیم؛ و عمرو باقی را بعد از فناء، بقاء زید بدانیم. و همینطور هر چیز را بقاء هر چیز بدانیم؛ و بطلان این امر واضحست.

و با خواندن *إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ* و امثال این روایات نمی‌توان کلام را از مدار خودش خارج کرد. و آیات قرآنیّه *إِلَى اللَّهِ تُصِيرُ الْأُمُورُ* و امثالها همه صحیح است، ولیکن مشکل در معنی آنست که آیا فنای موجودات را بنحوی که اعیان ثابتۀ آنها از بین برود می‌رساند؛ یا نه، فنا را بصورتیکه اعیان ثابتۀ باقی بماند؟ و این معنی مراد است؛ چون می‌فرماید: *تُصِيرُ الْأُمُورُ*. پس باید اموری باقی بوده باشد تا سیورورت امور بسوی خدا صادق باشد.

در بحث فلسفه اثبات کرده‌اند که از انواع مجردات مانند ملائکه، هر نوع منحصر به فرد است. در ملائکه عنوان نوع و افراد از آن نوع نیست، چون مجردند، مادّی نیستند؛ جنس و فصل ندارند، و بنابراین هر نوع از مجردات منحصر بفرد است.

و در این صورت اشکال شده است که: این انواع منحصر بفرد با آنکه کثرتی ندارند، چطور به این عالم نزول می‌کنند؟ و چطور این کثرات را بوجود می‌آورند؟

ما در آن نشأه یک جبرائیل و یک میکائیل بیشتر نداریم؛ چه قسم از اینها

این کثرات و آثار کثیره‌ای که اثرات وجودی آنهاست تحقق پیدا می‌کند؟ جواب داده‌اند: بواسطه تعین اسمی که اینها دارند. بواسطه همین تعین، کثرات در خارج پیدا می‌شوند و خصوصیت کثرت از بین نمی‌رود؛ و به همین جهت واحد ما، یک واحد نیست؛ واحدهای مختلفه و کثرات مختلفه. و در هر حال دیگر نمی‌شود برای اینها اثبات کثرت نمود، بطوریکه کثرت واقعی داشته باشند.

جبرائیل یکی است، یک واحد از نوع مجرد است؛ می‌آید به این عالم و بواسطه ارتباطی که با این عالم دارد یک نحوه کثرتی بوجود می‌آورد. جبرائیل چون دارای تعین اسمی است و وحدت عددی دارد، در مقابل میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قرار گرفته است؛ ولی چون تعین اسمی دارد از همین نقطه نظر چون آفتاب به همه عالم منتشر می‌شود و ایجاد کثرات می‌کند. خورشید یکی است، و نورش هم که آفتاب باشد یکی است. ولی این آفتاب واحد از نقطه نظر تابش به اماکن متعدده، یک نحو کثرتی پیدا می‌کند؛ به هزار جا می‌تابد، و در هر جا به اسم آنجا نامیده می‌شود و هزار واحد بوجود می‌آورد.

ما راهی برای جبرائیل کثیر نداریم، بطوریکه حقیقتش متعدّد و افراد بسیاری داشته باشد. ولی با وجود وحدت او، بجهت تعینی که دارد، در عالم کثرت ایجاد کثرات می‌کند. خودش متکثر نیست ولی کثرت بوجود می‌آورد؛

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ .<sup>۱</sup>

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلٰی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ \* بِلِسَانٍ

۱ - صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقره: « بگو کیست که دشمن جبرئیل باشد؟ و اوست

که به اذن خدا، بر دل تو آیات قرآن را نازل کرده است. »

عَرَبِيٌّ مُبِينٌ<sup>۱</sup>.

غرض آنکه: جبرائیل بجهت نزول به این عالم یک نحو کثرتی پیدا کرده، و بواسطه این کثرتی که پیدا کرده با کثراتی ارتباط پیدا کرده و با آنها تماس گرفته است؛ نزد پیغمبر رفته است، و نزد این امام و آن امام رفته است.

باری، این کلام را درباره انواع مجردة منحصر بفرد چون جبرائیل گفته اند.

اما برای ارواح فانیه، اگر قائل شویم که در حال فنا عین ثابت از بین می رود و اثری از آن نمی ماند، دیگر به چه نحوه نزول کند و بعالم بقا بیاید؟ در آنجا که برای زید تعینی نیست و هویتی از او نمانده است، و نحوه ارتباطش بعالم کثرت چگونه باشد؟

بدیهی است که هیچگونه ارتباطی نمی تواند برقرار کند؛ چون بهیچوجه تعینی ندارد.

**تلمیذ:** زیدی که در حال فناست لا یرى و لا یسمع و لا یشعر (نمی بیند و نمی شنود و اصلاً شعور و فهم و ادراک ندارد) این حال چیست؟ اگر از او بپرسند: تو کیستی؟ کجا هستی؟ چه بودی؟ چه خواهی بود؟ چه جواب می دهد؟

او زبان ندارد، شعور ندارد، عقل و ادراک ندارد؛ غرق انوار جلوات الهیه است. و خود را باخته و هستی را رها کرده، و دامن تعین را تکان داده و رها نموده؛ و وجود را در انوار عظمت حضرت حق جل و علا غرق نموده است. حقیقه نه خودی دارد، نه اسمی و رسمی. نه اینکه با او تکلم می کنیم می فهمد،

---

۱ - آیه ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ۲۶: الشعراء: «قرآن را روح الامین بر دل تو نازل کرده است به زبان عربی واضح و روشن، برای اینکه از ترسانندگان راه خدا بوده باشی!»

و نه می‌تواند پاسخ گوید ؛ و نه چیزی هست که پاسخ گوید .  
 تعین حضرت حقّ جلّ و علا موجود است ، و پیوسته بوده و خواهد بود ؛ او  
 در جواب می‌گوید : حقّ ، حقّ است ؛ ازلی و ابدی است .  
 زید ، فانی در مَفنیّ فیه است ، یعنی در خداوند سبحانه و تعالیّ ؛ در انوار  
 رحمت و عظمت و جلال و جمال .

تمام عبادت‌ها و مجاهدت‌ها و کوشش‌ها برای تحصیل همین درجه از  
 کمال است ؛ چون کمال مطلق است ، چون هستی مطلق است . تا بحال وجود  
 زید محدود بود ، زید متحقّق بوجود متعین و مقید بود .

این قید و حدّ و تعین او را رنج می‌داد ؛ رفع تعین کرد و وجود خود را  
 به سعه وجود حضرت حقّ فدا کرد و فانی نمود . و بعبارت دیگر : وجود  
 اختصاص بذات حقّ داشت و زید در غفلت بود ، با دریدن پرده اوهام معلوم  
 شد که وجود منحصر بحقّ است و بس .

عبادت‌ها و مجاهدت‌ها برای حصول این درجه است . این نیستی محض  
 مساوق با هستی محض است .

این معنی و مفاد *عَبْدٍ أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي* است .

پروانه که خود را به شمع می‌زند و آتش می‌گیرد و محترق می‌شود ، از این  
 عمل چه غرضی دارد ؟ آیا می‌خواهد برای خود آئیت و هویت و عین ثابت را  
 نگاهدارد ؟ آیا می‌خواهد بدرجه کمال صوری برسد ؟ آیا می‌خواهد بر تعینات  
 خود چیزی بیفزاید ؟ یا می‌خواهد نابود شود ، محو شود ، شمع شود ؛ نور  
 شود !

دیگر وقتی که سوخت تعین ندارد ، عین ثابتش باقی نیست ؛ آنجا شمع  
 است و بس . نه پروانه شمع شده است ، بلکه شمع شمع است ؛ نور نور است .  
 پروانه بود ، حالا نیست ؛ حالا شمع است .

در معنای فناء فی الله و معنای فدا شدن و حقیقت نیستی و خلع لباس تعین بخش دوم: مصاحبات

آنچه انسان را آزار می دهد همین لباس تعین است . طبع انسانی می کشد رو به عالم تجرد ، پس این حرکت حرکت فطری و الهی و غریزی است ؛ آنجا وسعت است و فسحت .

آنجا هیچ نیست . یعنی در نفس فنا ، نه خنده ایست نه گریه ای ، و نه غمی و نه حزنی ، و نه غصه ای و نه سروری ، نه انسانی و نه زیدی . زحمات انسان برای خداست نه برای خود ، خودش و خودیّت خودش جز پرده و هم چیزی نبود ، حال با تحقق بحق ، و هم از بین رفته و آفتاب حقیقت طلوع کرده است ، و همه چیز برای خداست ؛ چون اسم و رسم کنار برود ، حق تجلی می نماید .

طَلَعَ الشَّمْسُ أَيُّهَا الْعُشَّاقُ فَاسْتَنَارَتْ بِنُورِهِ الْأَفَاقُ<sup>۱</sup>

همین که فانی می شویم ، فدای او می شویم ، قربان او می شویم .  
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ يَعْنِيْ چِه ؟ یعنی عملم فدای او ، فکرم و وجهه ام برای او .

بِأَبِيْ أُنْتُ وَأُمِّيْ يَعْنِيْ چِه ؟ فدایت شوم ، قربانت کردم یعنی چه ؟ بِأَبِيْ أُنْتُ وَأُمِّيْ یا رَسُوْلَ اللهِ يَعْنِيْ چِه ؟ یعنی من برای تو و در تو نیست بشوم و نابود کردم ؛ نه اسمی بماند و نه رسمی .

اگر مراد از فدا شدن بقاء ائیت و تقویت هویت باشد ، این که فدا نیست ، این که معنی ارادت به رسول الله نیست ؛ معنای فدا اینست که برای برقراری وجود شما و هستی شما ، من نابود و نیست گردم ، و از من عین و اثری نماند .

مادر که برای رهائی بچه اش خود را در آتش می افکند و فدای بچه اش می شود ، چه غرضی دارد ؟ آیا می خواهد ائیت او استوار گردد ، و هویت او استحکام پذیرد ؟ یا می خواهد نابود شود ، نیست و محو گردد ، برای آنکه

۱ - « ای گروه عاشقان ! بدانید که خورشید طلوع کرد و تمام آفاق به نور آن روشن شد . »

بچه‌اش هست گردد و هستی یابد ، و نقصان و بوار و هلاک دامنگیرش نشود ؟  
**بالآخره** برای اثبات بقاء عین ثابت در حال فناء ، باید یکی از دو چیز  
 اثبات گردد :

یا باید اثبات گردد که فناء در ذات مستحیل است .  
 و یا باید معنی فنا را از این معنی متبادر به ذهن منسلخ نموده ، و برای آن  
 معنی دیگری نمود .  
 آخر فناء یک واقعیّتی است یا نه ؟ حقیقت فناء اضطراراً مشهود ، و قابل  
 انکار نیست .

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا<sup>۱</sup> .

و فناى اختیاری ، روش انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم  
 أجمعین و روش اولیای خدا و مقربین و مخلصین بوده است . این حقیقت معنی  
 فناست ، و اگر بنا بشود فنا در ذات خدا (یعنی مفنیّ فیه) نبوده باشد ، و یا معنی  
 فنا چیز دیگری بوده باشد ، این حقیقت و واقعیّت که نهایت سیر تکاملی است  
 متزلزل خواهد شد . زیرا اگر در راه سلوک بنده بسوی خدا مختصر انانیّت و  
 شخصیّتی از او باقی باشد ، هنوز سیر او کامل نشده و بهمان مقدار که فنا حاصل  
 نشده است ، نیاز به تصحیح و تدارک دارد .

تا یک سر موی از تو هستی باقیست

آئین دکان خودپرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم رستم

این بت که زپندار برستم باقی است

۱ - آیه ۹۳ ، از سوره ۱۹ : مریم : « نیستند تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند ،

مگر آنکه در تحت عبودیت ، بسوی خداوند رحمن رهسپارند . »

تمام موجودات رو به عالم فنا می‌روند و چیزی جز خدا نیست؛ لا هُوَ إِلَّا هُوَ بخش دوم: مصاحبات

در تمام مقصدها و هدف‌ها اصل حفظ شخصیت و ائیت باقی است، ولی در فنا این اصل شکسته می‌شود و شخصی که اراده فنا دارد اصل وجود و هستی و تحقق خود را در طبق اخلاص گذارده تقدیم می‌کند.

و لذا این مقام عالیتر است، و وصول به این مقام مشکل؛ و کسی به این زودیه‌ها حاضر نمی‌شود که خود را فدا کند، و در راه حضرت حق جل و علا از هستی خود عبور کند؛ و هستی حقیقی را که از راه نیستی حاصل می‌شود در مقابل از دست دادن هستی تعینی و اعتباری بچنگ آورد.

عاشق که به معشوق خود عشق می‌ورزد حاضر است خود را فدای او کند، و در برابر وجود و هستی او در خود هستی نبیند. اینست معنی عشق حقیقی؛ که عاشق غیر از معشوق نبیند، و با کس نگوید، و چیزی نشنود؛ و گرنه این، عشق نیست و ادعای عشق است. و اگر معشوق بداند که عاشق می‌خواهد ائیت و عین ثابت خود را حفظ کند، و این عشق را وسیله بقاء هویت و شخصیت خود قرار داده، و می‌خواهد برای خود کسب کمالی کند چنان سلیلی بر گردن او بنوازد که نه سر بماند و نه دستار!

معنی لا هُوَ إِلَّا هُوَ چیست؟ اگر ائیت و هویت و حقیقت وجود اختصاص بحضرت حق سبحانه و تعالی داشته باشد، و بنابراین اصل وجودهای موجودات نمود باشند نه بود حقیقی، و ظهور و تجلی باشند نه وجود بالأصالة و حقیقت؛ پس چه بهتر هرچه زودتر این پرده اوهام که وجود را بخود نسبت می‌دهند دریده شود، و وجود بصاحب وجود واگذار گردد؛ و لا هُوَ إِلَّا هُوَ از حقیقت سرّ و جان بروز کند، و توحید محض که مساوق با فنای جمیع موجودات و کائنات در ذات حق است روشن و واضح گردد.

**علامه:** اگر فنا بما ربط نداشته باشد و در فنا چیزی باقی نماند، پس من و شما یعنی چه؟ و این گفتگوها و اثبات‌ها و نفی‌ها به کجا برمی‌گردد؟ و به ما چه

دخلی دارد؟ برای چه بدنبال حق بیفتیم و او را جستجو کنیم؟  
 انسان برای چه عبادت کند؟ چون دیگر لذتی نیست و طبعاً آزار و عذاب  
 بر کنار می‌رود.

وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّهِ يَكِ وَاقِعِيَّتِي است یک معنی معقولی در زیر این  
 عبارت هست؛ این عبادت و این توجیه وجه، موجه می‌خواهد. و اگر نه، هیچ  
 نیست و معنی معقولی نمی‌دهد؛ چون مائی نیستیم، وجهی نداریم، خودی  
 نیست اوئی نیست ادراکی نیست.

فنا در ذات نه آنکه مستحیل نیست، بلکه واجب است، و معنی فنا نیز  
 همین معنی متبادر به ذهن است و معنی دیگری ندارد؛ ولی باید راه اثباتش را  
 پیدا کرد.

بأبي أمت و أمي درست است، فدایت شوم درست است؛ یعنی  
 واقعیت‌هایی را که من از شما ادراک می‌کنم، خودم را برای حفظ آنها تا سرحد  
 نابودی حاضرم فدا کنم و نابود شوم.

این معانی را ما انکار نداریم، مطلب سر اینست که اگر فنا مستلزم از  
 بین رفتن هویت شود ما برای دعوت معنی صحیحی را ادراک نمی‌کنیم، و  
 همینکه ادراک نشد، ما هیچ راهی به مَدْعُوٌّ إِلَيْهِ نداریم آنوقت تمام جهات  
 دعوت و داعی و مَدْعُوٌّ و مَدْعُوٌّ إِلَيْهِ و مَدْعُوٌّ به همه باطل می‌شود.

پس باید فنا را توجیه کنیم و راه به توجیه نداریم؛ کلام در اینجاست.  
 از این اشعار عاشقانه و عارفانه ما هم کم و بیش بلدیم؛ عمداً شعر  
 نمی‌خوانم. ولی یا باید ثابت کرد که فنا یک واقعیتی است فوق واقعیت‌ها و  
 بهیچوجه کثرت و خصوصیت و سمو و أمثالها را ندارد؛ و یا از اینطرف اثبات  
 کنیم که این حقیقتی است ثابت، ولیکن در این حقیقت ثابت، اسم و رسمی  
 درش نیست؛ مثل آنکه نظیر آنرا در انواع مجرد گفته‌ایم.

در انواع مجردۀ در عین حال که یک فرد بیشتر تحقق پیدا نمی‌کند، کثرات بسیاری از راه تعلق به مرحلهٔ مادّیت بدست می‌آورند و مجرد هم هستند، و در عین حال خصوصیات فردی و اسمی را هم نگهداشته‌اند.

این مسأله بسیار دقیق است؛ و نمی‌توان بزودی از آن عبور نموده و حکم نمود.

و اصل این کلام یعنی فنا در ذات خدا صحیح است و قابل انکار نیست ولی باید راهش را پیدا کرد. و با کنار نهادن عین ثابت مطلب درست در نمی‌آید.

مُحیی الدّین قائل به بقاء اعیان ثابتۀ می‌باشد و روی آن اصرار و ابرام هم دارد، با اینکه قائل به فنا در ذات خدا می‌باشد.

و نظیر این مطلب را در آنجائیکه برای حشر زنده می‌شوند و حضور پیدا می‌کنند گفته‌اند، که چون وجودشان مجرد است و بواسطهٔ آن تجرّد کثراتی را دارند (و این کثرات را هم آنها گفته‌اند) ولی بواسطهٔ کثرات تجرّد، شرّ برای آنها صحیح نیست؛ یعنی نمی‌توان گفت که در روز قیامت معدّب هستند و منعم نیستند یعنی معدّبند و تحت دائرهٔ عذابند. باری، این حرفها را گفته‌اند و یک سلسله حرفهائی اینجا هست؛ ولی باید حل نمود.

در لفظ مبارک لا هُوَ إِلَّا هُوَ که انحصار همهٔ هوّیات را بذات مقدّس حضرت احدیت می‌کند، ما که منکر نیستیم؛ گفتار ما در اینست که این کلام را از نقطهٔ نظر صحّت با چه میزانی می‌توانیم تطبیق بنمائیم.

زیرا در عالم فنا هوّیاتی نداریم، موجوداتی نداریم، از زمین و آسمان خبری نیست. آنوقت در ذکر مبارک لا هُوَ إِلَّا هُوَ که نفی هر هوّیت را می‌کنیم، هوّیتی را نداریم که انحصارش را در ذات خدا کنیم؛ همه نداریم، ما سیوی نداریم، ما سیوی الله نداریم.

کلام، کلام صحیحی است ولی باید لِمَش را بدست آورد که چه باید

گفت؟ فناء در ذات صحیح است ولی باید راهش را جست؛ و باید اثبات نمود. اینکه می‌گوئید: در عالم وحدت قید داخل نمی‌شود، عالم نداریم وحدت نداریم هرچه بگوئید، نداریم چون هرچه فرض بشود، ادراک ما نسبت به آن نمی‌رسد، چون فناست و هویتی نیست؛ دیگر از چه سخن گوئیم؟ داستان پروانه و سوختن و فدا شدن و نور شدن، و داستان در میان آتش رفتن مادر بجهت حفظ طفل، و داستان عشقِ عَشَّاق تا مرحله فنا و فدا، همه درست است؛ ولی باید راهش را بیابیم و لِمَّش را بفهمیم و گرنه گیر می‌کنیم. تمام این بیانات حق است، ولی ما از این بیانات خبری نداریم؛ نه از ظاهرش و نه از خصوصیاتش. ولی اصل حرف. حرف حق است. ولی راه اثباتش این نیست؛ از این مسأله نمی‌توان گذشت، و ما مدعی غلط بودن آن نیستیم.

**تلمیذ:** راه اثباتش همان الهامی است که خدا بر زبان انسان و بر قلب انسان جاری می‌کند؛ آنجا که می‌گوید:

من خَسی بی سر و پایم که به سیل افتادم

او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

خَم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد<sup>۱</sup>

بالآخره یک واقعیتی است، و یک تحقّق خارجی است که خداوند با

الهام خود بر دل سوخته‌ای جاری نموده، و این حقیقت را بر زبان آورده است.

۱ - این اشعار سروده خود علامه است، و لذا در مصاحبه بعنوان شاهد ذکر شده است.

و علاوه ، ما در خودمان بالجبلّة و الغریزه می‌یابیم که خود را فانی می‌کنیم ، و در بسیاری از امور حاضر به فنا هستیم . ما وقتی خود را در آتش می‌افکنیم یا دریا غرق می‌کنیم فقط برای نجات بچّهٔ خودمان ، برای عزیز خودمان ؛ آیا برای اثبات خودمان اینکار را می‌کنیم یا برای نیستی خودمان ؟ شما بفرمائید : « برای » هم نداریم ؛ نه اثبات و نه نیستی .

اشکال ندارد ؛ نداشته باشیم ! این تعبیرات از نقطهٔ نظر ضیق عبارت است ، ولی حقّ مسأله بجای خود باقی است .

**راه اثباتش** اینست که : انسان در حقیقت ، متحقّق به ائیت و شخصیت خداست ، و بوجود حضرت حقّ موجود است ؛ ولی قبل از فنا خیال می‌کرد برای خود چیزی دارد ، وجودی دارد ، ائیتی دارد ، و چون بسوی فنا می‌رود یعنی از این ائیت و شخصیت و تعین محدود دست بر می‌دارد و بسوی اطلاق می‌رود ، معلومست که این سفر چقدر لذّت دارد .

فنا یعنی از حدّ عبور کردن نه از دست دادن وجود ، فنا یعنی تخیل ضیق و تنگی هستی را پاره کردن و به هستی مطلق رسیدن ؛ دیگر در اینجا عین ثابت کجاست ؟

چه خوب شاعر این معنی را مجسّم نموده ، قاعدهٔ باید مَحیی الدّین باشد ، و ملاّ صدرا در « أسفار » شاهد آورده است ، که :

أَعَانُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدَ مَشْوَقَةٍ	إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي
وَ أَلْتَمُّ فَاهَا كَيْ تَزُولَ حَرَارَتِي	فَيَزِدُّادُ مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيَّجَانِ
كَأَنَّ فَوَادِي لَيْسَ يَشْفِي غَلِيلُهُ	سَوَى أَنْ يُرَى الرُّوحَانَ يَتَّحِدَانِ

۱ - « أسفار » طبع حروفی ، جلد ۷ ، ص ۱۷۹ ؛ گوید : کَمَا قَالَ قَاتِلُهُمْ ، وَ گویا مرادش از

وقتیکه دو روح متحد شوند کجا دیگر اثری از عین ثابت متصور است؟

و در همین بحث عشق، این دو بیت را شاهد آورده است که:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا      نَحْنُ رُوحَانٌ حَلَلْنَا بَدَنًا  
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ      وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا<sup>۱</sup>

چقدر این اشعار نغز و آبدار است! اصولاً عشق مجازی قطرهٔ عشق حقیقی است، و تشبیهات و استعارات و کنایات و عباراتی که در عشق مجازی یا در مظاهر و مجالی از محبوب حقیقی بکار می‌رود چقدر می‌تواند نشانگر و روشنگر همان عشق حقیقی باشد. ما فنا و فدا در عشق‌های مبتلا به مظاهر را در این دنیا می‌بینیم، و تحققش را چون آفتاب می‌نگریم، همین معنی را دربارهٔ فنا در ذات حضرت احدیت می‌گوئیم؛ در اینجا قبول داریم که هویت و انیت و عین ثابت از بین می‌رود؛ در آنجا چرا قبول نداشته باشیم؟

عرض شد: مادری که خود را فدای بچه‌اش می‌کند، آیا در آنوقت شعور و عقل دارد؟ و خود را در لجه‌های انبوه آتش می‌افکند که تعین خود را حفظ کند؟ عین ثابت خود را نگهدارد؟  
یا در آن هنگام اگر ما ذهنش را بخوانیم، جز نیستی، جز نیستی محض هیچ نمی‌بینیم.

« من او را در آغوش گرفتم و باز نفس آرام نشد و اشتیاق به او داشت؛ و آیا مگر بعد از در آغوش گرفتن نزدیکی دیگری هم هست؟! و من دهان او را بوسیدم شاید حرارت عشق من فرو نشیند، پس هیجان عشق من بواسطهٔ این برخورد زیاده گشت! گویا مثل اینکه آتش غلیان دل من شفا پیدا نمی‌کند مگر زمانیکه دو روح ما متحد دیده شوند. »

۱ - «أسفار» طبع حروفی، جلد ۷، ص ۱۷۸: «من همان کسی هستم که هوای او را در سر دارم؛ و آن کسیکه من عشق او را دارم من هستم. ما دو روح هستیم که در یک بدن وارد شده‌ایم؛ چون تو مرا بینی او را دیده‌ای! و چون او را بینی ما را دیده‌ای!»

می گوید : مرا بسوزانید ! محترق کنید ! بندبندهای مرا متلاشی سازید !  
مرا در چاه بیندازید و یک سنگ آسیا بروی من بیندازید که استخوانهایم  
ریزه ریزه شود ، کوه اَبوقُبیس را بر سر من فرود آرید ! ولی بچّه من زنده بماند .  
این نیستی و فنائی که الآن در این مادر مشاهده می شود ، همین معنی  
برای سالک است در عالم فنا .

متّهی بعد از اینکه دو مرتبه به هوش آمد و به بقاء بازگشت نمود ، این  
کثرات و لوازم و آثار کثرت همه با سالک هست ؛ زن هست ، بچّه هست ، پدر و  
مادر هست ، بهشت و جهنّم هست ، و همه چیز هست .

و باز راه اثباتش اینست که بگوئیم : قوس نزول که همان اراده و مشیّت  
پروردگار است که از ذات مقدّس و از همان عالم هُو هُو شروع می شود و نزول  
می کند و پائین می آید ، باید دو مرتبه به همانجا برگردد تا کَمَا بَدَأْكُمْ تَعُودُونَ<sup>۱</sup>  
و کَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ تُعِيدُهُ<sup>۲</sup> صادق آید . اگر بنا شود از آنجا که موجودات  
نزول نموده اند و به این عوالم کثرت پائین آمده اند ، در موقع رجوع ، به آنجا  
مراجعت نکنند ، این سیر اِلَى اللّهِ نخواهد بود و دائره تمام نمی شود .

حقیقت این معنی از فنا در دعاها آمده است ؛ رسول خدا در شب نیمه  
شعبان در سجده ، در حالیکه از گریه آن حضرت زمین تر شده بود می گفت :

اللّهُمَّ لَكَ سَجَدَ سَوَادِي وَ خِيَالِي وَ بِيَاضِي .<sup>۳</sup>

---

۱- ذیل آیه ۲۹ ، از سوره ۷: الأعراف : « همانطور که شما را در ابتداء آفرید ، بازگشت  
می نماید ! »

۲- قسمتی از آیه ۱۰۴ ، از سوره ۲۱: الأنبياء : « همانطور که ما اول خلقت را ابتداء  
کردیم آنرا باز می گردانیم . »

۳- « مصباح المتهجد » ص ۵۸۳ و ۵۸۴ : « بار پروردگارا ! سجده کرد برای تو سیاهی  
من ، و خیال من ، و سفیدی من . »

معلومست که مراد از سَوَاد و خِیَال و بِيَاض ، سه عالم طبع و مثال و نفس است که همه بسجده آمده‌اند ، یعنی بمقام فنا رسیده‌اند .  
و در اشعار ابن فارض بالأخصّ در نظم السَّلُوك (تائیه کبری) بسیاری از آنها صراحت در فناء مطلق دارد .

و از همه اینها گذشته ، چطور در ابحاث فلسفیه قائل به أصالة الوجود می‌شوید و با هزار دلیل چنان آنرا محکم و مستحکم می‌نمائید و سدّ ثغور شبهات را به اعلا درجه می‌کنید ! و برای ماهیت جز عنوان حدود و اعتبار چیزی قائل نمی‌شوید ! اما در اینجا اعیان ثابتة را اصل مسلم می‌گیرید ؟  
اصولاً اعیان ثابتة چه معنی دارد ؟ ما چیزی بعنوان ثابت غیر از وجود و موجود نداریم . و بین عدم و وجود فاصله‌ای نیست ؛ آنوقت ما قائل شویم که در حال فنا وجود از بین می‌رود ، ولی هویت ثابت است ! این چه معنی و محصلی جز التزام بوجود فاصله بین وجود و عدم دارد ؟

در اینجا نیز می‌گوئیم : اصل همان وجود است ، و ماهیت جز حدّ وجود و اعتبار چیزی نیست . و وجود اندر کمال خویش ساری است ، تا می‌رسد بجائیکه در ذات اقدس حضرت احدیت مَحُو و فانی می‌گردد ؛ و ماهیت هم که پس از عدم وجود ، معنائی ندارد و تحقّقی ندارد ، و جز عنوان مفهوم چیزی از آن نمانده است ، و واقعیتی در خارج ندارد ؛ دیگر در اینجا چه معنی دارد که بگوئیم عین ثابت باقی می‌ماند ؟

این قول آیا مرجعش به تناقض و تضادگویی نیست ؟ بلکه ما یکسره اعیان ثابتة را منکر می‌شویم .

و اما مُحیی الدّین و پیروان مکتب او که در اعیان ثابتة پافشاری دارند دلیلشان با أصالة الوجود تطبیق نمی‌کند .

علامه : اما کلام محیی الدّین را ما بعنوان سند ذکر نکردیم ؛ محیی الدّین

و غیر محیی الدین از نقطه نظر استدلال در نزد ما یکسانست . در اوائل بحث‌های خود دو سه تا شعر بی مزه دارد ، ولی انصافاً به دنبال آن ، بحث‌های خیلی گویا و جالبی می‌کند . اما ابن فارض انصافاً در رقاء و علو درجه شعری و رسانیدن مطالب عرفانی بیداد می‌کند و حقاً می‌توان گفت که ابن فارض در عرفان و شعر عرب ، به مثابه حافظ شیرازی در عرفان و شعر فارسی است .

ابن فارض در عرفان و شعر عرب بی‌مانند است ؛ همانطور که حافظ شیرازی در عرفان و شعر پارسی مانند ندارد .

فقط اشعار تائیه ابن فارض بین هفتصد بیت و هزار است <sup>۱</sup> و انصافاً عالی و راقی سروده است .

مرحوم استاد ما حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه می‌فرمودند :

ابن فارض شاگرد محیی الدین بوده است ، روزی محیی الدین به

ابن فارض گفت : شما شرحی برای قصیده تائیه خود بنویسید !

ابن فارض در جواب می‌گوید : شیخنا ، این « فتوحات مکیه » شما شرح

تائیه ابن فارض است .

محبی الدین بسیار به تشیع نزدیک بود . <sup>۲</sup> اصولاً در صدر اول و زمان‌های

پیشین ، مسأله تشیع صورت دیگری داشت ؛ و غالباً بزرگان از علماء و عرفاء در

حقیقت شیعه بوده‌اند ولی ناچار از نقطه نظر ضرورت تقیه می‌کردند ؛ و سعی

می‌کردند که آن حقیقت را بطوریکه مصادم با مزاحمت‌های خارجی نگردد در

خود حفظ کنند ؛ و لذا با کتمان ، به شکلی خود را نگه می‌داشتند ، و از

---

۱ - دقیقاً اشعار تائیه ابن فارض ، هفتصد و شصت و یک بیت است .

۲ - راجع به تشیع محیی الدین ، مرحوم ملا محمد صالح خلخالی در مقدمه کتاب

« مناقب » محیی الدین که شرح نموده است دلائل بسیاری را ذکر کرده است .

اشاعه‌اش مگر به رمز و اشاره و کنایه خودداری می‌کردند. ابن فارض دو بیت دارد که در رسانیدن عقد ولایت او به اهل بیت علیهم‌السلام کمال روشنی و وضوح را دارد؛ می‌گوید:

ذَهَبَ الْعُمُرُ ضِيَاءًا وَ انْقَضَى      بَاطِلًا إِذْ لَمْ أَفْزُ مِنْكُمْ بِشَيْءٍ  
غَيْرِمَا أُولِيَتْ مِنْ عِقْدِي وَلَا      عِثْرَةَ الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ قُصَيٍّ<sup>۱</sup>

باری، اما راجع بمطلب:

آیه کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و أمثالها دلالت دارند بر آنکه انسان عود می‌کند به همان جایی که از آنجا بدآش شروع شده است؛ و این مسلم است. و بدآش همان اولین نقطه تحقق مشیت وجود آمدن او در عوالم ملکوت بوده است و این همان عین ثابت اوست، و آیه بیشتر از این دلالت ندارد.

و اما در داستان آتش گرفتن مادر و سوخته شدن پروانه و غیرها شما می‌گوئید: مادر فانی شد، پروانه سوخت؛ پس ضمیری در این جمله هست که به مادر برمی‌گردد و به پروانه برمی‌گردد، و این ضمیر همان عین ثابت است. اگر در جمله مادر فانی شد، ضمیر «شد» نداشته باشیم در اینصورت جمله نداریم، حمل نداریم؛ و نه مادر داریم، و نه فنا، و نه شد. پس این جمله هنگامی ربطش بجای خود محفوظ است و معنی معقول دارد که دارای ضمیر رابط باشد و آن ضمیر رابط، عین ثابت است.

**تلمیذ:** بطور کلی اگر قائل شویم که عین ثابت در حال فنا باقیست، لازم

۱ - دو بیت از آخرین ابیات قصیده یائیه ابن فارض است که اولش این بیت است:

سَأْتِي الْأَطْعَانَ يَطْوِي الْبَيْدَ طَيًّا      مُنْعِمًا عَرَجٌ عَلَى كُثْبَانَ طَيًّا

و معنی آن دو بیت اینست: «عمر من ضایع شد و بیهوده هدر رفت و بطلان منقضی شد، چون من از شما بهره‌ای نبردم. آری! غیر از آنچه بمن از عقد ولای عترت برگزیده شده از آل قُصَيٍّ (یعنی رسول الله) داده شده است.» («دیوان ابن فارض» ص ۲۵)

می آید که در ذات اقدس حضرت احدیت که همان مقام هُو هویت است تعینی وجود داشته باشد ؛ سبحانه و تعالی .

و یا لازم می آید که بگوئیم : معنی فنا ، فنا نیست ؛ و معنی نیستی و اندکاک و اضمحلال نیست .

و یا بگوئیم : اصولاً فنا در ذات خدا محال است ، و آنچه از فنا صورت تحقق می گیرد فناء در اسماء و صفات است .

حضرت تعالی می فرماید : اگر قائل بشویم به فناء در ذات ، محذوری لازم می آید و آن محذور اینست که : تمام عالم را دعوت به نیستی می کنند ، و کمال منوط به نیستی است ؛ و هیچ موجودی دوست ندارد از هستی خود بگذرد و نیست و نابود گردد . پس بنابراین ، به فناء مطلق دعوت کردن ، به اندکاک و هستی محض خواندن ، دعوت کردن به از بین رفتن اصل هویت و انیت و تعین است و مالش به از بین رفتن عین ثابت است .

و غریزه انسان اجازه نمی دهد که انسان خود را از هستی به نیستی بیندازد .

این یک اشکال .

اشکال دیگر آنکه : اگر ما بگوئیم فناء ، نیستی مطلق است و دیگر عین ثابت باقی نمی ماند ، در این صورت در حال بقا و زوال فنا کدام موجودی تعین پیدا می کند ؟ بعد از فنا دیگر موجودی نیست تا در بقا بدان هویت رجوع کند ! و در این صورت باید ملتزم شویم که بقاء دیگر بقا نیست ، بلکه حدوث جدیدی است .

این محصل اشکال است ؛ و دفع آن مشکل نیست ، زیرا عبور از هستی به نیستی ، عبور از تعین به اطلاق است ؛ و در حقیقت : معاوضه درهم با دینار .

و اما در مورد بقاء ملتزم می شویم که جمیع موجودات فانیه در فنا می مانند ، و بعد از فنا بقائی ندارند ، و بواسطه رجوع بخدا قوس صعود پایان

می‌پذیرد و دائره کامل می‌گردد؛ **مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَى اللّٰهِ** . و اما خصوص افرادی از انسان که حقیقهٔ بقاء دارند، برای آنها فناء بتمام معنی الکلمه حاصل نشده است؛ و در صورت حصول فنای کامل، دیگر از آنها عین و اثری بجای نخواهد ماند. و شواهد برای این مطلب بسیار است.

**علامه:** این حرفها درست است، ولی اینکه می‌گوئید: زید فانی شد، ضمیرش به کجا برمی‌گردد؟ جمله ضمیر می‌خواهد؛ زید فانی شد، ضمیرش به زید برمی‌گردد؛ پس زیدیت زید که همان هویت اوست ثابت است.

**تلمیذ:** آیا می‌خواهیم زیدیت زید را قبل از فنا بدست آوریم یا در حال

فنا؟

قبل از فنا زید زید است؛ عین ثابت دارد، هویت و ائیت دارد؛ اما بعد از فناء دیگر زید نیست؛ و در آنحال نه اسمی و رسمی و نه ضمیری و نه عین و اثری از او نیست.

وقتی که می‌گوئیم: زید فانی شد، آنجا زید نیست؛ آنجا عالم وحدت است. در عالم وحدت اسم نیست، زید فانی در حال فنا دیگر زید نیست؛ آنجا حق است و بس.

و برای ضمیر، بنحو استخدام بیان می‌کنیم. زید فانی شد، یعنی آن هویتی که قبل از فنا دارای هویت زید بود، عین ثابتش زیدیت بود، فانی شد. یعنی عین ثابتش معدوم گشت. یعنی نیست شد. یعنی تعینش به اطلاق مبدل شد. یعنی از حجاب تعین عبور نمود و غرق اطلاق وجود شد؛ یعنی محو و فانی شد.

اما در حال فنا دیگر ضمیر ندارد. شد یعنی آن زیدی که قبلاً زید بود؛ و

اما حالا دیگر شدی نیست.

می‌گوئیم: حبه قند را در آب انداختیم حل شد، وقتی حل شد دیگر حبه

در اینکه آیا در حال فناء ، ضمیر باقی می ماند یا آنها از بین می رود؟ بخش دوم : مصاحبات

نیست ؛ در آنوقت ضمیر حلّ شد به چه برمی گردد ؟ یعنی : آن حبه قندی که قبل از در آب افتادن حبه قند بود ، حلّ شد .

ولی در وقت حلّ شدن دیگر حبه نیست ؛ از حبه بودن آن عین و اثری نیست .

البته اصل ماده شیرینی هست ولی در این جمله ما حبه قند داریم ؛ و معلومست که آن ، نیست شد فانی شد .

وقتیکه حبه قند حلّ نشده بود حبه قند بود ؛ الآن آب آبست . وقتیکه زید فانی نشده بود حقّ را می دید ، ولی بعد از فنا دیگر زید حقّ را نمی بیند ، حقّ را می بیند .

شبهه ای نیست بر اینکه غیر از ذات حقّ هیچکس نمی تواند ادراک ذات او را بنماید ، و زید نمی تواند ادراک ذات حقّ کند . و زیدی که فانی می شود اگر زیدی بوده باشد بنابراین بمقام فنا نرسیده است ؛ و آنکه ملاحظه جمال حقّ را نموده است زید است . و اگر فنا بتمام معنی الکلمه رخ دهد زیدی نیست ؛ فاتحه اش خوانده شد ، نه اسمی و نه اثری . در ذات اقدس حقّ ، حقّ حقّ است و پیوسته او حقّ است .

آیا در این جمله ما که حبه قند حلّ شد ، و نیست شد و در آب گم شد ، شکی داریم ؟

اگر قطره ای در آب اندازیم ، و آن قطره شکل خود را از دست بدهد ، و سپس بگوئیم : قطره آب شد ؛ آیا در این جمله شبهه ای داریم ؟

چگونه می گوئیم : قطره آب شد و دیگر در وقتیکه آب شد قطره ای نیست ، همینطور می گوئیم : زید در ذات حضرت احدیت فانی شد و در حال فنا زیدی نیست .

عنایت استعمال و ساختن جمله در این دو صورت مشابه است .

اینکه می‌گوئیم: زید فانی شد، مثل آنست که می‌گوئیم: قطره آب شد؛ البته بنحو استخدام. یعنی آن محدوده از آبی که اسمش قطره بود، و حقیقتش دارای حجم کُرّوی و شکل خاصی بود، اینک حجم کُرّوی خود را از دست داد و اسم قطره را از خود برداشت، و دیگر بواسطه افتادن در آب قطره نیست؛ آنجا آب آب است. در ظرف آب تعین و حجم قطره معنی ندارد. و استعمال ضمائر بنحو استخدام در ادبیت بسیار است.

**علامه:** از هر راهی وارد شوید، و هر مثالی بیاورید، بالأخره ما در اینجا ضمیری داریم! باید محلّ و مرجع ضمیر را نشان دهید!

می‌گوئیم: زید فانی شد در حقّ، ضمیرش به زید برمی‌گردد. ما برای ضمیر مرجع می‌خواهیم؛ چطور می‌شود تصور خلافش را نمود؟ وقتی می‌گوئیم: زید فانی شد در حقّ تبارک و تعالی، این همان زید نیست که فانی شد؟ اگر در حال فنا زید نیست، پس معنی زید فانی شد چیست؟

زید نیست شد، فانی شد، قطره آب شد، حبه قند حلّ شد، همه اینها ضمیر دارند؛ در صورت فرض عدم عین ثابت، این ضمائر بکجا برمی‌گردند؟ این مثل‌ها درد را چاره نمی‌کنند. وقتیکه برای ضمیر مرجع نداریم مشارئیه نداریم، مثل به چه درد می‌خورد؟

می‌توانید بگوئید: حبه قند حلّ شد قطره آب شد، لیکن این قید، این معنی هم پهلویش هست که این عین ثابت است؛ این محفوظ است.

در صورت عدم هویت، حبه قند ندارید تا از او سخن گوئید! إخبار شما از اینکه حبه قند نیست شد، صحیح است. زید فانی شد؛ تا وقتیکه فانی نشده است خودش را می‌دید، وقتی که فانی شد دیگر بجای خود، حقّ را می‌بیند؛ این معنی را می‌توان تصحیح کرد. اما اینکه بگوئیم: در وقت فنا زیدی نیست، بلکه حقّ حقّ را می‌بیند نه زید حقّ را می‌بیند؛ این قابل تصحیح نیست. اگر حقّ

در اینکه آیا در حال فناء ، ضمیر باقی می ماند یا آنهاً از بین می رود؟ بخش دوم : مصاحبات

حقّ را می بیند پس زید فانی نیست .

و بعبارت دیگر : اگر زید فانی شده است ، پس زیدی هست که فانی شده و او حقّ را می بیند .

و اگر حقّ حقّ را می بیند به زید چه ربطی دارد ؟ پس زید فانی نشده است ؛ پس این حرف غلط است که می گوئیم : زید فانی شده است .

باری ، بهر شکل که حرکت کنید ! و از هر راه بیائید ! باید زید مائی فرض شود تا جمله و کلام و حمل و مرجع ضمیر و نسبت ، بجا و بموقع خود قرار گیرد ؛ این زید ما همان عین ثابت است .

اشکال بر اینکه غیر از ذات حقّ کسی ذات حقّ را ادراک نمی کند ، موجب التزام بعدم قبول عین ثابت زید در « زید فانی شد در ذات حقّ » نمی شود .

بلی ، این حرف صحیح است ؛ ولی در اینکه می گوئیم : زید فانی شد در ذات حقّ ، نباید ضمیر از بین برود و اگر از بین برود کلام ما غلط می شود ، که زید فانی شد در حقّ ؛ این همه انسانها فانی می شوند در حقّ .

قطره آب شد صحیح است ؛ ولی از این راه نگوئید که فعلاً قطره نیست ! از این راه بگوئید که این ، قطره ای بود ؛ و این قطره فانی شد در حقّ ! و این قطره مندرک شد در آب ! پس یک قطره ای می خواهیم و باید نشان دهیم یک قطره ای را که فانی شده است در حقّ ؛ و این بدون فرض عین ثابت معنی ندارد .

**تلمیذ :** یک جمله داریم : قطره فانی شد ، قطره آب شد .

قبل از آنکه قطره وارد در آب گردد قطره است و بعد از آن قطره نیست ؛ بالبدیهة و بالوجدان قطره نیست . شما اگر هزار عین ثابت هم اثبات کنید ، پس از آنکه قطره وارد آب شد ، قطره نیست ! بعد از در آب افتادن قطره ، قطره نداریم ؛ عین ثابت نداریم ؛ اسم و رسم و ضمیر و اشاره و مشارٌ إلیه نداریم . و ما

وجدان خود را نمی‌توانیم منکر شویم؛ ما قطره نداریم. عرض شد: این ضمیر بنا بر نحو استخدام است. یعنی آنچه که قطره بود، و دارای اسم و رسم و تعینِ قطره بود، آب شد. یعنی اسم و رسم و تعین خود را از دست داد؛ یعنی نیست شد؛ یعنی فنا شد! شما بفمائید: از دست داد، نیست شد، فنا شد، همه اینها ضمیر دارند و مرجع می‌خواهند!

عرض می‌کنم: مرجع اینها هم همانند مرجع قطره آب شد بنحو استخدام است؛ و هیچ محذوری ندارد!

اگر زید زیدیتش باقی بماند غیر است؛ و غیر نمی‌تواند ادراک ذات حق را کند. و از طرفی می‌دانیم معرفت ذات حق بدون حصول حال فنا غیر ممکن است، پس یا باید بفمائید: معرفت ذات حق با فنا هم ممکن نیست، و یا بفمائید: در حال فنا عین ثابت باقی نمی‌ماند؛ وَ الثَّانِي أَوْلَىٰ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ.

و دعوت به فنا دعوت به هستی است، آنهم هستی مطلق نه نیستی. چون بنا بر قضیه توحید که در عالم یک وجود بیشتر نیست؛ در اینصورت دعوت به نیستی نیست! دعوت به هستی مطلق است.

چون هستی زید غیر از هستی مطلق نیست. زید خودش را در تعین می‌بیند، و چون او را دعوت به نیستی می‌کنیم، معنیش این نیست که دست از وجودت بردار؛ بلکه دست از تعین وجودت بردار! و نیست شو! یعنی هست مطلق.

قطره آب بعد از افتادن در آب قطره نیست. همین معنی را درباره زید فانی می‌گوئیم؛ و معلوم است که دیگر زید نیست. اصولاً مفهوم فنا غیر از مفهوم وجود و تعین است، اینها دو مفهوم متضاد هستند. اگر گفتیم: قطره،

چون بگوئیم زیدفانی شد، باید زیدی باشد و گرنه «فانی شد» صادق نیست بخش دوم: مصاحبات

دیگر حل شده در آب نیست، و اگر گفتیم: آب، دیگر قطره نیست؛ قطره آب شد یعنی قطره بودن را از دست داد؛ آخر مگر ما مفاهیم متضاده نداریم؟ مفهوم تعین ضد مفهوم ارسال و اطلاق است، و مفهوم وجود و انیت ضد مفهوم فناست.

جمله قطره آب شد، در تحلیل ذهنی بدو جمله بر می‌گردد: اول آن هویتی که قطره بود، دوم هویتی که فعلاً آب است؛ و اینها دو هویت مختلفه هستند و هیچگاه با هم جمع نمی‌شوند. و بنا بر حرکت جوهریه: آن ذات و وجودی که قطره بود، از قطره بودن حرکت کرد و در ماهیت آب درآمد و مبدل شد، و یا بواسطه حرکت در کیف بگوئیم: شکل آن وجود قطره تبدیل به لاشکلی شد و بواسطه مخلوط شدن با آب تعین و کیف خود را مبدل ساخت.

معنی فنا از دست دادن تعین است؛ تعین هستی نه اصل هستی، تعین و حدود هستی از دست می‌رود. این قطره که در آب می‌افتد و فانی می‌شود، اصل هستی او از بین نمی‌رود و ملحق به هستی آب می‌شود، آب مطلق و بدون شکل ولی حتماً باید تعینش از بین برود؛ و الا فنا صدق نمی‌کند.

اگر عین ثابت باقی بماند فنا صدق نکرده است. و اصولاً عین ثابت نداریم؛ وجودی بود از ماهیت انسانی حرکت کرد و به فنا رسید، و الآن غیر از فنا در ذات حق هیچ نیست. و ماهیت هم جز مفهومی بیش نیست؛ و بین ماهیت و وجود مرحله‌ای بنام ثبوت و عین و اثر نداریم.

اگر عین ثابت در ذات باشد، ذات مشار کثرت و ورود اغیار می‌گردد؛ سبحانه و تعالی.

و اگر عین ثابت در خارج از ذات بماند پس بفرمایش حضرت تعالی: فنا زید در ذات حق پیدا نشده. پس باید بگوئیم: عین ثابت، ثبوتش در حال وجود زید بود؛ و در حال فنا نه وجودی و نه عین و اثری و نه اسم و رسمی از زید

نیست :

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ۱

اگر نظر به کثرت کنیم پیغمبر است ؛ رسول الله است ، او تیر افکنده است ؛ بدون شک او دست بکمان برده و تیر را پرتاب کرده است . و اگر نظر بجنبه وحدت و فنا کنیم خدا تیر افکنده است ؛ آنجا رسول نیست ، پیغمبر نیست ؛ محمد نیست .

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۲

در عالم توحید تمام موجودات مظاهرند . از خود وجودی ندارند ، بودی ندارند ؛ نمودند ، نه بود . اسمند ؛ اسم را بردارید ، دیگر هیچ نمی ماند ! این اسم را هم شما گذاشته اید ؛ سَمَّيْتُمُوهَا .

این زمین ، این سقف ، این در و دیوار ، این فرش ، موجوداتی هستند ؛ اگر نظر به کثرت آنها کنیم همه تعیینند و حدودند ، و مثار کثرت و تفرق اند . و اگر نظر به وحدت آنها کنیم حتماً باید حدود و تعیین را رفض کنیم ، دیگر جنبه کثرت ندارند .

پس همین زیدی که در حال فناست ، اگر نظر به تعیینات او کنیم که در حال وحدت نیست تمام آن حدود و تعیینات برای زید است ، و اگر نظر بحال فنای زید کنیم صرف الوجود است .

۱ - قسمتی از آیه ۱۷ ، از سوره ۸ : الأنفال : « آن زمان که ای پیغمبر تو تیر انداختی ، تو تیر نینداختی ! بلکه خدا تیر انداخت ! »  
 ۲ - صدر آیه ۲۳ ، از سوره ۵۳ : النجم : « اینها نیستند مگر اسم هائی که شما و پدرانان آنها را برای اینها گذارده اید ! و خداوند به اینها قدرتی نداده است . »

و در هر دو حال که نظر افکنده‌ایم و گفته‌ایم : **زید فانی است** ، مرجع ضمیر بهمان ذاتی که خارج از فنا ، زید بود برمی‌گردد ، و در حال فنا زید نیست . تا وقتی که خارج از ذات بود زید بود ، و در حال فنا مرجع ندارد ؛ زید نیست .

و اگر بگوئید که : حتماً برای تحقق فنا باید ضمیر زید در جمله « زید فانی شد » به عین ثابت برگردد و عین ثابت هم موجود است ، می‌گوئیم : بنابراین فنای در ذات مستحیل است ؛ چون ورود عین ثابت در ذات محال است .

و از فنای در ذات بگذریم ، اگر شما قائل بشوید به فنای در صفات و اسماء حضرت حق سبحانه و تعالی ، عیناً همین سؤالها و جوابها و همین اشکالها هست . زیرا در صورت فنای در اسم و صفت نیز اگر عین ثابت باقی بماند ، لازم می‌آید تعیین زید در صفت و اسم وارد شود ، و این محال است . و در صورت ورود تعیین صدق فنا نمی‌کند و در صورت عدم ورود عین ثابت ، باز شما می‌فرمائید : مرجع ضمیر کجاست ؟ و الإشکال هو الإشکال .

و بالأخره ، مگر ما می‌توانیم فنای در اسم و صفت را چون فنای در اسم القادر و العليم و المحيى منکر شویم ؟ و یا حداقل فنای در اسماء جزئیّه را ؟ چون فنای هر موجودی از موجودات را در موجود دیگری ؟ چون فنای عاشق را در معشوق ؟ بجهت آنکه همه موجودات مظاهر و آیات خدا هستند ، و همگی اسماء اویند ؛ خواه اسماء کلیّه و خواه اسماء جزئیّه .

و بطور کلی در تمام این صور و اشکال ، لازمه فنا از بین رفتن ضمیر است . با حفظ ضمیر فنا متحقق نیست ؛ نه در ذات و نه در صفت .

**علامه** : می‌گوئیم : قطره فانی شد ؛ اگر ضمیر شد را بردارید ، یک قطره می‌ماند و یک فانی ! بدون نسبت بین آن دو ؛ یعنی هیچ نمی‌ماند . و از هر طرف بیائید ، یا باید قطره را نشان بدهید و یا از فنا دست بردارید ! چون از فنا دست نمی‌توان برداشت ، پس قطره ثابت است .

می گوئید : تعین قطره از بین رفت ، نه اصل وجود قطره ! صحیح است ، ولی ضمیر را چه کنیم ؟ این ضمیر اسباب زحمت شده است .

مسأله بقاء عین ثابت در بعضی از کلمات محیی الدین هم هست .

در « فتوحات مکیه » اشاره مائی به این هست که موجوداتی که فانی می شوند در حق ، عین ثابتشان از بین نمی رود ؛ آنکه از بین می رود ، وجودشان است . حقیقت وجودشان که در خارج با آن متحقق بودند از بین می رود ، و گرنه عین ثابت باقیست . این فانی که عبارت از حق است زید است که بقول خودمان می گوئیم : گم شد ؛ این جور درمی آید .

و نمی توان گفت که : عین ثابت در حق است ؛ و اجمالاً می گوئیم : عین ثابت هست و زیدی که عین ثابتش هست فانی در حق شده است .

شما از هر راه بیچید ! و از هر راه بخواهید بیائید و این مسأله را تمام کنید ! ما اینجا ضمیر داریم ؛ این ضمیر را باید نشان داد !

درست که در ذات حق ضمیر نیست ؛ لَآ هُوَ إِلَّا هُوَ ؛ وَ مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ همه صحیح است . و اگر بگوئید : در وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى زید نیست پس « زید فانی شد » نداریم ، زیدی نداریم تا فانی شود .

و اگر بگوئید : یک وقتی زید داشتیم و اکنون نداریم ، پس زید فانی نشده است ؛ چون جمله « زید فانی شد » ضمیر دارد . این درد را باید علاج کرد .

شما نظر به کثرت کنید ! نظر به وحدت کنید ! نظر به هر جا که دلتان می خواهد بیندازید ، آن ضمیر بالأخره مرجع می خواهد و باید نشان دهید ! و نشان هم نمی توانید بدهید !

و نگوئید : پس فنا نیست . بلی فنای به این معنی نیست ؛ و اما فنائی که در جمله زید فانی شد داریم و عین ثابتش محفوظ است ، داریم .

فنای صفات و اسماء با فنای در ذات تفاوتی ندارد ، و در هر حال ضمیر

مرجع می‌خواهد، و عین ثابت باید باقی بوده باشد. در هر حال و در هر مرحله فنا که می‌گوئیم: فلان موجود فانی در حقّ شد، این موجود ضمیر دارد و مرجع این ضمیر را باید نشان داد.

و این همان عین ثابت است که سابقاً یک وجودی، و یک مضافٌ الیهی داشت؛ حالا وجودش را از دست داده، بعثت فنائی که برایش حاصل شده است؛ ولی عین ثابتش از بین نمی‌رود.

**تلمیذ:** اینکه ما می‌گوئیم: کرم آب پر درآورد و به آسمان پرید، درست است یا نه؟ کرم‌هایی در آب‌های راکد تکوین می‌شوند، و سپس بصورت پشه، پر درمی‌آورند و به آسمان می‌پرند.

آیا این کرم در حالیکه کرم است پرید، یا در حالیکه پردرآورد و پشه شد؟ البته در حالیکه پشه شد پرید. ولی در این جمله می‌گوئیم: کرم پردرآورد و پرید. معلومست که این تعبیر مُسامحی است، زیرا کرم در حالیکه کرم است نمی‌پرد. کرم پرید یعنی آنچه که سابقاً کرم بود الآن پرید. تبدیل به یک ماهیت پرنده‌ای شد؛ طائر شد و پرواز کرد.

زید فانی در حقّ شد؛ یعنی آنچه را که قبل از فنا عین ثابت داشت و زیدیت زید و هویت انسانی برای او بود، تغییر هستی داد و از عالم تعین و هستی به عالم اطلاق و نیستی وارد شد؛ یعنی نیست و محو شد.

آن ضمیر دیگر راجع به زید نیست؛ حقّ حقّ است، نه زید حقّ است. همانطور که کرم کرم بود، و الآن پشه پشه است. و اگر گفتیم: کرم پرید، مسامحه می‌باشد؛ چون کرم نمی‌تواند بپرد، و همه می‌دانند که این تعبیر به نحو تجرید است؛ یعنی آن موجودیکه تعین کرمی داشت بعد از تجرید از آن ماهیت کرمی و ملبس شدن بماهیت طائر، در اینصورت پرید.

پس زید در حال فنا زید نیست، همان وجود مطلق و بسیط است؛ آن

وجود مطلق و بسیطی که ما اسم زید روی آن گذاشتیم و آن را متعیّن به این حدّ پنداشتیم. اینک آن حدّ را شکستیم و در دریای وسیع اطلاق وارد شدیم، و دیگر در این صورت حدّی نداریم که به او زید بگوئیم؛ ائیتی نداریم، هویتی نداریم؛ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.<sup>۱</sup>

در آنجا خدائیت و ائیت و سلطنت اختصاص بخدا دارد؛ خداوند واحدی که قهّار است و همه ائیت‌ها را خرد می‌کند و تمام هویت‌ها را درهم می‌کوبد، و وحدت او ملازمه با قهّاریت او دارد.

ما نمی‌توانیم فنای در ذات خدا را انکار کنیم، و نه می‌توانیم معنی فنا را تغییر دهیم، و نه می‌توانیم تصوّر کنیم که زیدیت زید و عین ثابت او در ذات اقدس حقّ وارد شده است. و در عین حال می‌گوئیم: زید فانی شد در حقّ. بسیار خوب، بعهدۀ شما باشد که مرجع ضمیر زید را مشخص فرمائید! و محلّ عین ثابت او را معین کنید! شما که می‌گوئید عین ثابت دارد! ما عرض می‌کنیم: عین ثابتش با فناء در حقّ درهم شکست، و نه عین و نه اثر و نه اسم و نه رسم از او نماند.

آیا معرفت خدا برای بشر ممکنست یا نه؟ آری ممکنست برای بندگان مخلصین خدا.

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.<sup>۲</sup>

و آیا معرفت تامّ بدون فنا ممکنست یا نه؟ ابداً ممکن نیست، چون در

۱- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر: «قدرت و پادشاهی امروز برای کیست؟ برای

خداوند واحد قهّار است.»

۲- آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: الصّافات: «پاک و منزّه است خدا از آنچه را که او را

به آن وصف می‌کنند، مگر بندگان مخلص خدا.»

در تبدیل و تبدل ماهیات ، و معنی : لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بخش دوم : مصاحبات

حال غیر فنا ، غیریت است و انانیت ؛ و غیر خدا چگونه می تواند خدا را بشناسد؟

هر درجه مادون فنا را بگیریم ، معرفت بذات حقّ نسبی است ؛ و حقّ معرفت حاصل نشده است .

اگر در حال فنا از زید پرسیم : تو کیستی ، چه جواب می دهد ؟ آیا جواب می دهد : من زیدم ؟ آیا جواب می دهد : من حقّم ؟ ابداً ابداً .

او اصلاً جواب نمی دهد . زیرا ما از زید سؤال می کنیم و در حال فنا زید فانی است ؛ زید نیست . در اینجا زبانها لال و گوشها کر است ، و خود خداوند به عزّت و عظمت خود پاسخ می دهد : لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . می گوید : حقّ حقّ است .

حضرتعالی می فرمودید : درویشی در تبریز حرکت می کرد و در کوچه و بازار می گذشت و پیوسته می گفت : وی جویم ، وی جویم . مدتی بهمین منوال بود ؛ بعد می گفت : خود جویم ، خود جویم .

یعنی چه ؟ آیا معنی آن این نیست که دنبال خدا می گشته است ، و بعد از کامیابی و حصول حال فنا دیگر خود را گم کرده است ، و پیوسته دنبال خود می گشته که عینی یا اثری از خود بیابد ؛ وَ هَيْهَاتَ وَ اَنْتَى لَهُ ذَلِكَ .

در فنا که ابداً ممکن نیست ، مگر دوباره بازگشت کند و به عالم بقاء مراجعت نماید .

زید دارای اسم بود ، ماهیت داشت ، حدود شخصیه داشت ؛ حدّ از بین رفت ، وجود زید کم کم سعه پیدا کرد ؛ و عبور از حدّ شد ، نه عبور از وجود . حدّش را از دست داد حدّ بزرگتری بخود گرفت ، و آنرا نیز از دست داد و حدّ بزرگتری گرفت ، تا بالأخره همه حدود را از دست داد ؛ و دامن رها کرده ، وارد شد در جایی که حدّ ندارد ، در این صورت آنجا حدّ نیست ، اسم نیست ؛ پس در

آنجا زید نیست .

**علامه** : کرم پرنده شد و پرید ، آن هم ضمیرش مرجع می‌خواهد . و بالأخره بدون مرجع ضمیر که نمی‌توان جمله‌ای ساخت ، و الا نسبت برقرار نمی‌شود ، و آن مرجع را باید نشان داد .

اگر معنی فنای در ذات حقّ ، حقّ باشد و لاغیر و زیدی هم نباشد بهیچ وجه ، پس عین ثابتش از بین رفته است و دیگر فنا را فنا نمی‌توان گفت ، و نمی‌توان گفت : زید فنا شده است .

در اینصورت حقّ است تبارک و تعالی ؛ و چون حقّ است ، دیگر چیزی درش فانی شد نمی‌دانم جایش کجاست ؟

و ماخصّل معرفت در حقّ تبارک و تعالی این خواهد بود که بگوئیم : این موجود (زید) منسوب بود به حقّ ، و قائم بود به حقّ ، حالا آن قسمت قیام به حقّش از بین رفته است و نمانده است الا حقّ ، یعنی : زید حقّ . این را می‌توان پذیرفت ، و اما اینکه بگوئیم : نماند الا حقّ و ضمیر زید هم از بین رفته است ؛ این بحسب ظاهر درست در نمی‌آید .

و معرفت ذات حقّ هم بصورت فنا ، برای بندگان مُخلص و مُقربّ خداوند ممکنست ، و ما که در آن حرفی نداریم و این مطلب کاملاً صحیح است ، ولی هر جور و به هر شکلی بیچیم و از هر راهی وارد شویم این ضمیر زید از بین نمی‌رود .

بجهت اینکه این زید فانی شده است و زید ، او شده است ؛ یعنی : او ، قائم مقام زید قرار گرفته است ، پس نیست مگر او ؛ اما این زید کجا رفت ؟ این را نمی‌توانیم بگوئیم .

و اگر از زید پرسیم تو کیستی ؟ نمی‌گوید : من زیدم ؛ بلکه می‌گوید : من

حقّم .

و منظور آن درویش از خود جویم: حقّ است تبارک و تعالیٰ .  
 آن وقت برای زید چه موقعیتی می‌توان فرض کرد در صورتیکه بگوئیم  
 زید فانی شد در حقّ تعالیٰ؟ قرآن به این عبارت فرموده است: «وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ»<sup>۱</sup>  
**تلمیذ:** اگر بگوئیم که: معرفت ذات حقّ برای بشر ممکنست، و معنی  
 فنا نیستی مطلق است، و معرفت حقّ، حقّ المعرفة، بدون فنا ممکن نیست، و  
 مراتب مادون فنا از معرفت، نسبی است.

و از طرفی هم می‌دانیم که در ذات حقّ هیچ تعینی وارد نمی‌شود، برای  
 اینکه لازمه‌اش تجزیه است و «جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ مَثَارًا لِلْكَثْرَةِ  
 وَالتَّعْيِينِ، وَ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ».

و در ذات مقدّس حقّ غیر از حقّ متصوّر نیست که بگوید: غیر از حقّ  
 نیست.

در اینصورت جمع بین این چند مسأله را چطور می‌توان نمود؟  
 ما به هیچ وجه من الوجوه نمی‌توانیم بگوئیم: زید حقّ شد و ضمیر به  
 زید که همان عین ثابت است برگردد. چون زید حقّ نمی‌شود، بجهت آنکه  
 معنی زید تعین است و تعین خلاف اطلاق است؛ و حضرت حقّ مطلق است به  
 اعلا درجه از اطلاق.

و آن موجود فانی شده در حقّ در وقتی که تعین داشت و زید بود، فانی  
 نشده بود؛ وقتی که فانی شد زید نیست و تعین ندارد.

مثل اینکه بگوئیم: زید نیست شد، نابود شد، عدم شد، هلاک شد؛  
 درست که بالأخره ضمیر شد در هر حال مرجع می‌خواهد، ولی لازم نیست  
 مرجع آن، عین ثابت بوده باشد.

۱- ذیل آیه ۲۱، از سوره ۲۹: العنکبوت: «و بسوی خدا، شما واژگون می‌شوید!»

در قضایائی که موضوعات آن عین ثابت ندارند مثل آنکه می‌گوئیم :  
اجتماع نقیضین محال است ، و یا آنکه شریک الباری معدوم است چه می‌کنیم ؟  
و ضمیر را به چه برمی‌گردانیم ؟

به یک مفهوم از جمع نقیضین و یک مفهوم از شریک الباری که تصوّر و  
فرض تحقّق آن را در خارج می‌کنیم و سپس حکم به محالّیت و معدومیت آن  
می‌نمائیم . همینطور در اینجا می‌گوئیم : آن فرد از ماهیت انسانی که تشخّص  
زیدیت داشت ، و آن مفهومی که لباس و تعین زیدیت در بر کرده بود ، فانی شد .  
یعنی تعین را از دست داد و لباس وجود را خلع کرد ، و الباقی نماند الاّ مفهوم  
صرف . و معلوم است که مجرد مفاهیم و ماهیات غیر متلبّس بوجود ، خصوصاً  
بر مذاق أصالة الوجود ، محض اعتبار و عدمند .

و ما در هر یک از حمل‌های خود ، نظیر آنکه عرض شد : کرم پرواز کرد ، و  
پروانه محترق گشت ، مشابه آنرا داریم .

شما یک کومه‌ای را از آتش فرض کنید ! یک آتش متألّئی ؛ پروانه خود را  
می‌اندازد در آتش و می‌سوزد و محترق می‌شود ، و آتش می‌شود ، و مطلق  
می‌شود ، و نور می‌شود ؛ می‌گوئیم : پروانه سوخت و آتش شد .

پروانه کو ؟ عین ثابتش کجاست ؟ پروانه پروانه بود وقتی در آتش نیفتاده  
بود ؛ وقتی در آتش افتاد و آتش شد دیگر پروانه آتش نیست ، بلکه آتش محض  
است ؛ هر کس به آتش نظر کند می‌گوید : آتش آتش است .

پس پروانه تا به حریم آتش نزدیک نشده بود اسمش پروانه بود ؛ عین و  
اثری داشت ، آثار و خصوصیات داشت . دارای نفس بود ، و عین ثابت داشت ؛  
و اسم و رسمش چنین و چنان بود ، ولی وقتی که آتش شد ، دیگر اسم پروانه  
نمی‌توانیم بر آن بگذاریم ؛ هیچ اسم و رسمی و هیچ تعین و عینی و اثری از آن  
نیست ؛ هر چه بنگریم آتش است ، شعله آتش است ، نور و فروغ آتش است ؛

در حقیقت رجوع حملهای «زید فانی شد» و «کرم پروانه شد» و غیر ذلک بخش دوم: مصاحبات

پس آتش آتش است .

در اینجا که در جمله قضیه خودمان می گوئیم : پروانه آتش شد به عنوان همان ماده اولیه و ماده المواد و هیولایش ؛ یعنی آن ماده که صورت پروانه‌ای داشت و از دست داد و آتش شد .

حال سؤال می‌کنیم : این پروانه که خودش را در آتش انداخت و آتش شد ، و اینک آتش آتش است و بس ؛ آیا در ذات این آتش عین ثابت پروانه هست ؟ آیا در آتش هویت و انیت پروانه هست ؟

حالا حقّ حقّ را می‌بیند ؛ دیگر پروانه نیست . در ذات حقّ پروانه نیست ؛ چطور می‌توان گفت : عین ثابت در حقّ است ؟ آیا حقّ متعین است ؟ لازمه فناء در ذات حقّ با بقاء عین ثابت ، وجود عین ثابت در ذات می‌شود ؛ و این را نمی‌توان قبول نمود .

اگر بگوئیم که : در تمام عوالم وجود ، وجود یکی بیشتر نیست و آن ، وجود حقّ است تبارک و تعالی ، و این موجودات ، وجود اصیل و حقیقی ندارند بلکه عنوانات و اسماء و حدود وجودند ، و تعینات و مظاهر وجودند .

و این اسمائی که برای آنها قرار داده‌ایم چون زید و عمرو و شجر و حجر و أمثالها ، تعین و حدود وجود را مشخص می‌کنند و این اسامی ، اسامی برای وجود نیست ، برای تعینات وجود است .

پس زید را که زید می‌گوئیم ، وجودش را قصد نمی‌کنیم بلکه تعین از وجودش را قصد می‌نمائیم .

وقتی که زید فانی می‌شود ، از تعین دست برمی‌دارد و از حدّ عبور می‌کند ، و الاصل وجود همان بود که در اول وهله بود علی نحو الإطلاق و الآن هم همینطور است ؛ منتهی در وهله اول در این محدوده از وجود اسم زید بود ، حالا این حدّ برداشته شد . و ما در اینحال فنا نظر به این حدّ ننمودیم ، بلکه نظر

به اطلاق کردیم .

و معنی فنا این خواهد شد که : آن وجود چون در محدودیت بود و بخود نظر استقلالی داشت ؛ حالا آن نظر برگشت و نظر تبعی و اندکاکی شد ، چون حقیقت کثرات امر اعتباری است .

فرقی که زید حاصل نموده است فقط از نقطه نظر معرفت اوست ، چون در مقام ادراک ، تفاوت در معرفتش پیدا شده است ، و گرنه در واقع هیچ تغییری نکرده ؛ سابقاً حق بود ، حالا هم حق است .

بسیاری از مفاهیم هست که ما در ذهن بنحو تجرید می آوریم ، و در اینصورت چیزهائی را بر آن حمل می کنیم . مثلاً وجود ذهنی بما آنه فی الذهن ، موضوع واقع می شود برای بعضی از محمولات ، و یا از نقطه نظر تعین ذهنی آنرا منسلخ می نمائیم و نظر به حاق مفهوم نموده و چیزهائی را بر آن حمل می نمائیم ؛ پس تجرید یکی از معاملات ذهنیه است .

همین عمل را نسبت به زید انجام می دهیم ؛ یعنی آن زیدی که دارای این تعین بود ، او را از این تعین تجرید می کنیم و می گوئیم : او فانی است در ذات خدا ؛ دیگر در ذات خدا تعین نیست ؛ وجود مطلق ، وجود مطلق است . و عبارت دیگر : آن موجودی که ما به او زید می گفتیم و این اسم را داشت ، موجودی بود که در عین اینکه این حظ از وجود را داشت دارای تعین بود ، ما نظر را از تعین برداشتیم ؛ در اینصورت می شود وجود . وجود وجود است ؛ وجود مطلق وجود حق است تبارک و تعالی .

و اگر منتظر باشیم که یک مرجع تام و تمام برای ضمیر زید فانی پیدا کنیم ، باید به این انتظار بنشینیم !

مثلاً در باب وصول ، ما نظیر این ضمائر را داریم . می گوئیم : زید به ذات حق واصل شد .

معلومست زید تا هنگامیکه زید است و عنوان زیدیت دارد نمی تواند  
 واصل باشد ، و مسلماً وصل هنگامی صادق می باشد که زید در حال فنا باشد .  
 چون مراد از وصول ، ضمّ چیزی به چیزی نیست و یا برخورد و ملاقات کسی با  
 کسی ؛ جلّ الله سبحانه و تعالی ، بلکه مراد از وصول ، معرفت خداست . و این  
 معرفت که معرفت توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی است فقط  
 بواسطه فنا صورت می گیرد ، یعنی اعتراف به عجز و نیستی در تمام مراحل  
 وجود نمودن ، و قدرت و علم و حیات و ذات را منحصر به ذات دانستن و  
 تسلیم امور را یکسره بسوی او نمودن است .

پس همانطور که در باب وصول می گوئیم : تا وقتی که زید زید است واصل  
 نیست ، همینطور است در باب فناء .

و در قرآن کریم داریم : **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ** ؛ <sup>۱</sup> معنی این آیه چیست ؟

و نیز داریم : **وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** . <sup>۲</sup>

وقتی خدا می فرماید : تو تیر نینداختی ! خدا تیر انداخت ؛ آنجا غیر از  
 خدا کسی نیست ، توئی نیست ، أنتای نیست ، رمیتای نیست ؛ چرا ما  
 بگوئیم : زید هست ، عین ثابتش هست ؟ زید از بین رفت و فاتحه اش را  
 خواندند ، و ختمش را برچیدند !

دیگر نمی ماند مگر ذات حقّ ، و ادراک ذات حقّ خودش را : **كَانَ اللَّهُ وَ**

**لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَالْآنَ كَمَا كَانَ** . <sup>۳</sup>

۱ - ذیل آیه ۲۱ ، از سوره ۲۹ : العنکبوت : « و بسوی خدا واژگون می شوید ! »

۲ - قسمتی از آیه ۱۷ ، از سوره ۸ : الأنفال : « ای پیغمبر ! آن زمان که تو تیر انداختی ،

تو تیر نینداختی ! بلکه خدا تیر انداخت ! »

۳ - « بود خداوند و هیچ چیز با او نبود ، و الآن هم همانطور است که بود . »

ای برتر از آنکه عقل گوید	بالاتر از آنکه روح جوید
ای آنکه ورای این و آنی	کیفیت خویش را تو دانی
کس واقف تو به هیچ رو نیست	آنکس که ترا شناخت او نیست <sup>۱</sup>

۱ - « مفاتیح الإعجاز » ص ۷۵؛ و چقدر خوب این معنی را در « طبقات الأخیار » شعرانی جزء اول، ص ۱۸۲، از عارف مشهور شیخ ابراهیم دسوقی آورده است؛ و ما بعضی از آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:

تَجَلَّى لِي الْمَحْبُوبُ فِي كُلِّ وَجْهَةٍ	فَشَاهَدْتُهُ فِي كُلِّ مَعْنَى وَ صَوْرَةٍ (۱)
وَ خَاطَبَنِي مِنِّي بِكَشْفِ سَرَائِرِي	فَقَالَ أَتَدْرِي مَنْ أَنَا قُلْتُ مُثْبِتِي (۲)
فَأَنْتَ مُنَايَ بَلْ أَنَا أَنْتَ دَائِمًا	إِذَا كُنْتَ أَنْتَ الْيَوْمَ عَيْنَ حَقِيقَتِي (۳)
فَقَالَ كَذَلِكَ الْأَمْرُ لِكِنَّةِ إِذَا	تَعَيَّنَتِ الْأَشْيَاءُ كُنْتَ كُنُوسَتِي (۴)
فَأَوْصَلْتُ ذَاتِي بِإِتْحَادِي بِذَاتِهِ	بِعَبْرِ حُلُولِ بَلْ بِتَحْقِيقِ نَسْبَتِي (۵)
فَصِرْتُ فَنَاءً فِي بَقَاءِ مُؤَبَّدٍ	لِذَاتِ بَدِيمِومَةٍ سَرْمَدِيَّةٍ (۶)
وَ غَيَّبَنِي عَنِّي فَأَصْبَحْتُ سَائِلًا	لِذَاتِي عَنِ ذَاتِي لِشُغْلِي بَعِيَّتِي (۷)
فَأَعْدُو وَأَمْرِي بَيْنَ أَمْرَيْنِ وَاقِفٌ	عُلُومِي تَمْحُونِي وَ وَهْمِي مُثْبِتِي (۸)

(۱) محبوب من برای من ظاهر شد در هر وجهه‌ای، پس من او را در تمام معنی‌ها و در تمام صورت‌ها مشاهده کردم.

(۲) و با من بکشف پنهانی‌های من بمخاطبه و گفتگو برخاست، پس گفت: آیا می‌دانی من چه کسی هستم؟ گفتم: تو آرزوی منی!

(۳) پس تو آرزو و مقصد من هستی بلکه من پیوسته عین تو هستم! چون تو امروز عین حقیقت و واقعیت من هستی!

(۴) پس گفت: آری مطلب اینچنین است، ولیکن چون اشیاء و موجودات هر یک حادّ و تعینی گرفتند، تو از میانه آنها مانند و مثل من شدی!

(۵) پس من حقیقت و ذات خود را به او وصل کردم، اما این بواسطه حلول و اتحاد دو چیز نبود بلکه به روشن شدن حقیقت ربط من بود.

(۶) پس من فنا گشتم در بقاء همیشگی و پیوستگی برای ذاتی که متعلق به حقّ ۱۰

در تمام اقسام فنا ضمیری باقی می ماند که عبارت از اعیان ثابت می باشد بخش دوم : مصاحبات

---

**علامه :** زید حقّ شد یعنی بجای زید در وجود او ، حقّ حکمفرما شد ، و دست او و چشم او و گوش او شد . و زید دیگر زید نیست ، بلکه زید حقّ است ؛ این مطلب مطلب درستی است و قابل قبول .

و اما به هر شکلی و به هر طوری بیان کنید ، معذک زید فانی شد ! اگر زید نباشد ، که فانی شده است ؟ خداوند تبارک و تعالی از اول بوده و خواهد بود و پیوسته حقّ حقّ است ، ولی آنچه الآن در اینجا به وقوع پیوسته است فنای زید است ؛ اگر نسبت این فنا را با زید برداریم و علاقه اش را ببریم ، دیگر هیچ نمی ماند ، و گائنه فنائی صورت نگرفته است . چون نسبت ، قائم به زید است ؛ اگر زید نباشد و عین ثابت او نباشد ، دیگر نسبتی نیست . و در صورت فقدان نسبت ، محمول و موضوعی نداریم و جمله ای نداریم ؛ و در حالیکه ما این قضیه را داریم و نمی توانیم انکار کنیم که « **زید فانی شد** » .

وقتی که می گوئیم : زید فانی شد یعنی زید حقّ شد ، و ضمیر به زید برمی گردد . یعنی تعین و عین ثابت و آن کسیکه در عالم واقع و متن نفس الامر فانی شده است ، زید است .

این بحسب ظاهر درست است ، و اما خلاف این جور در نمی آید ، و من درست نمی توانم تعقل کنم .

---

← است و دارای دوام و ابدیت و سرمدیت است .

(۷) و آن ذات مقدّس حقّ مرا از خودم پنهان کرد بطوریکه من از ذات خودم جویای حال ذات خودم می شدم ؛ چون من بواسطه غیبتی که از خودم نموده بودم ، انصراف داشتم و از خود بحقّ اشتغال داشتم .

(۸) پس حال من پیوسته چنین بود که امر من بین دو چیز وابسته بود : یکی آنکه علوم من مرا بعالم محو و فناء می کشید ، و دیگر آنکه عالم وهم و خیال من مرا بعالم صحو و بقاء سوق می داد .

در قضیه پروانه بالأخره می‌گوئیم: کرم پرید و یا آنکه پروانه آتش شد، اگر پروانه‌ای نباشد پس پروانه آتش نشده است، و بنابراین «پروانه آتش شد» معنی ندارد.

شما یک ضمیری دارید! گاهی از اوقات به آنطرف می‌برید! و گاهی به اینطرف! و بالأخره می‌خواهید پروانه را حفظ کنید، و معذک آتش بشود و فانی بشود و جز آتش هیچ نباشد و آتش آتش باشد!

باز همان آتش و همان کاسه است!

در سوخته شدن پروانه، ماده و هیولی رفت پی کارش، و نماند مگر عین ثابت پروانه، آن وقت این موجود، حق شد تبارک و تعالی و جز حق موجودی نداریم، پس عین ثابت ثابت است.

چون پروانه آتش شد دیگر «پروانه هست» را نمی‌توانیم بگوئیم. هر چه به لفظ هست بیان کرده باشیم وجود پروانه محفوظ می‌شود، و با محفوظیت وجود پروانه دیگر نمی‌توان گفت: فانی شد.

پس «پروانه فانی شد» یعنی وجود خارجی پروانه تحقق داشت، آن تحقق برداشته شد یعنی نیست الا آتش فقط. و بنابراین، اینکه می‌گوئیم: پروانه آتش شد، برای پروانه باقی می‌ماند عین ثابتش و بس!

و واقعیت خارج هم عبارت است از، از بین رفتن وجود پروانه و تحقق و جایگزین بودن آتش بجای پروانه. پروانه تا آتش نشده بود خودش را می‌دید، پروانه می‌دید، حالا آتش می‌بیند، از پروانه خبری نیست.

زید تا فانی نشده بود زید می‌دید، حالا حق تبارک و تعالی می‌بیند و از زید خبری نیست.

و ما نمی‌گوئیم که: عین ثابت زید در ذات حق است، همانطور که نمی‌گوئیم: عین ثابت پروانه در آتش است؛ در ذات حق هیچ چیز جز ذات حق

نیست همانطور که در آتش جز آتش چیزی نیست .

ولیکن می گوئیم : وقتیکه زید فانی شد و حقّ شد ، عین ثابتش باقیست ؛  
کما اینکه وقتیکه پروانه آتش شد عین ثابتش باقی است .

و این مستلزم تعین ذات حقّ نمی شود ، بلکه واقعیت خارجی حقّ تبارک  
و تعالی با حفظ اطلاق بجای وجود زید قرار می گیرد ، و با عین ثابتش بعد از  
محو وجود و حصول حال فنا تجلی و ظهور دارد .

تفاوت درجه معرفت زید از محدودیت به سعه و اطلاق ، بالأخره  
بازگشتش به آنستکه حقّ به جای زید قرار می گیرد ، و حقّ است که واقعت  
تبارک و تعالی . و ناچار باید ضمیر مرجعی داشته باشد ، و جز عین ثابت زید  
بعد از فرض فنا و از دست دادن وجود چیزی نمانده است که به آن برگردد .

وقتیکه می گوئیم : زید فانی شد ، حکایت از فنای زید کرده ایم ، پس  
زیدی را باید فرض کرده باشیم که فنا را بر آن حمل کنیم ؛ و چون ضمیری داریم  
و مرجع می خواهد ، این مرجع همان عین ثابت است و بیشتر نخواهد بود .

اینست طرز تفکر اینجانب !

و اینکه می گوئید : زید فانی شد ، و از او خبری نماند ؛ در این جمله

می ماند یک فانی شد بدون ضمیر ؛ ما آن را چه کنیم ؟

در جمله وصال زید و فنای زید هم تفاوتی نیست ؛ این حرف هم توضیح  
لازم دارد . نمی شود زیدی موجود باشد و معذک فناء و وصال هم واقع شود ؛  
این قبولست .

اما وقتی می گوئیم : زید فانی شد ، زید کو ؟ کدام زید ؟ آن زید که رفت

برحمت خدا .

از حیث فنای خارجی آنهم جز حقّ هیچ نداریم ، آنوقت برای زید چه

می ماند ؟ نمی دانم چه بگویم !

و در آیه شریفه **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ** استدلال می‌کنند به بقای عین ثابت. در کتاب «انسان کامل» شیخ عبدالکریم جیلی دیده‌ام که به این آیه استدلال می‌کند به فنای مطلق موجودات در مقام عود و بازگشت به خداوند عز و جل.

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ صَحِيح است و در هیچ فرضی غیر از خدای متعال چیزی نیست، **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ**؛ و اینکه می‌گوئیم: زید فانی شد و از بین رفت، آیا این را که می‌گوئیم: زید فانی شد، آن «شد» هم از بین می‌رود؟

زید از بین می‌رود و نمی‌ماند مگر فنا، فنای مَحْض. و این جمله را که می‌گوئید: نماند مگر حق و حق ادراک ذات خودش را می‌کند، باید اصلاح کرد. این چطور است مگر حق؟ زید بود، آنکه رفت؛ نماند الا فنا بدون ضمیری که بجائی برگردد، آنوقت این را چطور می‌توان اصلاح نمود؟ در تمام این مثال‌ها و نظائرش اگر ضمیر را برداریم، می‌مانیم معطل؛ جمله بدون رابط و ضمیر.

**تلمیذ:** ما هیچ کلامی خارج از متعارف و قواعد عربیت و اسناد و ارجاع ضمیر به مرجع خود نداریم، بلکه می‌گوئیم: در جمله زید فانی شد، اسناد شد به همان زید برمی‌گردد.

و فقط یک عرضی داریم، و آن اینستکه: این جمله زید فانی شد، امتیازی از سائر جملات ندارد. و به همان عنایتی که اسناد شد در جمله پروانه آتش شد، و قطره آب شد، و حبه قند حل شد، و کرم آب پرنده شد، معنی دارد؛ به همان عنایت اسناد شد در جمله زید فانی شد باید معنی بدهد.

مگر ما در آن جملات قائل به اعیان ثابتة پروانه و قطره و حبه قند و کرم آب در آتش و آب و حل شدن و پرنده می‌شویم، تا در اینجا هم قائل به عین

ثابت برای زید شویم ؟

عرض می‌کنیم : وقتی که پروانه آتش شد ، فعلاً پروانه‌ای نیست و از پروانه خبری نیست ، آنچه هست آتش آتش است . سابقاً پروانه‌ای بود ، وجودش نیست شد و وجود آتش بخود گرفت ؛ دو وجود پروانه و آتش بیشتر نداریم ، عین ثابت را هم در قبال وجود نمی‌توان تصور نمود ، ماهیت هم امر انتزاعی است و بعد از از بین رفتن وجود ، و درهم شکستن آن سازمان جز مفهومی بیش نخواهد بود ، و تحقق و واقعیتی نخواهد داشت .

مثل اینکه می‌گوئیم : خاک زمین درخت شد ، درخت چوب شد ، چوب ذغال شد ، ذغال خاکستر شد .

در این شُدها چه منظور داریم ؟ و به چه عنایتی اسناد شد را بموضوع می‌دهیم ؟ به همان عنایت در جمله زید فانی شد ، اسناد فنا را به زید می‌دهیم .

خاک زمین درخت شد یعنی ماده اولیه و هیولای زمین که صورت خاکی بخود گرفته بود ، آن صورت را از دست داد و صورت درخت بخود گرفت ، و تبدیل به درخت شد . و چوب ذغال شد یعنی ماده اولیه که صورت چوبی داشت آن صورت را رها کرد و صورت ذغال بخود گرفت ، و تبدیل به ذغال شد ؛ آن ماده اولیه ، تعیین اول را رها کرد و تعیین دیگری را گرفت .

بهمین طریق درباره زید فانی شد می‌گوئیم : وجود بخت و بسیط که عالم را گرفته بود زید یک تعیینی از آنرا داشت .

و اسم این تعیین زید شد ، بعد درجه بدرجه و مرتبه به مرتبه در راه عبودیت قدم زد و سیر تکاملی نمود ، و از حدی بحدی عبور کرده ، تا بجائی رسید که یکباره تعیین را از دست داد ؛ آنچه تا بحال در زید بود وجود او بود ، و اینک وجود ، نسبتی با او ندارد ؛ و اسم زید برای این تعیین خاص بود ، و در حال فنا تعیین نیست .

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ \* فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ<sup>۱</sup>

مسلماً، طبق آیات قرآن کریم، نقطه بازگشت همه انسان‌ها به آنجاییست که ابتدائشان از آنجاست. تا آنجا انسان وجود دارد و تعیین دارد، از آنجا بالاتر که خود را از دست می‌دهد عالم فناست.

یعنی انسان از آنجا که بدآش بوده، تا آنجا می‌تواند برود؛ و ائیت و عین ثابت او هم باقی است. از آنجا بالاتر باید هستی را از دست بدهد؛ در بالاتر از آن مرحله که عین ثابت نیست؛ عین ثابت از نقطه بدء شروع می‌شود و به نقطه بازگشت ختم می‌شود.

عین ثابت از نقطه ابتدای هستی شروع می‌شود، و بدانجا ختم می‌شود. عالم فنا مافوق عالم هستی است؛ عالم فنا عالم نیستی است.

معنی هستی زید و نیستی زید اینست که ذات مقدس پروردگار، زید را مشاهده می‌کرد و حالا خودش را مشاهده می‌کند. و یا بعبارت دیگر تا بحال ذات حق تماشای تعیین می‌کرد، و حال تماشای وجودش را بدون تعیین می‌کند. آیا این کلام کلام صحیحی است؟

همانطور که می‌گوئیم: زید واصل شد، این نسبت مسامحه می‌باشد، چون واصل شدن دلالت بر تعدد دارد و آنجا زیدی نیست و حقی نیست که دو چیز باشند، یکی واصل و یکی موصول به؛ همینطور در فنای زید می‌گوئیم: زید فانی شد، نسبت مسامحی است؛ و معنی حقیقی آن اینست که ذات حق، آن وجود بخت و بسیط و مجرد علی الإطلاق، تا بحال نگران تعیین بود از این ببعد

۱- ذیل آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۷: الأعراف: «همانطور که خداوند شما را ابتداء کرد همینطور بر می‌گردید؛ جماعتی راه می‌یابند و جماعتی بر آنها ضلالت ثابت است.»

نگران اطلاق است .

در فنای زید بطور تحقیق نمی‌توانیم بگوئیم : عین ثابت در ذات است ، پس بالأخره باید از لوازم اسماء و صفات باشد ، و در نتیجه اینکه می‌گوئیم : زید فانی شد در ذات ، باید جمله مسامحی بوده باشد .

و بالأخره یا باید در معنی فنا تغییری بدهید ! و یا همانطور که الآن تعبیر فرمودید ، که تا بحال نگران کثرت بود ، حالا نگران وحدت است .

این تعبیر بسیار عالی است ؛ مثلاً می‌گوئیم : تا بحال زید انگشترش را تماشا می‌کرد ، حالا خودش را تماشا می‌کند . و دیگر پای ضمیر را به میان نمی‌آوریم ، و از عین ثابت بحث نمی‌کنیم ؛ و نمی‌گوئیم زید فانی شد یعنی تعین فانی شد ، بلکه می‌گوئیم : تا بحال ذات اقدس حقّ با تعین زیدی و عمری و بکری جمال خود را می‌دید ؛ و در این مرائی و آئینه‌ها و تجلیات ، خود را مشاهده می‌کرد و اینک بدون حجاب و مرآت ، خود را مشاهده می‌کند .

و همین است معنای *وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ* . یعنی تعین برداشته می‌شود ، و هستی تعین واژگون می‌گردد .

**علامه :** در جمله پروانه آتش شد و نظائر آن مثل آنکه بگوئیم : زید خاک شد ، و فلان موجود نیست ، همین حرفها هست . دیگر آن ضمیر را اگر برداریم می‌مانیم معطل ؛ بدون ضمیر نمی‌شود ، حتماً باید مضمیری داشته باشیم که صدق بکند ؛ آن ضمیر ، عین ثابت است .

موجودیتی و واقعیتی بود که زید بود ، آن واقعیت را از دست می‌دهد ، نمی‌ماند مگر مسأله عین ثابت .

این درد ما اینست که ما به هر شکل دست بزینم ، و از هر در بیائیم و به هر وسیله متشبّث گردیم ، این عین ثابت را نمی‌توانیم از دست بدهیم ، بجهت اینکه ضمیر داریم . در مسأله فنا ، زید که مَنْ می‌گفت ، این ضمیر مخصوص

خداوند است ؛ زید فانی شد بخدا .

این درست است و تمام است ، اما آن زید که ضمیری بود و فانی شد ، ارتباط با آن ضمیر داشت ، این را نمی‌توانیم بجائی بزنیم . باید بگوئیم : زید بود ؛ خداوند متعال که موجود ثابتی بود به جای زید نشست . و تا بحال ، شخص که می‌گفت : من ، زید را مشاهده می‌کرد ؛ از حالا به بعد که می‌گوید من ، خداست که مشاهده می‌کند .

این معنی بحسب ظاهر جور درمی‌آید .

و اینکه می‌گوئید : تا بحال حقّ متعال تماشای تعین می‌کرد ، و از حالا به بعد خود را بدون تعین مشاهده می‌کند ، حرف خوبی است ؛ مشاهده بکند ، ما حرف نداریم ! قبول هم داریم !

اما این را روشن کنید که : آن تماشای حقّ با زید صورت گرفته ؛ حقّ متعال زید را مشاهده می‌کرد و حالا با زید خود را مشاهده می‌کند ؛ اگر زید کنار برود ، آخر این را چه جور می‌توانیم بپذیریم ؟

شما می‌گوئید : ذات حقّ مقدّس ، آن وجود بسیط علی الإطلاق ، تا بحال نگران این تعین بود ، و از این ببعد نگران اطلاق است ؛ همه‌اش درست است ، کاملاً صحیح است ؛ اما زید فانی شد ؛ آن زید را ما می‌خواهیم پیدا کنیم که از کجا درآمد ؟ آن زید چیست ؟ جز عین ثابت مگر می‌تواند چیز دیگری بوده باشد ؟

و عین ثابت نمی‌تواند در ذات بوده باشد ؛ بلی می‌تواند از لوازم اسماء و صفات باشد .

اما این را نمی‌توان گفت که : جمله زید فانی شد جمله مسامحی است ، و این نسبت مسامحه داده شده است ؛ بجهت اینکه مرجع این گفتار به این می‌شود که فنا هم یک بیان مجازی است و یک التفات مجازی است ، و اینجور

نیست .

قبول است که قبل از فنا خداوند متعال با تعین زیدی ، با تعین عمری ، با تعین بکری ، با تعین خالدی و همینطور با تعیناتی که زید و عمرو و بکر و غیرهم بودند می‌دید ، و همه آنها فانی شدند در حقّ تبارک و تعالی ؛ فانی که شدند ، باز پای ضمیر در میان می‌آید .

و اگر معنی و إِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ اینست که از زید عین ثابتی نمی‌ماند ، و حقّ حقّ را مشاهده می‌کند ، پس نگوئید : زید فانی شد .

نگاه کردن به زید به انگشتر دستش ، به خطّ زیبایش ، و تماشا کردن حقّ به آثارش ، همه شؤون است و ضمائر دارند ؛ این ضمائر باید پیدا بشود ، و در حال فنا نیز این ضمائر بجای خود باقی هستند .

**تلمیذ :** وقتی ما صحبت از وجود مطلق می‌کنیم و نظری به تعین نداریم ، دیگر ضمیر برای چه می‌خواهیم ؟ این ضمیر وقتی در عالم ذات راه ندارد و از لوازم اسماء و صفات است ، پس بجای خودش هست ، زید به جای خودش هست . معنی فنا ، نگرش ذات پروردگار است ذات مقدّس خود را ، بگذارید این ضمیر و آن زید بجای خودشان مقهور و منکوب بوده باشند ، و هزار سال افتاده باشند !

ما با زید چه کار داریم ، تا با ضمیرش داشته باشیم ؟

این اصراری که حضرت‌تعالی برای حفظ عین ثابت زید و ضمیر دارید ، براساس أصالة الماهیة خوب است ؛ بر اصل أصالة الوجود چیزی نیست جز حقّ تبارک و تعالی ، و غیر از حقّ نمی‌تواند حقّ را ادراک کند .

زید بنده خدا زحمت کشیده ، و در مسیر وجودی بجائی رسیده ، و به وجود حقّ پیوسته و شؤون خود را از دست داده است ، و در خانه‌ای وارد شده است که لیس فی الدار غیره دیار .

در آن خانه غیر از صاحبخانه کسی نیست ، چطور می‌گذارند زید در آنجا برود ؟ در حالیکه می‌گوئیم : زید و این عنوان غیر از عنوان صاحبخانه است .  
آنجا که برق غیرت او بدرخشد ، نه زیدی می‌ماند و نه عمری ، نه ولیی و نه مولائی ، نه اسمی و نه رسمی .

چه کسی می‌تواند در آنجا وارد شود ؟ زید چگونه دلش می‌خواهد آنجا برود ؟ و جُلّ و پوست خود را در آنجا بگسترده ؟ و دگّه خود را در آنجا بگشاید ؟  
اگر زید بخواهد با خودیّت خود آنجا برود جلویش را می‌گیرند . آری ! تا زید زید است بدانجا راه ندارد ، امّا زیدی که فانی است دیگر زید نیست ؛ تعینات را یکی از پس دیگری ردّ کرده است و در آخر وهله ، وجودش را در طبق اخلاص نهاده و تقدیم نموده است و از دست داده است ، و بالتّیجه خود از دست رفته است . یعنی آن محدودیّت تبدیل می‌شود به لا محدودیّت ، و آن ضیق تبدیل می‌شود به اطلاق .

وجود اندر کمال خویش ساری است تعین‌ها امور اعتباری است  
این زید که دارد حرکت می‌کند زیدیّت زید نیست ، وجود زید است که متحرک است .

می‌رود می‌رود تا می‌رسد به وجود مطلق ؛ یعنی چه ؟ یعنی این احرازش را از دست می‌دهد احراز عالی‌تری بخود می‌گیرد ، و آن احراز را نیز از دست می‌دهد و احراز عالی‌تر از آن پیدا می‌کند .

تا اینکه آنجا حقّ خود را احراز می‌کند . تعین‌ها هر کدام بجای خودشان محفوظ ، و موطن هر کدام در محلّ اسماء و صفات ، و مدارج و معارج کمال زید ثابت ، و از دستبرد نیستی مصون هستند .

در آنوقت اگر از او بپرسند : تو کیستی و از کجا آمده‌ای ؟ در پاسخ می‌گوید : من چیزی نیستم ، من زید نیستم . « از کجا آمده‌ای ؟ » مال عالم کثرت

بود ؛ اینجا عالم توحید است ، در اینجا زمان و مکان نیست ، اینجا زید و عمرو نیست .

بایزید می گوید: « من سی سال است با غیر از حقّ تکلم نکردم ؛ هر کس از من سؤال می کرد حقّ بود و هر کس جوابش را می داد حقّ بود .» یعنی چه ؟ یعنی سی سال است در عالم فنا هستم ، یعنی « من » نیستم ؛ من در عالم کثرات است ، در اینجا من ، حقّ است تبارک و تعالی .

آری ! در وقتی که رقت جام و رقت می چنان بودند که هر چه بجام و یا به می نگرسته شود یک چیز دیده شود ، میز و فصل و انیت چگونه متصور است ؟

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ      فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأُمُرُ (۱)  
فَكَانَ مَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ      وَكَانَ مَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ (۲) ۱

اینجا دیگر ضمیر چه می کند ؟ و عین ثابت چه حظی دارد ؟

ضمیر رفت ، الله می ماند و بس ؛ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى .

أَكُوْسٌ تَلَالِاتٌ بِمُدَامٍ      أَمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلَتْ بِعَمَامٍ  
از صفای می و لطافت جام      بهم آمیخت رنگ جام و مُدَام  
همه جام است نیست گوئی می      یا مُدَام است نیست گوئی جام ۲

۱ - این اشعار را صدر المتألهین در ج ۲ «أسفار» از طبع حروفی شاهد آورده است :

(۱) شیشه خمر چنان لطیف است ، و خود خمر هم چنان لطیف ، که امر مشتبه شد ؛ و مسأله از اینجهت مشکل آمد .

(۲) پس گویا مثل اینکه خمر است و شیشه ای نیست ؛ و یا اینکه گویا شیشه است و خمیری نیست .

۲ - « مفاتیح الإعجاز » در شرح « گلشن راز » ص ۶۱ ، و معنی شعر اول اینست : « آیا ظرف های بلورین است که با می متأللی و روشن شده است ؟ و یا آیا خورشیدها نیست که به ابرها متأللی و درخشان شده است ؟ »

**علامه** : نمی‌شود دست از زید برداشت ، تمام کارها با زید است که می‌خواهیم بگوئیم : فانی شده است . آنوقت « زید فانی شد » وقتی این مسأله را باز می‌کنیم و این طرف و آن طرف می‌بریم چگونه زیدش گم می‌شود؟! فانی شد درست ؛ و آن شد ضمیر است که باید بجائی برگردد .

تعبیر ما بر **أصالة الوجود** است؛ أصالة الماهوی هم نیستیم ؛ این زید بنده خدا زحمت کشیده ، و در راه وجود سیر کرده و در مجرای وجود فانی شده است .

اما نگوئید : زید فانی شد در ذات ؛ این « در » از کجا آمد که بگوئیم : در ذات حضرت حقّ تعین پیدا می‌شود ؟ زید فانی شد بخدا یعنی خداوند با تعین زیدی می‌بیند و می‌شنود و گفتگو دارد .

زید یک عمری را در تعین گذراند و سپس حقّ مطلق بدون تعین می‌بیند ، و در آخر وهله زید جوری می‌شود که تعین را از دست می‌دهد باز همان ضمیر بر سر جای خود هست .

چون زید جواب می‌دهد که من ، من نیستم بلکه حقّ است ، باز همان ضمیر بجای خود هست .

اگر زید حقّ نبود ، و رابطه زید با حقّ نبود ، چگونه زید جواب می‌داد : بمن چرا خطاب می‌کنید؟! و چرا زید می‌گوئید؟! چون « من » دیگر نیست که مخاطب شود ؛ زیدی نیست در میان .

مراد از گفتار بایزید بسطامی همان حال فناست ، و اینکه می‌گوید : دیگر من نیستم حقّ است ، این همان ضمیر است . و اینکه می‌گوئید : زید خودش را گم کرده و با چشم حقّ تماشا می‌کند و می‌بیند ، اینها همه‌اش موضوع و محمول است و همان مرجع برای همه اینها لازم .

شعرهای خمیره هم بسیار لطیف است ، ولی اینکه می‌گوئید : مثل اینکه

درمعنی : ما يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ... بخش دوم : مصاحبات

خمر جام است و یا جام خمر است ، این هم ضمیر است ! و به هر حال ، از هر راه و از هر طریق ، راه مفردی از عین ثابت نیست ، و در حال فنا باید ملتزم بثبوت آن بود .<sup>۱</sup>

\* \* \*

۱ - آنچه بنظر این ناچیز در هنگام تحریر این مصاحبات رسید اینست که بگوئیم : فنای افراد انسان در ذات اقدس حضرت حق بدو گونه صورت می گیرد :

**اول آنکه :** زندگانی طبیعی و حیات مادی آنها باقی بوده ، و در این حال موقوف به مقام فنا می شوند ، و این فنا قبل از موت پیدا می شود . و در اینصورت افراد مؤمن و مخلص که راهی را بسوی خدا پیموده اند با وجود حیات دنیوی فانی می شوند ، و بنابراین مقام فنا برای آنان مانند حالات مختلفی است که پیدا می شود .

می توانیم بگوئیم که : زید در حال فناست ؛ همینطور که می گوئیم : زید در حال فنا نیست . و در اینصورت حال فنا و عدم فنا دو حال مختلفی است که برای زید پیدا می شود . و البته چون می گوئیم : برای زید پیدا می شود معلوم است که برای زید و تعیین او ، یعنی زید متعین و موجود پیدا می شود ؛ و البته در اینصورت عین ثابت باقی است .

و این حال فنا همانست که در روایت وارد شده است که :

ما يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ ؛ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَوَافِلِ حَتَّى أُجِيبَهُ ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا ؛ إِنْ دَعَانِي أُجِيبُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَهُ .

« هیچگاه بنده ای از بندگان من بمن تقرب نمی جوید به چیزیکه در نزد من بهتر باشد از آن عملی که بر او واجب کرده ام و بر عهده او قرار داده ام ؛ و بنده من دائماً بمن تقرب می جوید بواسطه کارهای شایسته و پسندیده ای که بعنوان مستحب و نافله مورد رضا و محبت من بوده است ؛ تا بحدی که من او را دوست می دارم . و پس از آنکه من او را دوست داشتم ، من گوش او می شوم که با او می شنود ، و چشم او می شوم که با او می بیند . و زبان او می شوم که با او تکلم می کند ، و دست او می شوم که با او می گیرد ؛ اگر مرا بخواند اجابت می کنم ، و اگر از من چیزی بخواهد به او می دهم . »

⇐ این حدیث را در کتب معتبره شیعه چون «محاسن» برقی و کتاب «کافی» بسندهای مختلف آورده‌اند. و غزالی در «إحياء العلوم» در کتاب محبت و شوق بخدا آورده است. و مرحوم آية الحقّ و العرفان حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در کتاب «لقاء الله» فرموده‌اند: «این حدیث، متفق علیه بین همه اهل اسلام است.»

باری، این حدیث شریف همین حال فنای مؤمن را در ذات حقّ در حال حیات بیان می‌کند. و در این صورت حقّ با چشم مؤمن می‌بیند و با گوش او می‌شنود و با زبان او بسخن درمی‌آید و با دست او اخذ می‌کند. و همین است مراد از اشعار ملائی رومی؛ آنجا که می‌فرماید:

گفت نوح ای سرکشان من من نیم	من ز جان مُردم به جانان می‌زیم
چون ز جان مُردم به جانان زنده‌ام	نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام
چون بمردم از حواسات بشر	حقّ مرا شد سَمع و ادراک و بصر
چونکه من من نیستم این دم ز هوست	پیش این دم هر که دم زد کافر اوست
هست اندر نقش این روباه شیر	سوی این روبه نشاید شد دلیر

و در این قسم از فنا مسلماً تعین زید از نقطه نظر اصل خلقت باقیست، زیرا حقّ از چشم همین زید می‌بیند و از گوش همین می‌شنود. پس فنا حالتی است برای او، و معلوم است که صاحب این حال زید است که در حال فنا وجود خود را رها کرده است ولی اصل زیدیت او بجای خود باقی است.

و ظاهراً راجع به همین فنا باشد آنچه را که محیی‌الدین درباره اشخاص فانی، قائل به بقاء عین ثابت شده است.

و فنای جمیع موجودات از جمادات و نباتات چون درخت‌ها و کوه‌ها و آسمانها و زمین و ستارگان در ذات حقّ تعالی از همین قبیل است، زیرا با بقاء اعیان ثابت و هویت خود فنا دارند؛ و همه در مقام تذللّ و خشوع‌اند. و آیه شریفه:

إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا \* لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا نَبِيز

راجع به همین قسم فناست، زیرا این درجه از عبودیت که فنای تکوینی است با تحقق ⇐

﴿آیّات و تعینات صورت می‌گیرد و لذا می‌فرماید: همه بسوی خدای رحمن رونده هستند، و خدا آنها را احصاء می‌کند و می‌شمرد؛ و معلوم است که آمدن و احصاء کردن و شمردن نسبت به موجودات متعینه صورت می‌گیرد.

**دوم:** فنا برای کسانی که زندگی طبیعی و حیات مادی و دنیوی خود را از دست داده‌اند، و عقبات برزخ و قیامت را بعد از این دنیا طی کرده، و از مقرّبین و مخلصین بوده، و در ذات حقّ به مقام فنا باقی مانده‌اند. اینان که بدن خود را رها کرده و جسمی ندارند، و برزخ و قیامت را نیز رها کرده، صورت و نفسی ندارند و در حرم حقّ وارد شده و از همه تعینات گذشته‌اند، دیگر برای آنها عین ثابتی نیست؛ انیت و تعین و اسم و رسمی نیست. و شاید اشاره به این فنا باشد آنچه را که شیخ ولیّ الله دهلوی در کتاب «همعات» می‌گوید که: «حصول فنا پس از پانصد سال از مردن برای انسان حاصل می‌شود.»

و در این صورت از فنا دیگر عین ثابتی نیست. و تبدیل و تبدل زید بمقام فنا، مثل تبدیل و تبدل پروانه به آتش است و مثل تبدیل و تبدل حبه قند به آب و قطره به دریا و کرم آب به پرنده، و امثال ذلک که تبدل ماهوی و وجودی شده است. پس در این قسم تبدل حال به حال با بقای عین ثابت و انیت نیست مانند قسم اول که چنین بود.

در این قسم تبدیل و تبدل ذاتی صورت می‌گیرد، و چون سگی که در نمک‌زار نمک گردد و اصلاً عین و اثری از او باقی نباشد، عین و اثری از سالک راه خدا بعد از موت نخواهد بود.

هَنِيئاً لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ      وَ لِلْعَاشِقِ الْمَسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ

و ظاهراً آنچه استاد ما آیه الله و سَنَدَ الْحَقِّ و العرفان مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در این مصاحبات با این ناچیز که خوشه چین دریای بیکران علوم ایشان بوده‌ام، بر آن اصرار دارند و به هیچ وجه من‌الوجه، همانطور که ملاحظه می‌شود، از آن تنازل نمی‌کنند؛ و بعنوان عین ثابت و بقاء مرجع ضمیر در هر حال (برای بقاء نسبت) بدان ملزم هستند، همان فنای از قسم اول است که با وجود حیات سالک در دنیا برای او پیدا می‌شود، که بعنوان حالات یا ملکات برای او محسوب می‌گردد. جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْعِلْمِ ﴿

تلمیذ: در آیه شریفه قرآن کریم داریم:

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ \* أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ \* فَوَإِذِ هُمْ  
مُكْرَمُونَ \* فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ<sup>۱</sup>.

در این آیه شریفه، فَوَإِذِ هُمْ عطف بیان است برای رِزْقٌ مَّعْلُومٌ؛ عباد الله المخلصین که فانی در ذات خدا هستند، چگونه برای آنها جزای معین و با اندازه مشخص مقدر گردیده است؟ مگر نه آن کسیکه بمقام فنا رسیده است، تمام نعمت‌های الهی بدون حساب از آن اوست؟ چگونه مخلص شدن با محدودیت در مزد و جزا و معلومیت آن سازگار است؟

علامه: ظاهراً مراد از معلوم بودن رزق، اهمیتی است که خود رزق به آنها می‌دهد.

و این خودش امید تحققش را دارد. و چون بالأخره بندگان مخلص خدا بنده هستند و مخلص، لذا مقدریست و معلومیت برای آنها و رزق آنها خواهد بود.

و این معنی را بعضی از عرفاء تصدیق کرده‌اند و تعبیر خوبی هم هست، که در نشأه آخرت هویت و ماهیت یعنی ماهویت اشخاص از بین نمی‌رود؛ و عین ثابت آنان باقی می‌ماند.

قاعده هم همینجور است؛ چون گرچه ایشان فانیند، ولی بالأخره تعین و تشخیصی از وجود دارند.

و منافات ندارد که عین ثابت آنان باقی بماند و در عین حال بندگان

← أَفْضَلَ جِزَاءِ الْمُعْلَمِينَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَسِعَتْ؛ گرچه از بعضی از عباراتشان استفاده توسعه نسبت بدو قسم از فنا می‌توان نمود.

۱ - آیات ۴۰ تا ۴۳، از سوره ۳۷: الصافات

مخلص خدا هم بوده باشند .

\* \* \*

تلمیذ : فلاسفه می گویند : الْقَسْرُ لَا يَكُونُ دَائِمًا وَلَا أَكْثَرِيًّا .

آیا امتناع قسّر منافات با خلود در آتش جهنّم ندارد ؟ و آیا این عدم جواز قسر ، نسبت بحرکت‌های طبیعی است یا شامل امور معنوی هم می‌شود ؟ و آیا امتناع حرکت قسری نسبت به متحرک است ، یا نسبت به محرک هم اینچنین است ؟

علامه : می‌گویند قسر با عنایات الهی جور در نمی‌آید . عنایات الهی چه در ناحیه توفیقات و افاضات ، و چه در ناحیه کمالات یا نعمت‌هائی را که به کسانی می‌دهد ، نمی‌تواند نیمه کاره بوده باشد . خداوند نعمت شکسته و نیمه کاره نمی‌دهد ؛ آن وقت قسراً نعمتی بدهد که قسراً پس از چندی برای همیشه از او بگیرد ، این با عنایت الهی جور نیست و مناسب نیست . اینست که نعمت الهی را باید دائمی گرفت ؛ اگر نعمتی داده است دائمی داده است و محبوسیت ندارد .

و اما درباره خلود در جهنّم ، آنطور که توجیه می‌کنند اینست که : نمی‌شود با مخلّدین در جهنّم ، نعمت قسری بوده باشد . وجودی را که حقّ تعالی ایجاد می‌فرماید ، یا وجودی را که بیک موجودی خصوصیت وجودی می‌دهد ، محبوسیت ندارد ؛ چند روزی در دست او بوده و سپس از او باز پس بگیرد ، اینطور نیست .

این با عنایت الهی درست در نمی‌آید . اینست که نعمت‌های الهی از راه قسر بما نمی‌رسد ؛ یعنی یک نعمت چند روزی بما داده شود ، و سپس منقطع گردد . پس مخلّدین در جهنّم از اول وهله نعمت‌های قسری نداشته‌اند .

اما حرکت‌های قسری نسبت به متحرک قسر است ، و الا نسبت به علّت

عامل قسر نیست؛ طبیعی است. مثل اینکه مثلاً انسان یک تگه سنگ را که بالا می‌اندازد، این سنگ در رفتن بسوی بالا حرکت قسری دارد، اما از انسانی که آنرا به بالا پرتاب می‌کند قسر نیست؛ و نظائر این مثل.

ممکنست قوه دست بشر به اندازه‌ای باشد که این سنگ را که می‌اندازد پیوسته این سنگ برود، مانند این سفینه‌های فضائی که آنها را پرتاب می‌کنند، از جو زمین هم می‌گذرد.

علل و عواملی همراهشان می‌کنند که اینها به‌مراهی آنها سیر می‌کنند، تا مقداری که آن علل کار خود را انجام می‌دهند. وقتیکه انجام داد و تمام کرد، آن سفینه‌ها یا سقوط می‌کنند یا می‌سوزند و یا بنحوی دیگر از بین می‌روند، و یا در تحت قوه جاذبه دیگری قرار گرفته، و در آن مدار و در تحت آن عامل حرکت می‌کنند.

در امور معنویّه هم نظیر همین تقریب را در عدم دوام قسر می‌توان گفت، که در معنویّات و رحمات الهیّه، حرکت قسری دائمی و یا اکثری نیست؛ و همیشه عوامل معنوی نیز بر اساس حرکات اولیّه نفسیّه افاضه دارند.

ابجاث عرفانی



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تلمیذ: راجع به کیفیت نزول وحی به رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم است .

آیا در هنگام وحی آیات قرآنیّه بر رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم و نزول آیات و اوامر و نواهی الهیّه ، همیشه حال پیغمبر تغییر می کرده ، و از حال عادی خارج می شده اند ، و یا آنکه در بعضی از اوقات حال رسول خدا تغییر می کرده است ؟ چون در اثر وارد است که در حال وحی ، رنگ پیغمبر زرد و یا سفید می شد ، و بدن آن حضرت سنگین می شد ، و مانند شخص بیهوش و بیحال درمی آمدند .

و آیات الهیّه ای را که نازل می شده است ؛ آیا در حال افاقه برای مردم و برای کُتّاب وحی می خوانده اند یا در همان حالت غیر عادی ؟ و آیا کُتّاب وحی پیوسته ملازم آن حضرت بوده اند و فوراً وحی را می نوشته اند یا بعداً ؟

و آیا نزول وحی بتوسط جبرائیل بوده ، و یا خود حضرت حق بدون واسطه و حجاب بر آن حضرت تجلّی می نموده است ؟

علامه : نمی توان گفت که پیوسته حال رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم در وقت نزول وحی تغییر می کرده است ، یعنی دلیل نداریم ؛ از کجا می توان گفت ؟ در مورد رسول الله گاهی اتفاق می افتاد در وقت نزول وحی ، حال ایشان بهم می خورد و مثل آدم مَقْضیُّ عَلَیْهِ (مثل شخص متوفّی) همینطور می افتادند و بعداً افاقه حاصل می شد .

اما اینکه آیات را در همان حال غیر عادی می خوانده اند یا پس از افاقه ، خیلی روشن نیست .

مثل اینکه از بعضی از روایات استفاده می شود که قبل از حال افاقه هم خوانده می شد ؛ که چون حضرتش از عالم فناء ، بقاء حاصل می کرد سؤال می فرمود که : چطور خواندید ؟ این دلیلی است بر آنکه در حال فنا و گرفتگی هم می خوانده اند ؛ و بعد که حال عوض می شد و حال عادی دست می داد نیز خوانده می شده است .

یک روایت داریم که از حضرت صادق علیه السلام سؤال می کنند : يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ! رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تاب مقاومت ملاقات و دیدار جبرئیل را نداشت و از آن جهت از خود بیخود می شد و غش می کرد ؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود : این در حالی بود که خداوند متعال تجلی می کرد برسولش و با او تکلم می کرد ، و رسولش طرف خطاب خدا بود ، و خود حق تبارک و تعالی بدون واسطه با او سخن می گفت .

و اما در غیر اینصورت جبرائیل مانند یک عبد مملوک و یک بنده و برده ای می ایستاد ، و اجازه می گرفت ، و حرفهایش را می زد . و هر وقت جبرائیل تکلم می کرد اینچنین بود .

و اما آنکه در موقع خطاب ، حال رسولش تغییر می کرد حقیقه خود خداوند عزوجل بوده است .

مثلاً در شأن نزول سوره مائده ، و در روایات نزول آن داریم که : سوره مائده وقتی نازل شد که پیغمبر اکرم به مدینه وارد می شدند ؛ و به اندازه ای این سوره سنگینی داشت ، و آنقدر سخت و سنگین بود که ناقه ای که حضرت بر آن سوار بودند نزدیک بود بزمین برسد و بروی زمین بخوابد .

آیات و روایات در کیفیت نزول سوره های قرآن مختلف است ؛ بعضی

در آیه کریمه: **إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا** بخش دوم: مصاحبات

دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال تجلی می‌نموده و وحی می‌فرموده است، و این وحی بلاواسطه بوده است؛ و از بعضی استفاده می‌شود که بتوسط جبرائیل بوده است.

و اصلاً در آیه وارده در آخر سوره شوری (حم \* عسق) که می‌فرماید:  
**وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ عَلِيمٌ** <sup>۱</sup>.

وحی خدا قسیم با ارسال رُسل قرار گرفته است؛ یعنی وَحْيًا مقابله افتاده با فرستادن مأمور و رسول و با تکلم از وراء حجاب؛ پس هر جا که وحی بوده است دیگر جبرائیل نبوده است.

و این آیه بخوبی دلالت دارد بر آنکه در جائیکه قرآن بصورت وحی بوده است، توسط خود حضرت حق متعال بلاواسطه بوده و برسول اکرم نازل می‌شده است؛ و بالأخره جبرائیل نبوده است.

و آنجائایی که بتوسط جبرائیل نازل می‌شده است، دیگر جلوه خدا بدون واسطه نبوده است.

این مسأله خیلی روشن است؛ چون بطور حصر مطلق دایره بین نفی و اثبات ( **إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا** ) هر چه بتوسط جبرائیل و یا اعوان او نازل شود غیر از مسأله وحی می‌باشد.

آیات وارده در اول نزول قرآن:

۱- آیه ۵۱، از سوره ۴۲: الشوری: « و از برای هیچ فردی از افراد بشر نیست که خداوند با او سخن گوید مگر از راه وحی، و یا از پشت پرده و حجاب، و یا اینکه فرستاده‌ای را بفرستد، پس وحی کند به اذن خود هر چه را که بخواهد؛ و او بلند مرتبه و حکیم است. »

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِیْ خَلَقَ \* خَلَقَ  
الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اَقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ  
مَا لَمْ یَعْلَمُ<sup>۱</sup>.

بحسب ظاهر بنظر می‌رسد به اینکه توسط خود حضرت حق متعال بعنوان  
وحی بوده باشد؛ و جبرائیل معلوم می‌شود که بعدها آورده است.

و نیز در قرآن سه آیه داریم که دلالت دارد بر اینکه قرآن توسط جبرائیل و

روح القدس و روح الامین نازل شده است:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیْلَ فَإِنَّ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ .<sup>۲</sup>

قُلْ نَزَّلَهُ رُوْحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِیْنَ ءَامَنُوْا .<sup>۳</sup>

نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْأَمِیْنُ \* عَلٰی قَلْبِكَ لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنذِرِیْنَ \* بِلِسَانٍ

عَرَبِیٍّ مُّبِیْنٍ .<sup>۴</sup>

باری، ظاهر این آیات اینست که تمام قرآن را جبرائیل نازل کرده است. ما

برای بدست آوردن حقیقت مطلب و جمع بین آیات قرآن یک طوری فکر

۱ - آیات ۱ تا ۵، از سوره ۹۶: العلق: « بخوان به اسم پروردگارت، آنکه خلق کرد!

انسان را از عَلَقِ خلق کرد. بخوان! و پروردگار تو از همه موجودات مکرم‌تر و بزرگوارتر است.

آن کسی است که با قلم تعلیم کرد. و به انسان تعلیم کرد چیزهایی را که نمی‌دانست. »

۲ - صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة: « بگو کیست که دشمن جبرائیل باشد؟ جبرائیل

است که بر قلب تو فرو فرستاد قرآن را به اذن خدا. »

۳ - صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۱۶: النحل: « بگو قرآن را روح القدس از جانب

پروردگارت بحق فرو فرستاد تا اینکه کسانی که ایمان آورده‌اند، استوار و پا برجای بوده

باشند. »

۴ - آیات ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ۲۶: الشعراء: « قرآن را روح الامین بر قلب تو

فرو فرستاد برای اینکه از ترسانندگان بوده باشی، بزبان عربی آشکارا. »

کرده ایم ، نمی دانم رساست یا رسا نیست ؟

و آن اینکه بگوئیم : کیفیت نزول وحی سه مرحله دارد :

مرحله اول : مرحله نزول وحی است **مِنَ اللّٰهِ** ، از جانب خدا بلاواسطه .

مرحله دوم : مرحله پائین تر از آن ، و آن اینکه از جانب خدا بلاواسطه نباشد بلکه از ناحیه جبرئیل است ؛ یعنی در جائیکه خدا وحی می کرده جبرائیل هم بوده ، و خداوند بتوسط جبرائیل وحی می نموده است .

مرحله سوم : مرحله پائین تر از آن ، و آن اینکه از جانب جبرائیل هم بلاواسطه نبوده باشد بلکه بتوسط اعوان و یاران او وحی می شده است . و در این صورت ، از خداوند بتوسط جبرائیل ، و از جبرائیل بتوسط اعوان او وحی می شده است ؛ و در این قسم ، هم خدای متعال حاضر بوده است و هم جبرائیل و هم اعوان جبرائیل .

درباره این قسم سوم بتوسط اعوان جبرائیل وحی می شده است ، آیه ای در قرآن کریم داریم که می رساند این آیات الهی در الواحی و یا مثلاً نظیر الواحی که در دست سفره کرام بره بوده است نازل می شده و رسول الله می خوانده است :

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ \* فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ \* فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ \* مَّرْفُوعَةٍ  
مُّطَهَّرَةٍ \* بِأَيْدِي سَفَرَةٍ \* كِرَامٍ بَرَرَةٍ .<sup>۱</sup>

و در تمام این سه مرحله ، اهل سه مرحله ، یعنی حضرت حق و جبرائیل

---

۱- آیات ۱۱ تا ۱۶ ، از سوره ۸۰ : عبس : « نه ! اینچنین نیست بلکه آیات قرآن برای تذکرو پند است ، تا هر که بخواهد متذکر گردد . و در صحیفه های بلند مرتبه و بزرگ مقام است . آن صحیفه ها ، بلند رتبه و پاک و پاکیزه است ، که بدست سفیران حق و فرشتگان وحی که ملائکه بزرگوار و با اخلاق نیکو هستند فرستاده می شود .»

و سَفَرَهُ كَرَامٍ بَرَهُ حَاضِرٌ بُوْدُهُ اَنْدَ وَ نَزْوَلٌ وَحَى هَمْ دَر هَر يَكْ اَز مَرَا حِلِّ تَوْسَطٍ هَمَّهُ اَيْنِهَا يَعْنَى تَوْسَطِ سَفَرِهِ كَرَامٍ بَرَهُ تَوْسَطِ جِبْرَائِيلَ ، تَوْسَطِ حَضْرَتِ حَقِّ صَوْرَتِ مِي گَرْفْتَه اَسْت ؛ غَايَةِ الْاَمْرِ دَر بَعْضِي اَز مَوَارِدِ ، نَظَرِ اَصْلِي بِخَوْدِ ذَاتِ حَقِّ بُوْدَه اَسْت ، بَطْوْرِيكَه بَه جِبْرَائِيلِ وَ سَفْرَه نَظَرِ نَمِي شَدَه اَسْت ؛ وَ اَيْنِ دَر اَن مَوَارِدِي اَسْت كَه حَالِ رَسُوْلِ اللّٰهِ تَغْيِيْرِ مِي كَرْدَه اَسْت ؛ وَ طَبَقِ آيَةِ وَاَقَعِ دَر سُوْرَةِ شُوْرِي وَحَيًّا بُوْدَه اَسْت .

وَ دَر بَعْضِي اَز مَوَارِدِ نَظَرِ اَصْلِي بَه جِبْرَائِيلِ بُوْدَه اَسْت ، بَطْوْرِيكَه بَه سَفْرَه نَظَرِ نَمِي شَدَه اَسْت ، وَ نَظَرِ بَذَاتِ حَقِّ اَز اَثِيْنَه وَ مَرَاتِ جِبْرَائِيلِ بُوْدَه اَسْت .

وَ دَر بَعْضِي اَز مَوَارِدِ نَظَرِ اَصْلِي بَه هَمَانِ فَرَشْتِگَانِ زِيْرْدَسْتِ وَ اَعْوَانِ جِبْرَائِيلِ يَعْنَى سَفْرَه بُوْدَه اَسْت ، وَ اَز دَرِيْجَه وَ جُوْدِ وَ تَعْيِيْنِ اَنُهَا بَه جِبْرَائِيلِ وَ حَضْرَتِ حَقِّ نَظَرِ مِي شَدَه اَسْت . وَ دَر بَارَهْ اَيْنِ قَسْمِ اٰخِيْرِ طَبَقِ هَمَانِ آيَهْ ، اَوْ يُرْسِلَ رَسُوْلًا بُوْدَه اَسْت ؛ مَتْنَهِيْ بَعْضِي اَز اَوْقَاتِ تَوْسَطِ رَسُوْلِ جِبْرَائِيلِ وَ بَعْضِي اَوْقَاتِ تَوْسَطِ سَفَرِهِ كَرَامٍ بَرَهُ كَه يَارَانِ وَ اَعْوَانِ اَوْ هَسْتَنْدِ .

چون طبق همین آیه و مَا كَانَ لِيَشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحَيًّا اَوْ مِنْ وَرَائِيْ حِجَابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُوْلًا خَدَاوَنْدِ مَتَعَالًا وَ قَتِي وَ حَى كَنْدِ خَوْدِشِ تَكَلَّمِ مِي كَنْدِ ، وَ دَر تَكْلِيْمِشِ وَاَسْطَه اَتَّخَاذِ نَمِي كَنْدِ . خَوْدِشِ مَسْتَقِيْمًا تَجَلِّيِ مِي كَنْدِ ، وَ تَكَلَّمِ مِي كَنْدِ ؛ وَ رَسُوْلِ خَدَا اِدْرَاكِ مِي كَنْدِ اَن تَكَلَّمِ رَا .

وَ نَظِيْرِ اَيْنِ مَعْنَى رَا دَر بَارَهْ قَبْضِ رُوْحِ دَارِيْمِ ؛ دَر اَنجَا نِيْزِ اَيْنِ سَه مَرْحَلَه دَر قِرْاَنِ كَرِيْمِ وَاْرِدِ شَدَه اَسْت .

دَر يَكْ جَا دَارِيْمِ : اللّٰهُ يَتَوَقَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تُمْتُ فِيْ

مَنَامِهَا .<sup>۱</sup>

۱ - صدر آیه ۴۲ ، از سوره ۳۹ : الزمر : « خدایند جانها را در وقت مردن و در وقت »

و در یک جا داریم : قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ .<sup>۱</sup>  
و در یک جا داریم : حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ  
لَا يُفْرَطُونَ .<sup>۲</sup>

و نظیر این آیه باز هم در قرآن کریم هست . و به هر حال از این آیات استفاده می شود که در مسأله قبض روح در یک مرتبه خداوند متعال مستقیماً قبض روح می کند ، و یک مرتبه پائین تر ، نسبت به ملک الموت داده شده است ، و در مرتبه پائین تر نسبت به فرشتگان و رسولان قبض ارواح داده شده است .

و در تمام این سه مرحله نیز خداوند متعال و ملک الموت و ملائکه قبض ارواح دست اندرکارند .

فقط تفاوت در اینست که در بعضی موارد چون شخص محتضر بغیر خدا بهیچوجه متوجه نیست ، حضرت حق متعال خود بدون واسطه قبض روح می نماید ؛ یعنی شخص محتضر ، عزرائیل یا فرشته دیگری را نمی بیند ؛ گرچه آنها دست اندرکار باشند .

و در بعضی از موارد ، محتضر مقامش آنطور نیست که بتواند صرفاً غرق در انوار حضرت احدیت باشد ؛ و چون دارای مراتبی از خلوص می باشد ، لذا جان دادن او توسط خود عزرائیل انجام می گیرد .

﴿ خوابیدن می گیرد . ﴾

۱ - صدر آیه ۱۱ ، از سوره ۳۲ : السجدة : « بگو شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بشما گماشته شده است . »

۲ - ذیل آیه ۶۱ ، از سوره ۶ : الأنعام : « حَتَّى تَأْتِيَهُ الْمَوْتُ بَسْرَاحٍ يَكْفِيكَ مِنْ شِمَائِلِهَا ، در آن هنگام رسولان و فرستادگان ما از فرشتگان ، او را قبض روح می کنند ؛ و آنها در انجام این امر کوتاهی ندارند . »

و در بعضی از موارد توسط ملائکه جزئیّه و اعوان عزرائیل صورت می گیرد .

و در صورت دوم دیگر ذات حقّ مشاهده نمی شود ، و در صورت سوّم ذات حقّ و عزرائیل هیچکدام مشاهده نمی گردند .

و به هر حال اختلاف این مراتب بحسب اختلاف ادراکات و درجات و مقامات محض است .

و همانطور که ذکر شد ، بحسب ظاهر ، اختلاف درجات و مراتب وحی آیات قرآنیّه در این سه مرحله نیز بحسب اختلاف حالات و مقامات و وضعیّاتی بوده است که خداوند تبارک و تعالی وحی را به یکی از این سه طریق نازل می فرموده است .

\* \* \*

تلمیذ : در آیه کریمه : **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ**

**يُوحَىٰ \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ .**<sup>۱</sup>

آیا مفادش این است که تمام کلمات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وحی بوده است ؟ یا ظاهرش اینست که آیاتی را که رسول الله بعنوان قرآن تلاوت می فرموده است وحی بوده است ؟

چون دیده شده است که بعضی ها استدلال می کنند ، با تمسک به این آیات ، بر اینکه حرف های عادی رسول خدا هم وحی مُنزل بوده است . مثلاً در قضیه امر فرمودن آن حضرت بحرکت **جَيْشِ أُسَامَةَ** و یا قضیه کاغذ و دوات

---

۱- آیات ۳ تا ۵ ، از سوره ۵۳ : النجم : « و رسول خدا از روی میل و هوای نفسانی خود سخن نمی گوید . نیست سخن او مگر وحی خداوندی که به او وحی شده است . و او را شدید القوی (که منظور جبرائیل امین است) تعلیم کرده است . »

خواستن رسول الله در وقت رحلت بر اینکه چیزی بنویسند که امت دیگر هرگز گمراه نشوند، استدلال می‌کنند به این آیه شریفه: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .

این کلمات رسول خدا و اوامر و نواهی آنحضرت در امور فردی و خانوادگی و یا در امور اجتماعی آیا وحی نبوده است؟ گرچه کلمات عادی رسول خدا هم صحیح بود و طبق حق بود؛ اما استدلال به آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ درست است؟

**علامه:** آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اطلاق دارد، و شامل وحی آیات و قرآن و غیره می‌شود؛ و می‌توان گفت: رسول الله در امور عادی هم از روی میل و هوای نفسانی سخن نمی‌گفته است.

ولی آیه إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ راجع به قرآن کریم و آیات نازل می‌باشد و ربطی بسخنان عادی و اوامر آنحضرت در امور شخصی ندارد.

\* \* \*

**تلمیذ:** بعضی‌ها در سخنان خود هنگام تکلم، ضمیر **أنا** استعمال نمی‌کنند، و نمی‌گویند: من چنین کردم، و یا من رفتم و گفتم و امثال ذلک، بلکه پیوسته ضمیر غائب: **هُوَ** استعمال می‌کنند و می‌گویند: چنین کرد، و رفت، و او غذا خورد؛ آیا منظورشان از این قسم تکلم، تأدب است؛ که می‌خواهند خود را عادت به **مَنْ** گفتن ندهند، و از **مَنْ** و نسبت افعال مختلف به خود، خودداری کنند؟ و یا منظورشان استناد افعال به **حق** است و نمی‌خواهند پای خود را در میان آورند، و خود را در مقابل حضرت **حق**، ذی وجودی پندارند؟

گرچه این مقام، مقام توحید صرف نیست؛ و در آن مقام غیر از حضرت **حق** چیزی دیده نمی‌شود؛ و نسبت افعال بخود هم در حقیقت نسبت **بحق**

است تبارک و تعالی .

**علامه :** در بعضی‌ها شاید بحسب ظاهر همان جنبه تأدب باشد که نمی‌خواهند خود را عادت به من من گفتن بدهند ؛ و برای مقام توحیدی یک نحو زمینه فراهم کردن باشد .

در مسأله توحید چنین بخاطر دارم که حضرت صادق علیه‌السلام بسیار توجه و تمایل دارند به اینکه لفظ هُوَ را به خدا برگردانند ، که بمقام ذات اشاره کند ؛ اگر اینجور باشد هُوئی جز خدا نداریم ، و دیگر مسأله تمام است .

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ .<sup>۱</sup>

لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ حَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ .

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ( غیر از هُوَ ، اله نیست . ) عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ .

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ( صحبت از هُوَ است ، پای هُوَ بمیان می‌آید . ) السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ .<sup>۲</sup>

۱ - آیه ۱ ، از سوره ۱۱۲ ؛ الإخلاص

۲ - آیات ۲۱ تا ۲۳ ، از سوره ۵۹ : الحشر : « اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو می‌فرستادیم ، هر آینه می‌دیدیم که آن کوه از عظمت خدا و ترس از خدا خاشع می‌شد و متلاشی می‌گشت ! و ما این مثال‌ها را برای مردم می‌زنیم به امید آنکه تفکر کنند . »  
« اوست خداوند یگانه‌ایکه غیر از او خدائی نیست ، که به نهان و آشکار اطلاع دارد ، و بخشنده و مهربان است . »

« اوست خداوند یگانه‌ای که غیر از او خدائی نیست . و سلطان مقتدر ، و پاک و منزّه از هر عیب ، و ایمنی بخش ، و حافظ و نگهدارنده عالم ، و قاهر و مسلط بر جمیع »

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که آن حضرت در شب قبل از غزوه بدر، حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدند و گفتند به او: به من ذکری بده که آنرا بگویم و بر دشمنان غالب شوم! حضرت خضر به او گفت: بگو: يَا هُوَا يَا مَنْ هُوَا إِلَّا هُوَا .

چون صبح شد، خواب را برای رسول الله بیان کرد، و حضرت رسول فرمودند: ای علی! بتو اسم اعظم تعلیم داده شده است.<sup>۱</sup>  
 ﴿ مخلوقات، و با عزت، و و با جبروت و عظمت، و متکبر است. و منزّه است این خدا از هرچه را که مشرکان برای او شریک و انبازی قرار می دهند.﴾

۱ - این روایت را در تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر سوره إخلاص آورده است که: وَحَدَّثَنِي (أَيْ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَحَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ الْخَضْرَى فِي الْأَمْنَامِ قَبْلَ بَدْرٍ بِلَيْلَةٍ، فَقُلْتُ لَهُ: عَلَّمَنِي شَيْئًا أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ! فَقَالَ: قُلْ: يَا هُوَا يَا مَنْ لَا هُوَا إِلَّا هُوَا! فَلَمَّا أَصْبَحْتُ قَصَّصْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

فَقَالَ يَا عَلِيُّ! عَلَّمْتَ الْأَسْمَ الْأَعْظَمَ؛ فَكَانَ عَلِيُّ لِسَانِي يَوْمَ بَدْرٍ .  
 قَالَ: وَقَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ بَدْرٍ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فَلَمَّا فَرَعَّ قَالَ: يَا هُوَا يَا مَنْ لَا هُوَا إِلَّا هُوَا غَفِرْ لِي وَانصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. وَكَانَ يَقُولُ ذَلِكَ يَوْمَ صِفِّينَ وَهُوَ يُطَارِدُ، فَقَالَ لَهُ عَمَّارُ ابْنُ يَاسِرٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا هَذِهِ الْكِنَايَاتُ؟! قَالَ: اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ وَعِمَادُ التَّوْحِيدِ لِلَّهِ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَا، ثُمَّ قَرَأَ: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَا وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، وَآخِرَ الْحَشْرِ، ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ قَبْلَ الزَّوَالِ .

و اصل این روایت را در «توحید» صدوق در باب تفسیر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ص ۸۹، با سند متصل خود روایت می کند از ابی البختری وهب بن وهب از حضرت صادق علیه السلام، از حضرت باقر علیه السلام، و در ضمن تفسیر، حضرت باقر استشهد به این روایت می نمایند، که از پدرشان، و آن حضرت از پدرش حضرت سیدالشهداء علیه السلام، و او از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است .

چقدر این ذکر پر معنائیست: **يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ**؛ ای هو! جز تو هو نداریم. و این دیگر در مسأله توحید وجود خیلی روشن است؛ **يَا هُوَ، يَا مَنْ هُوَ، يَا مَنْ هُوَ هُوَ**، یا مَنْ هُوَ هُوَ، یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: من در جنگ بدر به این ذکر مشغول بودم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگ می‌کرد و این ذکر را می‌گفت.

بله، هُوَ از ظهورات خودش یک چیزهایی نشان می‌داد.

آری، اینها همه از ظهورات است. مردم با چشم‌های کورکورانه می‌بینند؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام با چشم دیگری می‌نگرد. اینها همه اطوار و اشکال ظهورات حق است جَلَّ و علا.

\* \* \*

**تلمیذ:** آیا مرحوم قاضی رضوان‌الله علیه در مجالس خود با شاگردان و رفقای خصوصی، هیچ از این مقوله‌های توحیدی تکلم می‌کردند، و مذاکره‌ای داشته‌اند؟!

مرحوم قاضی بسیار مرد عجیبی بوده‌اند؛ چون یک کوه استوار، جان‌دار، و پر ظرفیت و پر استعداد. بعضی از شاگردهایشان مثلاً پس از ده دوازده سال که نزد ایشان رفت و آمد می‌نموده‌اند، از توحید سر در نیاورده‌اند، و چیزی از توحید حق تعالی دستگیرشان نشده است، و نمی‌دانم آیا ایشان با آنها مماشاة می‌کرده‌اند و پاپیای آنها قدم می‌نهادند؟ تا بالأخره آنها بهمین عوالم کثرات مشغول بوده، تا آن آیت حق رحلت کرده‌اند.

ولی بعضی از شاگردها بعکس، خیلی زود از معارف الهیه و از اسماء و صفات و توحید ذات حق، علم و معرفت پیدا می‌کرده‌اند.

**علامه:** آری، مرحوم قاضی با بعضی از شاگردهای خود که نسبتاً قابل

اعتماد بودند از این رقم سخن‌ها می‌گفته‌اند. مرحوم قاضی راستی عجیب

مردی بود ، و با هر یک از شاگردها بمقتضای استعداد و حالات او رفتار می کرد . اشخاص هم مختلف بودند ، بعضی ها از حیث رشد ، زودتر رشد پیدا می کردند ؛ و بعضی ها اینطور نبودند و رشدشان بتأخیر می افتاد .

معمولاً ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترس بودند ، و مثلاً رفقا می آمدند و می رفتند ، و مذاکراتی داشتند ، و صحبت هائی می شد ؛ و آنوقت دفعتهاً ایشان نیست می شدند ، و یک چند روزی اصلاً نبودند و پیدا نمی شدند ؛ نه در خانه ، و نه در مدرسه ، و نه در مسجد ، و نه در کوفه ، و نه در سهله ؛ ابتداً از ایشان خبری نبود ، و عیالاتشان هم نمی دانستند کجا می رفتند ، چه می کردند ؛ هیچکس خبر نداشت !

رفقا در این روزها در هر جا که احتمال می دادند ، مرحوم قاضی را نمی جستند ، و اصلاً هیچ نبودند ، بعد از چند روزی باز پیدا می شدند و درس و جلسه های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر داشتند . و همینجور از غرائب و عجائب بسیار داشتند ؛ حالات غریب و عجیب داشتند .

قضیه ای را از ایشان آقایان نجف نقل می کردند ، نه یک نفر و دو نفر بلکه بیشتر ، و بعداً من خودم از ایشان پرسیدم ، تصدیق نمودند همین طور است : مرحوم قاضی مریض بوده است ، و در منزلی که داشتند در ایوان منزل نشسته بودند . و کسالت ایشان پادرد بوده است ، بحدیکه دیگر پا جمع نمی شد و حرکت نمی کرد .

در این حال بین دو طائفه ذُکُرتُ و شِمرتُ در نجف اشرف جنگ بود ؛ و بامها را سنگر کرده بودند و پیوسته بیکدیگر از روی بامها تیراندازی می کردند ، و از اینطرف شهر با طرف دیگر شهر با همدیگر می جنگیدند .

ذُکُرتُ غلبه نموده و طائفه شِمرتُ را عقب می زدند ، و همینجور خانه بخانه ، پشت بام به پشت بام می گرفتند و جلو می آمدند .

در پشت بام ایشان نیز طائفه شِمِرت‌ها سنگر گرفته بودند و از روی بام به ذِکرت‌ها می‌زدند. چون ذِکرتی‌ها غلبه کردند، بر این پشت بام آمدند و دو نفر از شِمِرتی‌ها را در روی بام کشتند؛ و مرحوم قاضی هم در ایوان نشسته و تماشا می‌کنند؛ و چون ذِکرتی‌ها بام را تصرف کردند و شمِرتی‌ها عقب نشستند، آمدند در حیاط خانه، و خانه را تصرف کردند، و دو نفر شِمِرتی‌ها را در ایوان کشتند، و دو نفر دیگر را در صحن خانه کشتند که مجموعاً در خانه شش نفر کشته شدند.

و مرحوم قاضی می‌فرموده است: وقتیکه آن دو نفر را در پشت بام کشتند، از ناودان مثل باران همینطور داشت خون پائین می‌آمد.

و من همینطور نشسته‌ام بر جای خود و هیچ حرکتی هم نکردم. و بعد از این بسیار، از ذِکرتی‌ها ریخته بودند در داخل اطاق‌ها، و هر چه بدرد خور آنان بود جمع کرده و برده بودند.

بلی لطفش این بود که مرحوم قاضی می‌گفت: من حرکت نکردم؛ همین‌جور که نشسته بودم، نشسته بودم تماشا می‌کردم.

می‌گفت: از ناودان خون می‌ریخت، و در ایوان دو کشته افتاده بود، و در صحن حیاط نیز دو کشته افتاده بود؛ و من تماشا می‌کردم.

این حالات را فنای در توحید گویند؛ که در آنحال شخص سالک غیر از خدا چیزی را نمی‌نگرد، و تمام حرکات و افعال را جلوه حق مشاهده می‌کند. قضیه دیگری در نزد مرحوم قاضی پیش آمد کرد که ما خود حاضر و ناظر بر آن بودیم، و آن اینست که:

یکی از دوستان مرحوم قاضی حجره‌ای در مدرسه هندی بخارائی معروف در نجف داشت، و چون ایشان به مسافرت رفته بود حجره را به مرحوم قاضی واگذار نموده بود که ایشان برای نشستن و خوابیدن و سائر احتیاجاتی که

دارند از آن استفاده کنند .

مرحوم قاضی هم روزها نزدیک مغرب می آمدند در آن حجره ، و رفقای ایشان می آمدند و نماز جماعتی برپا می کردند ؛ و مجموع شاگردان هفت هشت ده نفر بودند . و بعداً مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می نشستند و مذاکراتی می شد ، و سؤالاتی شاگردان می نمودند ، و استفاده می کردند .

یک روز در داخل حجره نشسته بودیم ، مرحوم قاضی هم نشسته و شروع کردند بصحبت کردن درباره توحید افعالی . ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پائین ؛ یک طرف اطاق راه بخاری بود ، از آنجا مثل صدای هار هاری شروع کرد به ریختن ، و سر و صدا و گرد و غبار فضای حجره را گرفت .

جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند و من هم برخاستم ، و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می زدند .

در اینحال معلوم شد که اینجورها نیست ، و سقف خراب نشده است ؛ برگشتیم و نشستیم ؛ همه در سر جاهای خود نشستیم ؛ و مرحوم آقا هم (قاضی) هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند ، و اتفاقاً آن خرابی از بالا سر ایشان شروع شد .

ما آمدیم دوباره نشستیم . آقا فرمود : بیائید ای موحّدین توحید افعالی ! بله بله ، همه شاگردان منفعل شدند ، و معطل ماندند که چه جواب گویند ؟ مدتی نشستیم ، و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی بپایان رساندند .

آری ! آنروز چنین امتحانی داده شد . چون مرحوم آقا در این باره مذاکره داشتند ، و این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد ، و ایشان فرمودند : بیائید

## ای مُوحِّدین توحید افعالی!

بعداً چون تحقیق بعمل آمد معلوم شد که این مدرسه متصل است بمدرسه دیگر، بطوریکه اطاق‌های این مدرسه تقریباً متصل و جفت اطاقهای آن مدرسه بود، و بین اطاق این مدرسه و آن مدرسه فقط یک دیواری در بین فاصله بود.

قرینه اطاقی که ما در آن نشسته بودیم، در آن مدرسه، سقف بخاریش ریخته بود و خراب شده بود. و چون اطاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری اطاق آن مدرسه راه داشت لذا این سر و صدا پیدا شد، و این گرد و غبار از محلّ بخاری وارد اطاق شد.

بله، اینجور بود، یک امتحانی دادیم.

\* \* \*

تلمیذ: اگر کسی بعنوان هدیه برای انسان تحفه‌ای بیاورد، و هدیه‌ای بدهد، بعضی می‌گویند: بر اساس مسأله توحید افعالی انسان باید قبول کند، چون دهنده خداست؛ و ردّ احسان و هدیه‌ای از خدا شایسته نیست. و دیگر در اینجا مقام عزّت نفس و حفظ آبرو و غیرها مطرح نیست؛ شخص سالک باید در این مقامات عزّت نفس و آبروی خود را در مقابل این احسان نادیده بگیرد، و با قبول آن بعنوان قبول از طرف خدا، راهی را بسوی توحید افعالی برای خود باز کند.

و بعضی عنوان عزّت نفس را عنوان می‌کنند، و از هر کس هر چیز را قبول نمی‌کنند و بعضی از ملاحظات دیگری هم دارند. انسان سالک بسوی راه خدا برای وصول بمقصد توحید در اینحال چکار کند؟ آیا مقام عزّت نفس مقدم است، یا معامله توحید افعالی حضرت حقّ؟

و چه بسا شخص هدیه دهنده، این هدیه‌اش توأم با عنوان مُساعدت و

صدقه‌ای هست ، و در نیت خود یک نوع استرحامی را در نظر دارد . و یا مثلاً عنوان شبه رشوه‌ای دارد ، برای آنکه زمینه را برای پذیرش تقاضای مشروع و یا غیر مشروع بعدی خود فراهم سازد . و در بسیاری از اوقات این قبول هدایا مستلزم حقیّی برای طرف خواهد شد . و بالملازمه توقّع استمالت و حقیّی نسبت بخود دارد که انجام آن استمالت برای سالک ضرر دارد .

و یا لأقلّ مستلزم منّی است که از طرفی زیر بار منّت رفتن برای سالک صحیح نیست ، و از طرف دیگر خود را جمع کردن ، و نسبت بخلق خدا بی‌اعتنا بودن و تقاضای آنرا ردّ کردن نیز برای سلوک ضرر دارد .

**علامه :** قبول هدیه و تحفه فی حدّ نفسه ، اگر مستلزم عواقب غیر مشروع و ذلّت نباشد لازم است ؛ و ردّ هدیه کار پسندیده نیست . ظاهراً روایتی هم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که : **لَا يَرُدُّ الْإِحْسَانَ إِلَّا الْجِمَارُ**<sup>۱</sup> .  
و دیگر آنکه احسان را ردّ نمی‌کند مگر سنگ سخت ، و یا مگر یک شخص ناجور و ناهموار .

بلی ، اگر در بعضی از اوقات هم یک مقاصد اخلاقی منفی بدنبال داشته باشد ، مثل ذلّت و منّت و امثال ذلک بحسب ظاهر قبول آن مطلوب نیست .

و سالک راه خدا باید ملاحظه این جهات را نیز داشته باشد . و بطور کلی باید گفت که : قبول هدیه و تحفه لازم است ، **لَا يَرُدُّ الْإِحْسَانَ إِلَّا الْجِمَارُ** ؛ این حکم کلی ، فی الجمله مسجّل است .

اما وقتیکه مستلزم ذلّت و یا منّت جنبه‌های غیر صحیح دیگر بود ، در این موارد حالات اخلاقی مانع از پذیرش آنست . زیرا نفس همان قبول ذلّت و منّت ، سدّ طریق برای سالک می‌کند .

۱- « ردّ احسان کسی را نمی‌کند مگر درازگوش . »

\* \* \*

**تلمیذ :** مرحوم آخوند ملاً فتحعلی سلطان آبادی با تمام ریاضات و مکاشفات و مقاماتی که از ایشان نقل می‌شود ، گویا در مراحل و منازل توحید ذات حقّ متعال نبوده‌اند .

**علامه :** مثل اینکه ایشان در مسائل مجاهدت‌های نفسانی بوده ، و در رشته توحید نبوده‌اند .

و چون با مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی ، هم عصر و هم زمان بوده ، و مرحوم آخوند در رشته توحید حقّ تبارک و تعالی بی نظیر بوده‌اند ؛ لذا با هم مناسباتی و مراوداتی نداشته‌اند و قدری هم روابط آنها تیره بود .

مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی انصافاً خیلی واقعیّت عجیبی داشتند ، و در حدود سیصد نفر از شاگرد تربیت کردند ؛ البتّه شاگرد و شاگرد شاگرد .

آنوقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند ، مثل مرحوم آقا سید احمد کربلانی ، و مرحوم حاج شیخ محمد بهاری ، و آقا سید محمد سعید حبّوبی ، و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان‌الله علیهم . گفتند : جماعتی ، دسته جمعی توطئه نموده بودند ، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملاً حسینقلی انتقاد کرده ، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیه الله شریانی نوشته بودند . (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته ، و بعنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است .) و در آن نوشته بودند که آخوند ملاً حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است .

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود ، و قلم را برداشت و در زیر نامه

نوشت :

«کاش خداوند مرا مثل آخوند ، صوفی قرار بدهد .»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد ؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت .<sup>۱</sup>

استاد ما مرحوم حاج میرزا علی قاضی می فرمودند : استاد ما مرحوم حاج سید احمد کربلایی رحمة الله علیه می فرمود : ما پیوسته در خدمت مرحوم آية الحق آخوند ملاً حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بودیم ، و آخوند صد در صد برای ما بود ؛ ولی همینکه آقا حاج شیخ محمد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت او رفت و آمد داشت ، آخوند را از ما دزدید .

مرحوم قاضی می فرمود : مرحوم آقا سید احمد کربلایی می گفت : در سفری به یک درویش روشن ضمیر برخورد کردم ، او به من گفت : من مأموریت دارم شما را از دو چیز مطلع کنم : اول کیمیا ، دوم آنکه من فردا می میرم ؛ شما مرا تجهیز نموده و دفن نمایید !

مرحوم آقا سید احمد در جواب فرموده بود : اما من به کیمیا نیازی ندارم ؛ و اما تجهیزات شما را حاضرم . فردا آن درویش فوت می کند ، و مرحوم آقا سید احمد متکفل تجهیزات و کفن و دفن او می شوند .

مرحوم قاضی سالیان دراز ، ادراک صحبت و ملازمت مرحوم خلد مقام

---

۱ - شرح احوال مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی را مرحوم علامه آية الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در جلد دوم « نقباء البشر » از « أعلام الشیعة » از ص ۶۷۴ تا ص ۶۷۸ آورده اند ؛ و درباره ایشان چنین می فرماید : « وَهُوَ فِي خُصُوصِ هَذَا الْعِلْمِ (یعنی علم اخلاق) أَمْرٌ عَظِيمٌ لَا يَحْدُهُ وَصْفٌ ؛ فَقَدْ مَضَتْ حُقُبَةٌ طَوِيلَةٌ لَمْ يَجِدْ خِلَالَهَا الزَّمَنُ بِنِ مِثْلِهِ فِي عِلْمِ الْأَخْلَاقِ وَ تَهْذِيبِ النَّفُوسِ ؛ وَ قَدْ خُتِمَ بِهِ هَذَا الْفَنُّ فَلَمْ يَنْبَغِ بَعْدَهُ مَنْ يَكُونُ لَهُ مَا كَانَ لِلْمُتَرَجِّمِ لَهُ بِحَيْثُ بَعْدُ تَنْظِيرًا لَهُ . » تا آخر آنچه بیان می کند .

آقا حاج سید مرتضی کشمیری را نموده است ، و در سفر و حضر ملازم ایشان بوده‌اند .

مرحوم حاج سید مرتضی از اوتاد وقت و از زهاد معروف و دارای حالات و مقامات و مکاشفات بوده ، بسیار اهل ادب و اخلاق و جلیل‌القدر ؛ و اما رشته ایشان رشته مرحوم آخوند ملاً حسینقلی یعنی رشته توحید و عرفان نبوده است . ولیکن در همان حال و موقعیت نفسانی خود ، بسیار ارزشمند و بزرگوار بوده‌اند .

مرحوم قاضی نقل می‌فرمود که : روزی در محضر آقا سید مرتضی کشمیری برای زیارت مرقد حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام از نجف اشرف به کربلای معلی آمدیم ، و بدو در حجره‌ای که در مدرسه بازار بین الحرمین بود وارد شدیم .

این حجره منتهی‌الیه پله‌هائی بود که باید طیّ شود . مرحوم حاج سید مرتضی در جلو و من از عقب سر ایشان حرکت می‌کردم ، چون پله‌ها به پایان رسید و نظر بر در حجره نمودیم ، دیدیم : مقفل است .

مرحوم کشمیری نظری بمن نموده و گفتند : می‌گویند هر کس نام مادر حضرت موسی را بقفل بسته ببرد ، باز می‌شود ؛ مادر من از مادر حضرت موسی کمتر نیست ، و دست بقفل برده و گفتند : **یا فاطمه** و قفل باز را در مقابل ما گذاردند ، و ما وارد حجره شدیم .

\* \* \*

**تلمیذ :** شما داستانی را برای ما نقل فرموده‌اید ، و بنده در رساله «لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اُولی الألباب» آورده‌ام که جوانی که اهل فسق و فجور بوده ، ببرکت راهنمایی‌های سیدی که از احوال باطنی او خیر داده است ، ارشاد یافته و دارای مکاشفاتی شده است ، و در سفر بکربلای معلی حضرت

سیدالشهداء علیه السلام به او خیر مقدم گفته اند .

بنده بعداً که از نجف اشرف بطهران مراجعت کردم آن مرد جوان که یکی از مهندسین راه و ساختمان است با ما آشنائی پیدا کرد ، و شرح حالات خود را مفصلاً می گفت . و در مجالس عدیده با هم گفتگو داشتیم ، و شرح مسافرت خود را به عتبات عالیات و ادراک محضر مرحوم آیه الله آقا سید جمال الدین گلیایگانی تغمده الله برحمته را بیان می کرد . و فعلاً نیز از دوستان ماست ، مردی است بحمدالله شایسته و مؤدب به آداب .

می گوید : آن سیدی که به سراغ من آمد ، و من نزد او رفتم و از من دستگیری نمود ، مرحوم رضوان مقام آیه الله حاج سید محمود زنجانی امام جمعه زنجان بوده است . و از حالات و اخلاق آن مرحوم چیزها بیان می کند ؛ آیا شما با مرحوم امام جمعه زنجان آشنائی داشته اید ! و با او از نجف اشرف سابقه داشته اید ؟!

**علامه :** مرحوم امام جمعه زنجان رضوان الله علیه مردی جلیل القدر ، عظیم الشان ، مؤدب به آداب و خلیق و نیکو سیرت بوده است و ما کراراً و مراراً محضر ایشان را دریافته ایم ، و لیکن سابقه آشنائی از نجف اشرف را با ایشان نداریم ؛ بدو برخورد و اولین ملاقات ما با ایشان در قم بود .

بطوریکه ایشان برای زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها و ملاقات آقازاده خود حاج آقا عزالدین مشرف شده بودند ، و گویا میل دیدار بنده را نیز داشتند . و بنده اشتیاق زیارت ایشان را به محاسنی که در غیبت از ایشان شنیده بودم داشتم ، و اتفاقاً روزی که به حمام رفته بودم ، در سرینه حمام در حالیکه ایشان مشغول خشک کردن بدن خود با حوله بودند ملاقات دست داد ، و بدون سابقه قبلی همدیگر را شناختیم ، و از آن ببعد در مجالس عدیده ملاقات های گرم و خوبی داشته ایم .

مردی بود بسیار بزرگوار و کریم‌النفس، و متعبّد و اهل مراقبه بود، و جمعی از اهل فهم و فضل و سلوک در بلده زنجان به یمن و برکت تربیت ایشان به کمالاتی رسیده‌اند. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ<sup>۱</sup>.

\* \* \*

**تلمیذ:** در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم حالاتی دیده می‌شود که حقیقهٔ موجب حیرت و بهت انسان می‌گردد. از طرفی می‌دانیم که علم باطنی آن حضرت بر مخفیّات و بر ضمائر و دسیسه‌هایی که علیه ایشان می‌شده، و از جریانات داخلی و خارجی: یعنی داخل منزل آن حضرت و خارج از منزل، تا چه سر حدّ بوده است؛ و علم و اطلاع آن حضرت از وقایع بعد از رحلت، و مصیبت‌های وارده بر بضعهٔ خود فاطمه زهراء سلام الله علیها، و از وقایع جنگ جمل و صفین و نهروان، بطوریکه خود آن حضرت روزی بزنان خود می‌گویند:

۱ - آقازادهٔ مرحوم امام جمعهٔ زنجان رحمه الله علیه، رفیق و شفیق و صدیق ارجمند: حضرت آیه الله حاج سید عزالدین زنجانی دامت برکاته هستند که بعد از پدر، امامت جمعهٔ شهر زنجان و زعامت حوزهٔ علمیهٔ آن شهر با ایشان بوده و اکنون در شهر مقدّس مشهد رضوی علی ثابویه آلافُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ اقامت دارند.

ایشان از مبرزین از قدماء شاگردان علامهٔ طباطبائی رحمه الله علیه می‌باشند که سالیانی به دروس اُسفار و شفای آن مرحوم حضور یافته، و سابقهٔ آشنائی و ارادت این ناچیز با ایشان از همان دوران طلبگی ما در بلدهٔ طیبهٔ قم بوده است. مردی است جامع بین علم و عمل و بین معقول و منقول: مفسّر قرآن کریم، وارد در ابحاث علمیّه و فلسفیّه؛ و متعبّد بعبودیت الهیّه و متخلّق به اخلاق حسنه می‌باشند.

و حقّاً می‌توان ایشان را یکی از نمونه‌های بارز مفاخر اسلام شمرد. جمعی از طلاب از برکات محضر ایشان استفاده می‌کنند، خداوند نعمت وجود ایشان را برای عالم علم و فضیلت مستدام بدارد. اللهمَّ طوّلْ عُمره و آيّدْه و سَدّدْه.

لَيْتَ شِعْرِي أَيَّتُكُنَّ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْأَدْبَبِ تَنْبِئُهَا كِلَابُ الْحَوَّابِ .<sup>۱</sup>

و خبر دادن آن حضرت از متخلفین از جیش اُسامه ، و مظالمی که بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است ، و حتی در آستانه رحلت که آن حضرت تقاضای آوردن کاغذ و دوات کردند که چیزی بنویسند که امّت هرگز گمراه نشوند ، از آوردن قلم و دوات جلوگیری بعمل آوردند و گفتار رسول الله را به هدّیان و پریشان گوئی نسبت دادند .

و از طرف دیگر تا این اندازه رسول الله با آنها مماشات می کرد ، و به آرامش رفتار می نمود ، و تغییر اخلاق و روش نمی داد و تندی و خشونت نمی فرمود ، بلکه سراسر ، یک پارچه تحمل و صبر و استقامت و شکیبائی بود .  
آیا همانطور که راجع به مرحوم قاضی می فرمودید : در قضیه ذُکْرَتْ و شِیرَتْ و یا قضیه خراب شدن سقف بخاری مجاور اطاق ؛ این تماشای رسول الله در اثر توحید افعالی بوده است که تمام این وقایع را چون از حقّ متعال می دید لذا تحمل و صبر می نمود ؟

علامه : نه ! حال رسول الله از آن حالات مرحوم قاضی عالیتیر و بهتر بوده است ، چون رسول خدا بمقام بقاء بعد از فناء رسیده بودند ؛ و در این مقام آثار و خصوصیات عالم کثرت از احساس دردها ، مرضها ، تألمات و غصّه های روحی همه بجای خود محفوظ است ؛ و در عین حال وحدت و آثار و علائم توحیدی ، تمام جهات عالم کثرت بجمیع خصوصیاتها در آن حضرت مشهود بود .

و لذا در فوت فرزندشان ابراهیم ، اشک از دیدگان آنحضرت جاری بود ،

۱ - « ایکاش می دانستم که کدام یک از شما سوار بر شتر پر پشم هستید ، در حالیکه

سگ های حوآب به او هجوم آورده و صدا می کنند !؟ »

و آن را از آثار رحمت خدا می‌دانستند؛ ولی در عین حال چون قضیه از جانب خدا بود جز حق چیزی نمی‌گفتند و به رضای خدا راضی و تسلیم بودند.

و در آن حال فرمودند: **الْعَيْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ وَلَا تَقُولُ إِلَّا حَقًّا وَإِنَّا بِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَخْرُؤُونَ**.<sup>۱</sup>

و بنابراین ایشان با اطلاع از این جریانات بیشتر ناراحت می‌شدند، و بهتر و پراثرتر آثار و خصوصیات این جهات را ادراک می‌کردند؛ ولیکن چون از طرفی داریم: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**<sup>۲</sup> تحمل و صبر می‌فرمودند؛ و جام شکیبائی و استقامت هیچگاه لبریز نمی‌شد.

و من چنین می‌دانم که همان کلمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: **مَا أَذَىٰ نَبِيٍّ مِثْلَ مَاءٍ وَذَيْتٍ قَطْرًا** راجع بمسأله منافقین داخلی است؛ نه نسبت بکفار خارجی و مشرکین.

آنقدر رسول خدا از منافقین داخل منزل و خارج از منزل - از افرادی که بظاهر اسلام آورده بودند ولی در باطن گرایش به اسلام و رسول خدا نداشتند - آزار و اذیت دید که قابل توصیف نیست.

اگر ابتلای به قضیه منافقین را کنار بگذاریم، گرفتاریهای رسول اکرم نسبت به گرفتاریهای انبیای سلف خیلی چشم‌گیر نبوده است؛ بحسب ظاهر گرفتاریهای آنها از رسول اکرم قوی‌تر و شدیدتر بوده است.

در بعضی از آنها اتفاق افتاد که انداختند توی دیگ و پختند؛ اصلاً درباره

۱ - «چشم می‌گرید، و دل غصه دار است، و غیر از سخن حق چیزی نمی‌گوئیم؛ و ما درباره مرگ تو ای ابراهیم اندوهناک هستیم.»

۲ - آیه ۴، از سوره ۶۸: ن وَالْقَلَمِ: «و بدرستیکه حقاً تو ای پیغمبر، دارای اخلاق بزرگی هستی!»

رسول اکرم اینچنین اذیت‌ها اتفاق نیفتاده است، لیکن می‌فرماید: هیچ پیغمبری هرگز به اندازه‌ای که من اذیت شده‌ام آزار ندیده است.

علی الظاهر راجع به همان مسأله منافقین است؛ در این باره راستی آزارهای منافقین نسبت به رسول‌الله برای ما قابل فهم و توصیف نیست.

\* \* \*

**تلمیذ:** دربارهٔ ائمه اطهار علیهم‌السلام از همان مقام طفولیت، انکشاف توحید بوده است، یا بحسب مجاهدات و سیر تکاملی و رشد و بالأخره به فعلیت رسیدن استعدادها صورت گرفته است؟  
حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام جواد الأئمه در حال طفولیت بمنصب امامت نائل شدند.

**علامه:** بعنوان **إرهاص** می‌توان گفت: إرهاص یک حالت خرق عادت است که قبل از موقع و سررسید، و قبل از بلوغ بوجود می‌آید؛ مثل اینکه دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه وارد شده است که وقتی که مادرشان حضرت فاطمه ایشان را وضع حمل کرد و از بیت‌الله الحرام بیرون آورد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد و طفل را گرفت؛ و حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه شروع کردند بخواندن سورهٔ مؤمنون، از اول تا به آخر برای رسول الله خواندند؛ در حالیکه طفل بود و چند ساعتی بیشتر عمر نداشت؛ إرهاص به این معنی می‌گویند (با هاء هوز و صاد).<sup>۱</sup>

۱ - داستان خواندن امیرالمؤمنین سورهٔ مؤمنون را، ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۳۵۹، طبع سنگی نقل می‌کند. و مجلسی در «بحار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵ از «مناقب» و از «أمالی شیخ طوسی» نقل می‌کند، و در طبع «بحار» حروفی در ج ۳۵، ص ۳۵ می‌باشد.

ارهاص اینست و بقیه اقسام خارق عادات را یا کرامت و یا معجزه نامند .  
 اما اگر از موقعش جلو بیفتد ، ارهاص گویند . این معانی را درباره ائمه  
 هدی بعنوان ارهاص می توان یافت ؛ مثل حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها  
 که در شکم مادر حرف می زد ، این معجزه نیست ؛ ارهاص است . و همچنین  
 در حضرت جواد الائمه علیه السلام و بسیاری از امامان دیگر ، بلکه در همه  
 امامان فی الجمله متحقق بوده است .

**تلمیذ :** آیا ائمه هدی سلام الله علیهم أجمعین در سنّ کودکی  
 بازی می کرده اند ؟ و مانند سائر اطفال بوده ، و از همان بازی ها می نموده اند ؟  
 و آیا مسأله بازی آنان در سیر و تواریخ صحیح و روایات صحیحه وارد شده  
 است ؟

**علامه :** بازی کردن آنها اشکال ندارد . درباره حضرت جواد الائمه  
 سلام الله علیه دو قضیه نقل شده است .

اول آنکه : آن حضرت در کوچه با بچه ها مشغول بازی کردن بوده اند  
 که مأمون گذشت ، و از آن حضرت سؤالاتی نمود و آن حضرت پاسخ هائی  
 دادند .<sup>۱</sup>

دوم از صوفیه است ، و چنین نقل می کنند که : آن حضرت با بایزید  
 بسطامی مشغول بازی کردن بودند ، بازی مخصوصی که یکی مخفی شود و  
 دیگری باید او را جستجو کند و پیدا کند ( بازی قایم موشک ) .

۱ - این داستان را مفصلاً شیخ بهائی در « مفتاح الفلاح » ص ۱۷۱ ، از طبع سنه ۱۳۲۴ ،  
 در ضمن بیان بعضی از دعاهای حضرت جواد آورده است و گوید که : خاصه و عامه روایت  
 کرده اند . و حرّ عاملی در « اثبات الهدة » ج ۶ ، ص ۲۰۲ ، از « مفتاح الفلاح » آورده و گوید : این  
 را نیز محمد بن طلحه شافعی در کتاب « مطالب السؤل » آورده است .

بنا شد حضرت جواد پنهان شوند و بایزید آن حضرت را پیدا کند .  
حضرت پنهان شدند ؛ و بایزید هرچه کرد ، و هر جای عالم را گشت  
آن حضرت را پیدا نکرد .

یک همچنین چیزی بعنوان کرامت برای حضرت جواد نقل می کنند .  
آنوقت گویا حضرت جواد از ته قلب بایزید صدا زدند به اینکه : من اینجا  
هستم ! شما کجا را می گردید ؟

این قضیه را الآن درست بخاطرم نیست که کجا دیده ام ؛ مردّد است  
پیش بنده بین کتاب «طرائق الحقائق» و کتاب «نفحات الأنس» جامی .  
اینطور نقل کرده اند ؛ البته جا هم دارد که بایزید نتواند حضرت جواد را پیدا  
کند .

جامی ، دو نفر بوده اند : یکی عبدالرحمن و دیگری أحمد . کتاب  
«نفحات» از عبدالرحمن است ، عبدالرحمن از أحمد پخته تر است ؛ اشعار  
خوبی دارد ، بیانات خوب ، بعضاً کتابهای خوب دارد .  
«لوائح» و «لمعات» دارد ؛ بنده «لوائح» را ندیده ام ، و «لمعات» را  
مطالعه کرده ام .

\* \* \*

تلمیذ : راجع به حضرت قائم آل محمد حضرت حجّة بن الحسن  
العسکری ارواحنا فداه و کیفیّت ظهورش ، از مرحوم قاضی رحمة الله علیه  
چیزی بخاطر دارید !؟

علامه : در روایت است که چون حضرت قائم ظهور کنند ، اول دعوت  
خود را از مکه آغاز می کنند . بدینطریق که بین رکن و مقام پشت به کعبه نموده و  
اعلان می فرمایند ، و از خواص آن حضرت سیصد و شصت نفر در حضور آن  
حضرت مجتمع می گردند .

مرحوم استاد ما قاضی رحمة الله عليه می فرمود که : در اینحال حضرت به آنها مطلبی می گویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر می گردند ، و چون همه آنها دارای طیّ الأرض هستند ، تمام عالم را تفحص می کنند ، و می فهمند که غیر از آن حضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهیه و مأمور به ظهور و قیام ، و حاوی همه گنجینه های اسرا الهی ، و صاحب الامر نیست .

در اینحال همه به مکه مراجعت می کنند ، و به آن حضرت تسلیم می شوند ، و بیعت می نمایند .

مرحوم قاضی رضوان الله عليه می فرمود : من می دانم آن کلمه ای را که حضرت به آنها می فرماید و همه از دور آن حضرت متفرق می شوند چیست .

و من در روایت دیده ام که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند : من آن کلمه را می دانم .

مرحوم قاضی می فرمودند : بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده اند ، و بخدمتش شرفیاب شده اند .

یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام صاحب الزمان معروفست ، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می بیند آنحضرت را در میانه نوری بسیار قوی ، که به او نزدیک می شدند ؛ و چنان ابهت و عظمت آن نور او را می گیرد که نزدیک بود که قبض روح شود ؛ و نفس های او قطع و به شمارش افتاده بود ، و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد آن حضرت را به اسماء جلالیه خدا قسم می دهد که دیگر به او نزدیک نگردند .

بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر شدند ، و مراد خود را می یابد و بشرف ملاقات می رسد .

مرحوم قاضی می فرمود : این شخص آقا شیخ محمد تقی آملی بوده

است .<sup>۱</sup>

---

۱- مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی از علمای برجسته طهران و از طراز اول بودند ، چه از نقطه نظر فقاہت و چه از نقطه نظر اخلاق و معارف . تدریس فقه و فلسفه می نمودند ، « منظومه سبزواری » و « أسفار » را تدریس می کردند ؛ و صاحب حاشیه « مصباح الہدی فی شرح العروة الوثقی » و حاشیه و شرح « منظومه سبزواری » هستند ، و با پدر حقیر سوابق علمی و آشنائی از زمان طلبگی را داشته اند .

حقیر محضر ایشان را مکرراً ادراک کرده ام ؛ بسیار خلیق و مؤدب و سلیم النفس و دور از هوی بود ؛ و تا آخر عمر متصدی فتوی نشد و رساله بطبع نرسانید . آن مرحوم در ایام جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضی رحمة الله علیه در امور عرفانی استفاده می نموده ، و دارای کمالاتی بوده است .



ابحاث اخلاقی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**علامه:** داستانی عجیب در تبریز در زمان طفولیت ما صورت گرفت :

درویشی بود در تبریز که پیوسته با طبرزین حرکت می کرد. مرد لاغراندام ، گندم گون و چهره جذّابی داشت، به نام **بیدار علی**. و عیالی داشت و از او یک پسر آورده بود که اسم او را نیز **بیدار علی** گذارده بود .

این درویش پیوسته در مجالس و محافل روضه و خطابه حاضر می شد و دم در رو به مردم می ایستاد و طبرزین خود را بلند نموده و می گفت: **بیدار علی باش!** و من خودم کراراً و مراراً در مجالس او را دیده بودم .

یک شب چون پاسی از شب گذشته بود، یکی از دوستان بیدار علی به منزل وی برای دیدار او آمد. بیدار علی در منزل نبود؛ زن از میهمان پذیرائی کرد و تا موقع خواب ، بیدار علی نیامد.

بنا شد آن میهمان در آن شب در منزل بماند ، تا بالاخره بیدار علی خواهد آمد.

در همان اطاقی که این میهمان بود ، در گوشه اطاق ، پسر بیدار علی که او نیز بیدار علی و طفل بود در رختخواب خود خوابیده بود ؛ لذا زن طفل را از آنجا برنداشت که با خود به اطاق دیگر ببرد . میهمان در همان اطاق در فراش خود خوابید ، و زن در اطاق دیگر خوابید . و اتفاقاً در را از روی میهمان قفل کرد ؛ اتفاقاً آن شب بیدار علی هم بمنزل نیامد.

میهمان در نیمه شب از خواب برخاست ، و خود را بشدت محصور در

بول دید؛ از جای خود حرکت کرد که بیاید بیرون و ادرار کند، دید در بسته است. هر چه در را از پشت کوفت خبری نشد، و هر چه داد و فریاد کرد خبری نشد، و از طرفی خود را بشدت محصور می‌بیند؛ بیچاره شد!

با خود گفت: این پسر را در جای خود می‌خوابانم، و خودم در رختخواب او می‌خوابم و ادرار می‌کنم، که تا چون صبح شود بگویند: این ادرار طفل بوده است.

آمد و طفل را برداشت و در جای خودش گذاشت، و به مجرد آنکه طفل را گذاشت طفل تَعَوُّط کرد و رختخواب او را بکلی آلوده نمود.

میهمان در رختخواب طفل خوابید، و شب را تا بصبح نیارامید؛ از خجالت آنکه فردا که شود و رختخواب مرا آلوده ببینند، بمن چه خواهند گفت؟ و چه آبرویی برای من باقی خواهد ماند؟ و من با چه زبانی شرح این عمل خطا و خیانت‌بار خود را که منجر به خطای بزرگ‌تر شد بازگو کنم؟

صبح که زن، در اطاق را گشود تا میهمان برای قضاء حاجت و وضو بیرون آید، میهمان سرخود را پائین انداخته و یکسره از منزل خارج شد؛ بدون هیچگونه خداحافظی.

و پیوسته در شهر تبریز مواظب بود که به بیدار علی برخورد نکند، و رویاروی او واقع نشود. و بنابراین هر وقت در کوچه و بازار از دور بیدار علی را می‌دید، بگوشه‌ای می‌خزید و یا در کوچه‌ای و دگانی پنهان می‌شد، تا درویش بیدار علی او را نبیند.

اتفاقاً روزی در بازار مواجه با بیدار علی شد، و همینکه خواست مختفی شود بیدار علی گفت: گدا گدا! من حرفی دارم. (گدا به اصطلاح ترک‌های آذربایجانی به افراد پست، و در مقام ذلت و فرومایگی می‌گویند.) در آن شب که در رختخوابت تعوط کردی، چرا مثل بچه‌ها تعوط کردی؟!

میهمان شرمنده گفت: سوگند بخدا که من تغوُّط نکردم. و شرح داستان خیانت خود را مفصلاً گفت.

**تلمیذ:** این حکایت بسیار آموزنده است، و شاید می‌خواهد بفهماند که هر کس بخواهد گناه خود را بگردن دیگری بیندازد، خداوند او را مبتلا به شرمندگی بیشتری می‌کند.

چون همانطور که آبرو نزد انسان قیمت دارد، آبروی دیگران نیز محترم و ذیقیمت است؛ و هیچکس نباید آبروی انسان دیگری را فدای آبروی خود کند. و الغاء گناه از گردن خود و القاء آن بگردن دیگری در عالم تکوین و واقع و متن حقیقت، عملی مذموم و غلط است؛ گر چه نسبت بطفل بوده باشد.

و انسان باید همیشه متوجّه باشد که نظام تکوین بیدار است، و عمل خطای انسان را بدون واکنش و عکس‌العمل نخواهد گذاشت؛ **إِنَّ اللَّهَ لَبِالْمُرْصَادِ**: «حقاً خداوند در کمینگاه است.»

عمل این میهمان یک دروغ فعلی بود؛ و همانطور که دروغ قولی غلط است دروغ فعلی هم غلط است.



ابحاث علمی



## بسم الله الرحمن الرحيم

**تلمیذ :** علت چیست که در قرآن کریم با اینکه وارد است که ما قرآن را برای تلقی و فهم همه مردم آسان نموده ایم : **وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ**<sup>۱</sup> ؛ بعضی از آیات قرآن در کمال غموض و پیچیدگی ، و رسیدن به حقیقت معنی و مراد واقعی از آن در کمال صعوبت است .

مثلاً آیه شریفه :

**يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ**<sup>۲</sup> .

رسیدن بحقیقت معنیش مشکل است ؛ که کیفیت ربط عالم امر با عالم خلق ، از نزول و صعود ، به یکهزار سال از سالهای معمولی بیان شده است ، چگونه می تواند بوده باشد ؟ مگر آنکه مردم یک عبارت ساده تلقی کنند ، و به یک معنی ساده تحت اللفظی اکتفا نمایند ؛ یعنی یک معنی آسانی که همه مردم بدون تعمق در آن بتوانند إدراک کنند .

مثلاً الفاظی در قرآن کریم آمده است که معنیش احتیاج به تفسیر دارد ؛ و

---

۱- آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰ ، از سوره ۵۴ : القمر : « و بتحقیق که ما قرآن را برای فهمیدن آسان کردیم ؛ آیا فهم کننده ای هست ؟ »

۲- آیه ۵ ، از سوره ۳۲ : السجدة : « خداوند تدبیر امر را از آسمان بسوی زمین می کند ، و سپس آن امر بسوی خدا بالا می رود در روزی که مقدار آن هزار سال است ، از همین سالهایی که شما می شمردید ! »

بدون تفسیر مردم از آن چه می‌فهمند؟ مثل آیات: وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا \*  
وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا \* وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا \* فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا \*  
فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا.<sup>۱</sup>

آیا این آیات اینگونه است که جمیع مردم معنی آنرا می‌فهمند، یا باید  
پرسند و به تفسیر مراجعه کنند که مراد ملائکه خاصی هستند؟

در روایت وارد شده است که مراد از فَلَقُ در قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ،<sup>۲</sup>  
صبح است که شکافته می‌شود، و یا وجود است که از عدم بیرون می‌آید؛  
آنوقت بدون مراجعه به تفسیر فَلَقُ، کجا می‌توان این معنی را بدست آورد؟

و یا مثلاً در روایت داریم: الْوَيْلُ لُجُبِّ فِرَى جَهَنَّمَ. «وَيْلُ که در سوره  
مُطَفِّفِينَ آمده است چاهی است در جهنم.» این از باب اسم‌گذاری است، و مثلاً  
مکان‌های قیامت مانند دنیا دارای اسمائی هستند؟ یا این از باب تمثیل است؟

علامه: بحسب ظاهر، تمام قرآن کریم از حیث معنائی که در ابتداء به  
ذهن وارد می‌شود بسیار ساده القاء شده است که همه می‌فهمند، و در دسترس  
فهم عموم است؛ لیکن مراحل دیگری در ماوراء این مرحله هست که رفته رفته،  
فهم آنها سخت‌تر و مشکل‌تر می‌شود؛ آنها معانی باطنیه قرآن هستند.

از نقطه نظر ظاهر، تمام قرآن ساده و آسان و قابل فهم؛ و از نقطه نظر  
باطن، بحسب اختلاف درجات بطون قرآن، معانی غامض‌تر خواهد بود.  
هر چه بمعانی عمیق‌تر دست یابیم مشکل‌تر و از افهام عامه دورتر است:

۱- آیات ۱ تا ۵ از سوره ۷۹: النَّازِعَاتِ: «سوگند به کسانی که بسختی بیرون  
می‌کشند. و سوگند به کسانی که با نشاط و وسعت و گشایش انجام می‌دهند. و سوگند به  
کسانی که کار را به سرعت انجام می‌دهند. پس سوگند به کسانی که سبقت می‌گیرند. پس  
سوگند بکسانی که تدبیر امور را می‌کنند.»

۲- آیه اول، از سوره ۱۱۳: الْفَلَقِ

إِنَّ لِّلْقُرْءَانِ بَطْنًَا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ ، أَوْ إِلَى سَبْعِينَ بَطْنًا .<sup>۱</sup>

این بطن‌ها در واقع مراحل است از معنی قرآن ، که هر یک از این مراحل در باب خودش واجد واقعیتی است که مرحله دیگر واجد آن نیست .

مراحل مختلف قرآن بدین طریق است ؛ نه بدین شکل که قرآن یک مرحله بیشتر نداشته باشد ؛ آن مرحله یا مشکل باشد که دست کسی به آن نرسد ، و یا غیر مشکل و بسیار ساده .

اما در سوره نازعات ، ضمائری که در آن وارد است وقتی که ضمیمه شد به آیات دیگری ، نشان می‌دهد که اینها ملائکه هستند . از «مُدَبِّرَاتٍ أَمْرًا» استفاده می‌شود که مقصود ملائکه هستند : خداوند متعال تدبیر امور را بدست هر بی‌سر و پائی نمی‌دهد ؛ فرشتگان باید به این امور رسیدگی کنند ، و تحت نظارت و مراقبت و محافظت خود قرار دهند .

در سوره والمرسلات و در سوره والصافات در چند جای از قرآن کریم خداوند متعال به این شکل بیان دارد ، و در این بیانات امر بملائکه شده است که بطریق مختلفی مأموریت‌های خود را انجام دهند .

و فَلَقَ ، در آیه مبارکه وارد در سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ همان معنی شکافتن و شکافته شدن صبح است ؛ چون این معنی ابتدائی از فَلَقَ است که بذهن می‌رسد ، و بعد از این ، معنی وسیع است که بطور کلی شکافته شدن هر وجودی از عدم می‌باشد .

پس معنی فَلَقَ هم اگر در مرحله اول نیاز به تفسیر داشته باشد ؛ یعنی تفسیری که به بیان ساده‌تری معنی آیه را روشن‌تر کند ، نه تفسیری که رفع

۱- این روایات را مرحوم فیض کاشانی در مقدمه چهارم از دوازده مقدمه خود در

کتاب تفسیر « صافی » آورده و بحث کافی نموده است .

غموض از مشکله نموده و حقیقتی را معرفی کند .  
 و اَمَّا وَیَلِّ هَمَانُطُورٌ کِه وَاَرَدَ شَدَه اَسْت ، حَقِیْقَت مَعْنِیْش بَدْبَخْتِی و نَکَبْت  
 و گَرفْتاری و هَلَاکْت اَسْت ، و اَمَّا بَمَعْنای چَاه از بَاب تَمثِیْل اَسْت ؛ یَعْنی بَرای  
 لَفْظ بَحْسَب سِیَاق یَک مَعْنائی نِشَان مِی دَهْد کِه اِیْن مَعْنی دَر وَاَقَع تَمثِیْل اَسْت ،  
 نِه تَفْسِیْر و تَمثِیْل کَذَائِی .

\* \* \*

تَلْمِیْذ : مَراد از رُوح دَر قُرْآن کَرِیْم : تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِیْهَا  
 بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ اَمْرٍ<sup>۱</sup> چِیْسْت ؟ و مَراد از رُوح الْقُدُس و رُوح الْأَمِیْن  
 چِیْسْت ؟

و آیا رُوح با رُوح انسان و ارواح انسان نسبتی دارد یا نه ؟ و وزان فرشتگان  
 با رُوح چِیْسْت ؟

عَلَامَه : مَراد از رُوح الْقُدُس و رُوح الْأَمِیْن ، جِبْرئِیْل اَسْت : قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ  
 الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ .<sup>۲</sup> نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِیْنُ \* عَلَی قَلْبِكَ .<sup>۳</sup>

و اَمَّا رُوح ظَاهراً خَلْقِی اَسْت بَسِیَار و سِیَعْتَر از جِبْرائِیل و غَیْر جِبْرائِیل ؛  
 خَلْقِی اَسْت از مَخْلُوقَات خِدا اَفْضَل از جِبْرائِیل و مِیْکائِیل . دَر سُورَه نَبَأ وَاَرَد  
 اَسْت کِه :

یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا یَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ اُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ

۱- آیه ۴ ، از سوره ۹۷ : الْقَدْر : « دَر شَب قَدْر مَلَائِکَه و رُوح پائِیْن مِی آیند ، با اذن  
 پُروردگارشان با هر امر و فرمانی . »

۲ - صَدْر آیه ۱۰۲ ، از سوره ۱۶ : النَّحْل : « بگو رُوح الْقُدُس قُرْآن را بَر تَو از جَانِب  
 پُروردگارت فَرُو فَرَسْتاد . »

۳ - آیه ۱۹۳ و صَدْر آیه ۱۹۴ ، از سوره ۲۶ : الشُّعْرَاء : « رُوح الْأَمِیْن قُرْآن را بَر قَلْب تَو  
 فَرُو فَرَسْتاد . »

## وَقَالَ صَوَابًا ۱.

چون جبرائیل مسلماً از ملائکه است؛ و در این آیه، روح در مقابل ملائکه قرار گرفته است؛ پس روح غیر از ملائکه و جبرائیل است. روح یک مرحله‌ایست از مراحل وجودات عالیّه که خلقتش از ملائکه اشرف و افضل است، و ملائکه هم از آنها استمداد می‌کنند در اموراتی که انجام می‌دهند.

دو آیه در قرآن کریم وارد است که دلالت دارد بر آنکه خداوند برای پیامبران و رسولان خود که دعوت می‌کنند مردم را بسوی حق، روح را به آنها می‌فرستد، و ملائکه هم که نزول می‌کنند با روح پائین می‌آیند.

۱- يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ ۲.

۲- يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ ۳.

جبرائیل در نزولاتش در اموراتی که انجام می‌دهد و تدبیری که در عالم می‌کند، از او استمداد می‌نماید، و کأنه او همراه جبرائیل است؛ و به تعبیر ما

۱- آیه ۳۸، از سوره ۷۸: النَّبَأُ: «روز قیامت روزی است که روح در محضر خدا قیام می‌کند، و فرشتگان نیز بطور صف بسته قیام دارند، و کسی سخن نمی‌گوید مگر آنکه خداوند رحمن به او اذن داده باشد و راست گوید.»

۲- آیه ۲، از سوره ۱۶: النَّحْلُ: «خداوند فرشتگان را با روح از عالم امر خود فرو می‌فرستد بر هر یک از بندگان خود که بخواهد، برای اینکه انذار کنند که هیچ معبودی جز خدا نیست، و باید شما از خدا بپرهیزید!»

۳- ذیل آیه ۱۵، از سوره ۴۰: غَافِرٌ: «إِلْقَاءِ می‌کند روح را از امر خود بر هر یک از بندگان خود که بخواهد، برای آنکه از روز تلافی بترساند.»

مثل کمک به جبرائیل است .

و این آیهٔ دوم بسیار عجیب است که می‌فرماید : خدا کسانی از بندگان خود را که شایستهٔ انذار و بیم از روز قیامت که روز تلافی است می‌بیند ، بر آنها روح را القاء می‌کند . که در اینجا با کلمهٔ **إِلْقَاء** آمده است .

غرض ، روح یک واقعیتهایی است و یک موجود اشرف و افضل است که چون ملائکه برای انجام امور عالم نازل می‌شوند ، او همراه ملائکه نازل می‌شود و کمک می‌دهد آنها را در آن مأموریت ؛ اینست هویت روح .

پس جبرائیل ربطی به روح ندارد ، و از افراد و انواع روح نیست ؛ و روح نیز فرد ندارد ، و خود نوعی است که منحصر بشخص واحد می‌باشد . و اما جبرائیل از ملائکه است ؛ و روح یک واقعیتهایی است در خلاف فرشتگان .

در هر صورت دو دسته هستند : یکدسته روح است که یک واقعیتهایی است ، و یکدسته ملائکه هستند ؛ آنوقت کیفیت ملائکه هم جوری است که از روح استمداد می‌کنند ؛ و بسراغ کارهایی که می‌روند ، با روح می‌روند و روح آنها را تأیید می‌کند : **يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** . و از اینکه در قرآن روح به لفظ مفرد آورده شده است و ملائکه بصیغه جمع ، می‌توان استفاده کرد که روح دارای مقام جامعیتی است ، و قربش به پروردگار از جبرائیل بیشتر است . و روایت هم وارد شده است که بالاتر است .

**تلمیذ** : بین روح انسان و آن روح چه مناسبتی است ؟ و چرا به روح انسان روح می‌گویند ؟ آیا بواسطهٔ ربط و نسبتی که با آن روح دارد ؟ و آیا ما آن روح را با ارواح انسان بمثابهٔ کلی طبیعی با افرادش نمی‌توانیم بگیریم ؟ و آیا در آیهٔ شریفه : **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** ' از آن روح

۱- صدر آیهٔ ۸۵ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسراء : « و از تو دربارهٔ روح سؤال می‌کنند ؛ بگو : »

سؤال شده است یا از روح انسان ؟

**علامه :** روح همانطور که ذکر شد خلقتی است اعظم از ملائکه و ربطی به انسان و روح انسان ندارد ، و استعمال لفظ روح را بر آن حقیقت و بر نفس‌های انسان ، از باب اشتراک لفظی است ؛ نه اشتراک معنوی .  
و شاید از این نقطه نظر باشد که نفس ناطقه انسان در اثر سیر کمالی خود ، در اثر مجاهدات و عبادات بمقامی می رسد که با آن روح همدست و همداستان می شود .

و در آیه شریفه از مطلق روح سؤال می کنند ، نه از نفس ناطقه انسان ؛ و چون جواب می رسد که : **الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** ، استفاده می شود که از عالم امر است ، نه مانند انسان که از عالم خلق است .

و در پرسش‌های آنها هیچ سخنی از روح انسان نیست ، و **على الظاهر** از همان روح که نامش در قرآن آمده است پرسش می کنند ؛ و عجیب اینست که در ذیل آیه می فرماید : **وَمَا أُوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا** .

یعنی خلقت روح و فهمیدن حقیقت آن ، از علوم بشری خارج است ، و به آسانی به آن نمی توان دسترس بود .

**تلمیذ :** در لسان شرع همین روح اول **مَا خَلَقَ اللَّهُ** است ؛ یعنی حجاب اقرب ؟ و آیا در فلسفه همان عقل اول است ؟

**علامه :** در روایات اول **مَا خَلَقَ اللَّهُ** به چند چیز آمده است : اول **مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**<sup>۱</sup> یا اول ما خلق عقل است یا ماء است یا لوح است و یا قلم .

← روح از امر پروردگار من است .»

۱- « اولین چیزیکه خداوند آفرید ، نور پیغمبر تست ای جابر ! »

و چنین تصوّر می‌کنم که از میان این احادیث آنچه از همه قوی‌تر و روشن‌تر است همان : اول مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ است .  
 و در آخر سوره الشُّوری (حم \* عسق) است :  
 وَ كَذَلِكَ أُوحِيَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ  
 لَا الْإِيمَانُ وَ لَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي  
 إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ .<sup>۱</sup>

و از اینجا بدست می‌آید که درایت ایمان و کتاب ، بواسطه وحی کردن خدا روح را بر رسول الله بوده است . و این بواسطه اتصال روح آنحضرت است به همان خلق اعظم که روح است ، و بنابراین ، روح رسول الله از آنجا بوجود آمده است ؛ و آن اول مَا خَلَقَ اللَّهُ است .

و در لسان حکمت می‌توان مراد از عقل اول را روح گرفت ، اما مشروط بر اینکه خواصّش از دستش گرفته نشده باشد ؛ یعنی بهمان تجرّد و اطلاق باقی باشد ، وگرنه عقل اول نیست ، و هر چه پائین بیاید و تعین بیشتری پیدا کند عقول دیگر خواهد بود ؛ و هرچه پائین‌تر بیاید سعه و اطلاقش را بیشتر از دست می‌دهد .

در مرتبه قوس صعود ، روح رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رسیده است به همان جایی که از آنجا آمده است و نازل شده است ؛ و همان روح است . چون اول مال خَلَقَ ، نور رسول الله است که همان روح است . بعداً در

---

۱- آیه ۵۲ ، از سوره ۴۲ : الشُّوری : « و اینچنین ما وحی کردیم بسوی تو روح را که از امر ماست ، و قبل از آن نمی‌دانستی تو که کتاب و ایمان چیست ، ولیکن ما آنرا نوری قرار دادیم تا بواسطه آن هر یک از بندگان خود را که بخواهیم ، هدایت کنیم ؛ و بدرستیکه تو به راه راست هدایت می‌کنی !»

قوس نزول ، عوالم را طی نموده و به عالم طبع و ماده رسید ؛ و بعداً بواسطه طیّ قوس صعود می رسد به همان جا ، و ازل وابد با یکدیگر واحد می شوند .

این روح همینجور سرازیر می شود تا می رسد به عالم ماده ، به ماده جزئیّه و بعد کم کم شروع می کند به حرکت جوهری و پیشرفت می کند بسوی کمال خود ، تا رفته رفته برسد به همان معنائی که می فرماید : **اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورٌ نَبِيَّكَ يَا جَابِرُ** ، و چیز تازه ای بوجود نیامده است ؛ همان همانست که هست ، فقط یک نزول و صعودی پیدا شده است .

و در اینصورت رسیدگی به اوضاع عالم از یک جهت ، و رسیدگی و تدبیر ملائکه از جهت دیگر ، و دخالت روح از جهت سوّم بسیار عجیب است ؛ زیرا که اینکارها تضادّ ندارد . و عملکرد آنها در پیدایش حوادث در عالم طبع خیلی محیّر و بُهت انگیز است .

در یک امر جزئی چقدر از ملائکه باید بکار اشتغال داشته باشند ؛ یکدانه اتم مثلاً میخواهند بسازند در بدن انسان یا جائی دیگر ، اگر یک ملک داشته باشد ، شما حساب کنید در بدن انسان چند دانه اتم است ، تعداد آنها ملائکه هستند ؛ آنوقت چه قیامتی است ؟

ملائکه نیز مختلف هستند ، ملائکه اعطای قدرت ، ملائکه اعطای علم و غیرها . یکدسته هستند که در واقع نگهبان و نگهدارنده اند ، یکدسته هستند از برای بلایا و مَحَن که می خواهد وارد شود ، منع می کنند و نمی گذارند به انسان لطمه ای وارد شود . و همچنین برای هر امری دستجات مختلفی از ملائکه هستند ، و چون این جهات مختلف در انسان هست لذا برای هر امر فرشتگان بسیاری موجود است . و از بدن یک انسان بگذریم ، حساب نسبت به جمیع بدن های انسان ها را بکنیم چقدر می شود ؟ حساب حیوانات و نباتات و جمادات ؛ پناه بر خدا این چه عالمی است !

**تلمیذ:** آیا بین چهار ملک مقرب معروف: **جبرائیل، میکائیل،** **اسرافیل و عزرائیل** جامعی وجود دارد؟ یعنی یک رئیسی که به اینها الهام کند، و اینها هر کدام در تحت اوامر او باشند؛ غیر از روح؟

**علامه:** ظاهراً بین چهار ملک معروف جامع و رئیسی نیست؛ مقدار مختصری از جبرائیل نقل شده است، چون نسبت به جبرائیل در سوره عمّ ظاهراً یک بیانی هست.<sup>۱</sup>

ولی باز مسأله جامع نیست و آن جوری نمی شود گفت؛ کیفیت إحاطه جبرائیل بر فرشتگان مأمور به امر او به عنوان جامع و افراد نیست. (خدا راهنمائی کند؛ از ما چیزی بر نمی آید؛ این اوضاع این احوال؛ این بالا، این پائین؛ این صعود، این نزول؛ آدم بکدام دست بزند؟ عقل در کدام کار بکند؟ اصلاً کارش چه نحو باشد؟ نمی دانم والله.)

**تلمیذ:** بعضی از اوقات انسان دعائی می کند، و آن دعا مستجاب می شود؛ مثلاً دعا می کند که این باغ سرسبز شود، یا این چاه آب درآورد، و یا این مریض شفا یابد؛ و امثال این دعاها.

و بواسطه این دعا چندین هزار ملائکه مأمور تنظیم و پیدایش و استجاب آن دعا می شوند، و بالأخره آن امر را در خارج به اذن پروردگار متحقق می کنند. یعنی تمام اینکارها زیر نظر دستجات مختلفی از فرشتگان است که آن امر را صورت تحقق خارجی و عینی می دهند؛ آیا می توان گفت: این ملائکه مأمور امر انسانند؛ مأمور امر دعا کننده هستند؟

۱- آیه ای که در سوره عمّ است اینست: **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَدْنَىٰ لَهُ الرِّحْمَانُ وَقَالَ صَوَابًا**؛ شاید منظور حضرت علامه رحمه الله علیه یک نحوه سیطره روح بر ملائکه بوده است.

**علامه:** تعبیر خوبش اینست که بگوئیم: مأمور امر انسان نیستند؛ مأمور امر خدا هستند از استجابات دعاهائی که انسان می‌کند.

**تلمیذ:** بر حسب بیانی که سابقاً فرمودید در کیفیت پیدایش وحدت در کثرت، و مثال زدید به الله *يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا* و آیه *يَتَوَقَّكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ* و آیه *تَوَقَّئْهُ رُسُلُنَا* که: در عین آنکه عمل، عمل خداست، ملک‌الموت به اذن خدا، و سائر فرشتگان به اذن ملک‌الموت دست اندرکارند؛ آیا می‌توان به این نظر وحدت در کثرت، آن فرشتگانیکه در اثر دعای انسان برای تحقق آن دست اندرکارند، چنین گفت که آنها مأمور انسان هستند؛ مأمور شخص دعا کننده و متضرع بخدا؟

**علامه:** بله، این هم یک تعبیر است؛ اگر تمام بشود همینطور است. چون بالأخره *لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرَهُ دِيَارٌ*. وقتیکه عالم وجود سربسته و در بسته اختصاص به پروردگار دارد، و هیچ موجودی در عالم ذی اثر نیست مگر به اراده و اذن خدا؛ در اینصورت هر اثری از موجودات مختلف ببینیم، بالأخره مال خداست و از خداست.

**تلمیذ:** بعضی از مواقع انبیاء و اولیاء یک چیزی را در ته دل طلب می‌کردند، و بدون اینکه بخواهند و دعا کنند و یا بر زبان آرند، میل درونی و قلبی آنان به آن چیز بوده است؛ و بعداً دیده می‌شد که آن امر در خارج خودبخود صورت تحقق می‌گیرد و پیدا می‌شود. یعنی مجرد همان اراده و میل باطنی آنها آن سلسله دستگاه ملائکه را در خارج تحت تسخیر می‌آورد. و در بعضی از اوقات دیده می‌شد که میل باطنی حتی با دعای خارجی هم اثر نداشت و آنچه مورد نیت آنان بود، با خصوص آن کیف و کم، در خارج واقع نمی‌شد.

آیا می‌توان گفت که: دعا و خواست آنان در اینصورت معارض با یک

دعای نفس و نفوس دیگری بوده است که از نقطه نظر قوت نفس و یا جماعت نفوس، نمی‌گذارند در عالم معنی آن خواسته صورت گیرد؟

و این البته در غیر انبیاء و اولیاء بسیار مشاهده شده است که عملی را می‌خواسته‌اند که وقوع یابد و این معارض می‌شد با خواست نفس قوی‌تری که آن می‌خواست خلاف این عمل در خارج وقوع بیابد؛ و بنابراین، این دو درخواست متضاد، دو سلسله از فرشتگان را برای انجام آن - به اذن خدا - تحریک و تهییج می‌کند، تا هر کدام پاک‌تر و قوی‌تر باشد جلو افتاده و بالتّیجه آن دسته از فرشتگان او، بر عمل فرشتگان دیگری مقدم آیند و آن عمل مورد نیت انسان را در خارج متحقّق کنند.

**علامه:** آری اینها همه ممکنست؛ و آیه‌ای هم در سوره رعد داریم که دلالت بر این معنی دارد.<sup>۱</sup>

**تلمیذ:** شما سابقاً عشقتان به فلسفه زیاد بود بیشتر از حالا؛ و حالا توجّهتان به قرآن کریم بسیار است. و نسبت به ابراز بعضی از حالات شخصی از مکاشفات و واردات قلبیه، خیلی امساک نمی‌کردید! ولی حالا دیگر خیلی عجیب و غریب، درها را محکم بسته‌اید! چه خبر است!؟

**علامه:** آری! آن سبّو بشکست و آن پیمانہ ریخت. حالا حالت مزاجی و مخصوصاً نسیانی که غلبه کرده است مرا از انجام کارهایم بازداشته؛ دیگر نمی‌توانم کار کنم.

---

۱ - شاید آیه مورد نظر علامه رحمه الله علیه این آیه باشد (آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرعد): لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ كَهَ لَفْظِ مُعَقَّبَاتٍ وَ حَفْظَ أَنهَآ از امر خدا، دلالت بر این معنی دارد.

توجه به قرآن مجید الحمد لله داریم ؛ اگر خداوند به حساب بگذارد ! اما مسأله نسیان کلی عجیبی که پیدا کرده‌ام بنده را خیلی سخت در فشار می‌گذارد . از حیث مطالعه و از حیث نوشتن ، تقریباً شب و روز بنده مشغول بود ، إلا ماشدء ؛ خیلی خیلی کم ؛ وگرنه خوب نوعاً مشغول بودیم ، و آدم چیز می‌نوشت و فکر می‌کرد و مطالعه می‌کرد و اینها همه‌شان فعلاً سلب شده است ؛ حالت مطالعه و نوشتن را ندارم !

**تلمیذ :** خوب این کمال است دیگر ! توغل در امور کلی موجب انصراف از جزئیات می‌شود ، مثل عوالم خلسه و جذب همان روح کلی .

**علامه :** بله ! این کماله ؟ قربان کمالی که خدا بدهد ، ما حرف نداریم ؛ اما اینجور کمال ؟ این نسیان است . و کلام شما همه‌اش حق است ؛ ولی آنچه من می‌فهمم مسأله نسیان است . و غالباً حالت خواب در چشمه‌هایم پیدا است ؛ مثل اینکه چشم‌هایم پر از خواب و پر از خاک است ، و در عین حال بخوایم بخوابم ، خوابم نمی‌آید .

و پیوسته یک جوری هستم دیگر ؛ **الْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ** .

مقطوع من اینست که اینحال مانند احوال خلسه نیست ؛ یک گرفتگی مخصوص است در حال ، و مخصوصاً حال خواب در چشم .

إن شاء الله دعا باید کرد . خداوند خودش عنایت فرماید ؛ آنچه مائیم از دست ما هیچ چیز بر نمی‌آید .

\* \* \*

**شخص ثالث :** آیا عالم برزخ برای عموم افراد است ، یا برای کاملین در ایمان و یا کاملین در کفر ؟ و یکی از آیاتی را که به آن استدلال می‌کنند برای برزخ این آیه است :

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

بِرْزُقُونَ<sup>۱</sup>.

آیا می‌توان از این آیه که روزی به برزخیان را نسبت به کسانی قرار می‌دهد که در راه خدا کشته شده‌اند، استفاده کرد که برزخ برای همه نیست؟

**علامه:** در بعضی از روایات این معنی هست که برزخ مختص کسانیست که کامل شده‌اند؛ خلاصه به کُمَّلین آنها یا به آنهایی که به تعبیر مخصوص: کسیکه ایمان را کامل کرده و کسیکه کفر را کامل کرده است؛ برزخ مال این دو دسته است؛ و دسته سَوَم کسانی هستند که «مَحْضَ الْكُفْرِ مَحْضًا وَمَحْضَ الْإِسْلَامِ مَحْضًا» نیستند، پس آنها دارای برزخ نیستند؛ و بنابراین روایات، برزخ اختصاص به کُمَّلین از اهل اسلام و از اهل کفر دارد.

و در بعضی از روایت دیگر داریم که برزخ اختصاص به اینها ندارد؛ همه در برزخ شریکند، و همه افراد باید پس از مرگ، عالم برزخ را طی کنند و از آنجا رد شوند بسوی قیامت.

و آیه و لَا تَحْسَبَنَّ دَارَای مَفْهُوم نیست که دلالت کند غیر شهداء در راه خدا، در برزخ روزی نمی‌خورند.

أَوَّلًا: تَمَّتْ هَمِينَ آیه می‌فرماید: فَرِحِينَ بِمَاءِ آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِّنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَخْزُونُ<sup>۲</sup>.

چون این آیه دلالت دارد بر اینکه آن کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند

۱- آیه ۱۶۹، از سوره ۳: آل عمران: «والبته چنین گمان مبر که کسانی که در راه خدا

کشته شده‌اند مردگانند! بلکه آنها زندگانند، و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند!»

۲- آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران: «خوشحالند بسبب آنچه خدا از فضل خود به

آنها داده است، و مسرورند درباره کسانی که در دنیا بوده و هنوز به آنها ملحق نشده‌اند از مؤمنین، به اینکه برای آنها ترس و اندوهی نیست.»

نسبت به آنها استبشار دارند؛ و معلوم است که الَّذِينَ لَمْ يُلْحِقُوا بِهِمْ خصوص شهداء نیستند، بلکه اطلاق دارد نسبت به تمام مؤمنینی که هنوز زنده هستند.

و ثانیاً: دو آیه در قرآن کریم داریم که دلالت دارد بر آنکه برزخ برای همه است و بمجرد مردن بدون فاصله، مردم در آن عالم وارد می‌گردند.

اول: در سوره یس است که چون دو نفر از انبیائی را که حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام به شهر انطاکیه برای تبلیغ فرستاده بود؛ و آن دو نفر رفتند و تبلیغ کردند؛ و جماعت مردم هم قبول نکردند، و در اثر قبول نکردن، مردی از نقطه دور دست شهر برای کمک به آن دو نفر رسول آمد؛ و جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ تَبِعُوا الْمُرْسَلِينَ<sup>۱</sup> و مردم را پند داد و نصیحت نمود، و بالأخره گفت: إِيَّاءَ أَمْنَتْ بَرِبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ،<sup>۲</sup> در اینحال جماعت، آن مرد خدا را کشتند؛ در اینجا قرآن می‌فرماید:

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ \* بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ<sup>۳</sup>.

در اینجا بمجرد کشته شدن، به او گفته شد که داخل در بهشت بشود، و او گفت: ایکاش ارحام و اقوام من می‌دانستند که چگونه خدا مرا در تحت رعایت و مغفرت و کرامت خود قرار داد.

دوم: در سوره نوح است، و نظیر همین است که در اول ذکر کردیم؛ لیکن

---

۱- آیه ۲۰، از سوره ۳۶: یس: «و از دورترین نقطه شهر مردی شتابان می‌آمد و

گفت: ای قوم من! از این رسولان پیروی کنید!»

۲- آیه ۲۵، از سوره ۳۶: یس: «بدرستی که حقاً من به پروردگار شما ایمان آوردم،

پس شما بگفتار من گوش فرا دهید!»

۳- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۳۶: یس: «به او گفته شد که: داخل در بهشت شو؛ او

گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگار من، مرا در مغفرت و کرامت خود قرار داد.»

در طرف مقابل؛ آن برای مؤمن بود، و این برای کفار و متمرّدین؛ در سوره نوح وارد است که:

مِمَّا حَطِیَّتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا.<sup>۱</sup>

قوم نوح در اثر معصیت‌ها و فسق و فجوری که کردند هلاک شدند و غرق شدند، و پس از غرق شدن بدون فاصله داخل در آتش شدند؛ در اینجا می‌فرماید: فَأَدْخِلُوا نَارًا یعنی بدون مهلت داخل در آتش شدند.

از عمده روایات مستفیضه و مشهوره بدست می‌آید که برزخ برای همه اقسام کفار و مسلمین است؛ چه برای اهل کمال از سعادت و شقاوت، و چه برای متوسطین.

بعضی از روایاتی را هم داریم که مخالف اینهاست، لیکن مورد اعتماد نیست. و مرحوم شیخ مفید هم قائل بهمین قول شده است که: لَا يُسْأَلُ فِي الْقَبْرِ إِلَّا مَنْ مَحَضَ الْإِيمَانَ مَحْضًا أَوْ مَنْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضًا، وَالْآخَرُونَ يُلْهَى عَنْهُمْ.<sup>۲</sup>

\* \* \*

تلمیذ: آیا از آیه مبارکه:

وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ

۱- صدر آیه ۲۵، از سوره ۷۱: نوح: «از جهت گناهان و معصیت‌هایشان غرق شدند،

پس داخل آتش گشتند.»

۲- در اینجا چهار روایت وارد است، و چون مضمونشان بهم نزدیک است ما به ذکر

مضمون همانکه استاد بیان کردند اکتفا می‌کنیم، و آن روایت در «فروع کافی» طبع سنگی،

ج ۱ ص ۶۴ است و ترجمه‌اش اینست: «در قبر پرسش نمی‌شود مگر از کسیکه ایمان خود

را کاملاً خالص نموده باشد، یا آنکه کفر خود را خالص نموده باشد؛ و اما نسبت به بقیه افراد

از سؤال قبر آنها اغماض می‌شود.»

أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>.

«و مسارعت کنید بسوی مغفرتی که از جانب پروردگار شماسست ، و بسوی بهشتی که عرض آن به اندازه آسمان و زمین است ؛ و آن برای متقیان مهیا و آماده گردیده است.»

از لفظ أُعِدَّتْ (آماده شده است) نمی‌توان استفاده نمود که بهشت الآن موجود است ؟

علامه : تا حدی بی دلالت هم نیست .

تلمیذ : در اینصورت با تجسم اعمال چگونه سازش دارد ؟ چون عمل بایستی انجام شود تا آنکه بهشت و جهنم را درست کند !

علامه : آخر یک مطلب دیگر هم هست ؛ در قرآن کریم داریم :

لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ

حَدِيدٌ<sup>۲</sup>.

این آیه اثبات می‌کند که : همان که روز قیامت مشاهده خواهد شد ، در دنیا بوده و مشهود هم بوده است ؛ نهایت امر ، مغفول<sup>۱</sup> عنه بوده است . پس بنابراین ، آنکه بنام جَنَّتْ یا به نام جَحِيم داریم در دنیا تحقق داشته و انسان هم آن را مشاهده می‌نموده است ، ولیکن در مشاهده غفلت داشته است .

از حقیقت و واقعیت خارج ، غفلت داشته است . و بناءً علیهذا بهشتی در دنیا هست و جهنمی هم در دنیا هست ، غایة الأمر مردم از آنها غفلت داشته‌اند ،

۱- آیه ۱۳۳ ، از سوره ۳: آل عمران ، و نظیر این آیه در سوره ۵۷ : الحديد ، آیه ۲۱ است : سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ .

۲- آیه ۲۲ ، از سوره ۵۰ : ق : « هر آینه حَقًّا که تو از این امر در غفلت بودی ، پس ما برده را از تو برداشتیم و بنابراین ، چشم تو امروز تیزبین است. »

پس آنها ثابت هستند، هم بهشت و هم دوزخ. و در داستان مؤمن آل یاسین گفته شد که: بمجرّد کشته شدن بهشت رفت، و قوم نوح بمجرّد غرقاب شدن، در آتش شدند.

\* \* \*

**تلمیذ:** راجع به علائم آخر الزّمان که وارد است: وَعِندَ ذَلِكَ يَتَكَلَّمُ الرُّوَيْبِضَةُ<sup>۱</sup> مقصود از رُوَيْبِضَه چیست؟ و منظور از دَجّال؟ و کیفیّت احوال یأجوج و مأجوج که بیان شده است؟

**علامه:** در اَشْرَاطُ السَّاعَةِ (یعنی علامات قیامت) آمده است که در آنوقت رویبضه سخن می گوید. ظاهراً منظور از رویبضه کسانی هستند که در جامعه قرب و منزلت ندارند و به حساب نمی آیند، آنها تکلم می کنند؛ کنایه از اینکه امور مردم را در شؤون اجتماعی در دست می گیرند و ریاست بر مردم می نمایند.

راجع به اصل دَجّال (یعنی شخص دروغ زن و دروغ پرداز) روایات بسیاری وارد است که قبل از ظهور مهدی ارواحنا فداه خروج می کند، و مردم را گمراه می نماید.

و اما درباره خصوصیاتش روایاتی وارد است که قابل اعتماد نیست؛ مثل اینکه دَجّال شخصی است که به الاغی سوار می شود و حرکت می کند، و یمیناً و یساراً جَنّت و نار با او حرکت می کنند.

در روایات اهل تسنّن نیز دَجّال آمده است. و تولّد دَجّال هم روایت

۱- حدیث رویبضه در اَشْرَاطُ السَّاعَةِ است، و آن، حدیث مفصّلی است که سلمان در کنار خانه خدا مطالبی را راجع به علامات قیامت از رسول الله می پرسیده است. و اصل این حدیث در «تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۶۲۷ تا ۶۲۹ می باشد، و در تفسیر «المیزان» ج ۵، از ص ۴۳۲ تا ۴۳۵ از «تفسیر علی بن ابراهیم» نقل کرده اند.

شده، و حتّی روایت است که به رسول الله خبر دادند و حضرت تشریف بردند، یا او آمد. و یک حرفهائی زده شده است که البتّه قابل اعتماد نیست؛ مثل اینکه مثلاً طول الاغش یک فرسخ است؛ الاغ یک فرسخی؟

و اما راجع به یأجوج و مأجوج، ظاهراً دو دسته از مردم باشند که در سدّ کوه قفقاز واقع شده و آن سدّ که شواهدی دارد که ذوالقرنین کشیده است، بین آنها و حمله به این سرزمین‌ها جلوگیری کرده است. و بعضی گویند: دو طائفه از مغول هستند. و قرآن مجید درباره اصل یأجوج و مأجوج آیه دارد؛ و حتّی دارد که از هر بلندی، آنها سرازیر خواهند شد: **حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ**.<sup>۱</sup>

ولیکن در خصوصیات خلقت آنها روایاتی وارد شده است، مثل اینکه گوش‌های آنها به اندازه‌ای بزرگ است که یکی را فراش می‌کنند و بر روی آن می‌خوابند، و گوش دیگر را بعنوان لحاف بروی خود می‌کشند. این روایات از عامّه است؛ و معلوم است که ساختگی است علی الظاهر و قابل قبول نیست.

\* \* \*

**تلمیذ:** چگونه پیغمبر طوائف جنّ از انسان است؟ چون اولاً: طبق آیات قرآن کریم، پیامبر هر گروه و طائفه و هر سنخ از مخلوقات باید از سنخ همان طائفه باشد. و بر همین اساس خداوند در قرآن، مشرکین را إلزام به پیروی از رسول الله می‌کند، که او از بشر است؛ و در جواب مشرکین که می‌گفتند: چرا خداوند ملائکه را برای رسالت خود بسوی مردم نفرستاده است، قرآن کریم

---

۱- آیه ۹۶، از سوره ۲۱: الأنبياء: «تا زمانیکه یأجوج و مأجوج مانعشان بر طرف

شود، و آنها از هر تپه و بلندی سرازیر شده و به راه خواهند افتاد.»

می گوید :

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ .<sup>۱</sup>

و ثانیاً : آیاتی در قرآن کریم صراحت به ایمان جن به پیامبر و به قرآن

دارد ؛ مانند آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۷۲ : الجن :

قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ إِلَهِي أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا

عَجَبًا \* يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا .<sup>۲</sup>

و مانند آیه ۱۳ ، از همین سوره :

وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ فَمَن يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا

وَلَا رَهَقًا .<sup>۳</sup>

و مانند آیات ۲۹ تا ۳۲ ، از سوره ۴۶ : الأحقاف :

وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا

أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ \* قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا

أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقِ

مُسْتَقِيمٍ \* يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَعْوَى اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَ

يُجِرْكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ \* وَمَن لَّا يُجِبْ دَعْوَى اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي

۱- آیه ۹ ، از سوره ۶ : الأنعام : « و اگر ما پیغمبر را فرشته قرار می دادیم ، هر آینه او را

مرد قرار می دادیم ؛ و هر آینه بر این مردم مشتبه می ساختیم آنچه را که آنها بر خودشان

مشتبه می سازند .»

۲- « بگو ای پیغمبر که : بمن وحی شده است که جماعتی از طائفه جن بسخن من

گوش فرا دادند پس گفتند : ما شنیدیم قرآن شگفت انگیزی را که بسوی رشد و کمال رهبری

می کند ، پس ما به آن ایمان آوردیم ؛ و هیچگاه ما بپروردگاران احدی را شریک نمی آوریم .»

۳- « و بدرستیکه ما چنین هستیم که چون هدایت را بشنویم به آن ایمان می آوریم ،

پس کسیکه به پروردگارش ایمان آورد ، نمی ترسد از هیچگونه ضرر و از هیچگونه هلاکتی .»

الأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ .<sup>۱</sup>

و از همه اینها روشن تر آیه ۳۳ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَنُ اسْت :

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَتَفَدُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ .<sup>۲</sup>

چون در این آیه قرآن بصورت خطاب به جن و انس ، آنها مخاطب قرار گرفته و مورد مؤاخذه و سؤال واقع شده اند ؛ و اگر رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم رسول و پیامبر برای طائفه جن نبودند ، صحیح نبود از کلام قرآن مجید که بر زبان رسول الله جاری می شود آنان مورد مؤاخذه قرار گیرند .

**علامه :** بلی ظاهراً پیامبر جن از انس است . و اتفاقاً از خود طائفه جن هنگام احضار آنها سؤال شده است از این موضوع ؛ در پاسخ گفته اند : ما از اجانب پیغمبری نداریم ، بلکه پیغمبر ما حضرت محمد بن عبد الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم است .

۱- « و زمانی که ما جماعتی از طائفه جن را بسوی تو گسیل داشتیم که قرآن را بشنوند ، پس چون حاضر شدند گفتند : ساکت باشید ! پس چون قرآن را گوش کردند بسوی قوم خود بجهت انذار و اعلام بازگشتند . گفتند : ای قوم ما ! ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی نازل شده است که تصدیق می کند آنچه در مقابل اوست ، و بسوی حق و بسوی صراط مستقیم رهبری می کند . ای قوم ما ! داعی بسوی خدا را اجابت کنید و ایمان به او بیاورید ! تا گناهان شما را بیامزد ، و شما را از عذاب دردناک پناه دهد . و کسیکه دعوت داعی خدا را اجابت نکند پس قدرت ندارد که در روی زمین چیزی را از پای درآورد و عاجز کند ، و غیر از پروردگار برای اولیاء و یاران و سرپرستانی نمی باشد ؛ و ایشان در گمراهی آشکاری هستند . »

۲- « ای جماعت و گروه جن و انس ! اگر شما چنین قدرتی دارید که از اقطار آسمانها و زمین بگذرید پس بگذرید ! شما قدرت برگزشتن از آنها را ندارید مگر به اعطاء قدرت و سلطان خدادادی ! »

**تلمیذ:** آیا می‌توان گفت که: چون انسان و جن هر دو موجودی مادی هستند، غایة الامر انسان از خاک است و جن از دخان و آتش، و از شدت لطافت به چشم‌های عادی، محسوس نمی‌شود؛ و هر دو از یک سنخ هستند و جن از انسان ضعیف‌تر است، لذا هر دو دارای یک حکم هستند؟

**علامه:** برای حل این مسأله غیر از این چیزی نمی‌توان گفت. چون جن نحوه وجودش طفیلی انسان است و برای انسان است و بنابراین هر دو دارای پیامبر واحدی هستند، و تکالیف بر حسب قوت و ضعف انسان و جن، برای هر یک از دو صنف معین و مشخص گردیده است.

و شاهد بر این مطلب آنکه در آیه ۱۳۰، از سوره ۶: الأنعام وارد است که:

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ  
آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا.<sup>۱</sup>

چون در این آیه، خطاب به جن و انس هر دو است، و به هر دو گفته شده است که: «مگر آیا رسولانی از جنس خود شما نیامدند؟» و چون دانستیم که اجانبین از خود، پیامبری ندارند و پیغمبر ایشان از انسان است، پس معلوم می‌شود که مراد از رُسُلٌ مِّنْكُمْ از جنس خاک و یا خصوص آتش نیست، بلکه جن و انس هر دو از یک جنس بوده و هر دو از ماده و طبیعت هستند، و برای هر دو صنف یک پیامبر فرستاده شده است؛ متاهی انسان نسبت به جن قوی‌تر، و جن نسبت به انسان ضعیف‌تر است.

\* \* \*

۱- صدر آیه ۱۳۰، از سوره ۶: الأنعام: «ای گروه و جماعت جن و انس! آیا بسوی شما نیامده است پیامبرانی از خود شما که آیات مرا بر شما بخوانند و حکایت کنند، و از چنین روزی شما را بیم دهند؟»

**تلمیذ :** راجع به حروف أبجد و استنتاجات آن و استخراجات و اثرات آن طبق مطالب وارده در کتب ؛ و نیز راجع به اقسام ابجد کبیر و صغیر و وسیط ، و مقدار اهمّیت هر یک و حساب کردن آن را ، بطریق مجمل و یا مفصل بیان فرمائید !

**علامه :** أبجد کبیر ظاهراً از مسلّمات است ؛ و آن از عدد یک تا هزار است که به بیست و هشت حرف در زبان عرب تقسیم شده است . و در بین مسلمانان از شیعه و سنّی جای شبهه و تردید نیست ، و علمای فریقین مانند شیخ بهاء الدّین عاملی و شیخ مُحیی الدّین عربی در اینجا سخن را بسط داده‌اند .

و در بین غیر مسلمانان نیز ابجد کبیر معروف است . و قبل از اسلام در طائفه یهود رائج و دارج بوده ، و از زبان عبری یهود ، به مسلمین وارد شده است . و اتفاقاً با آنکه زبان عبری بیست و دو حرف بیشتر ندارد ؛ و حروفات « ث خ ذ ض ظ غ » در زبان آنها نیست ، و فقط حروف تهجّی را تا قَرَشَتْ دارند ، معهداً به أبجد کبیر معتقد بوده و تا عدد هزار را پخش بر حروف خود می‌کنند .

روزی در مجلسی بودیم که در آنجا سخن از جا دادن یک تا عدد هزار در الفبای عبری که ۲۲ حرف است بمیان آمد ، و بعضی از مَطَّلَعین و اهل فنّ حضور داشتند . من اعتراض کردم که زبان عبری ، حروفات تهجّی را فقط تا قَرَشَتْ دارد و عدد تاء ، چهارصد است ، چگونه می‌توانند آنها به أبجد معترف باشند ؟

گفتند : به طریق خاصّی آن شش عدد دیگر را برای محاسبه در الفبای خود وارد می‌کنند ، تا محاسبات آنان نیز از یک شروع و به عدد هزار منتهی شود .

و در آن مجلس یک نفر از فلاسفه ژاپنی بود . با آنکه ریشه عقائد ژاپنی‌ها به چینی‌ها برمی‌گردد و آنها وثنی هستند ، من سؤال کردم : آیا شما به حروف و تأثیرات آن معتقد هستید ؟

در پاسخ گفت: آری، به حروف ابجد کبیر معتقدیم! و در این باره کتابهایی از زمان قدیم داریم که بسیار شایان دقت و ملاحظه است.

عجیب است که می‌گویند: ژاپنی‌ها و چینی‌ها حروف الفبایشان سیصد حرف است، و بطریق خاصی ۱ تا ۱۰۰۰ را که ۲۸ عدد است بر تمام الفبای خود قسمت می‌کنند.

لابدً مانند زبان فارسی که حرف چ راج، و حرف ژ راز، و حرف گ را ک، و حرف پ را ب حساب می‌کنند، آنها نیز بسیاری از حروف خود را که قریب المخرج می‌باشند حرف واحد در موقع محاسبه به شمار می‌آورند.

و علیهذا همانطور که نقل هم شده است، حساب ابجد در زبان چینی‌ها بسیار مشکل و برای تشخیص و تعیین اعداد حروف، احتیاج به تخصص و فن دارند که فقط بعضی از علماء متبحر آنها از عهده محاسبه می‌توانند برآیند.

تقسیم آیه مبارکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در مربع، به حروف ابجد برای دفع آجانین و افراد مبتلای به جن و جن‌زدگی مفید است.

ابجد کبیر آنست که هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه زبان عرب،

از یک تا هزار دارای عدد مخصوصی است بدین ترتیب:

أَبْجَد ، هَوَز ، حُطَّى ، كَلِمَن ، سَعْفَص ، قَرِشَتْ ، ثَخَذ ، ضَظِغ ، لَأ .									
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	أ
۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰
ر	ق	ص	ف	ع	س	ن	م	ل	ک
	۱	۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰
	ا	غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش

البته همیشه همزه (أ) و الف (ا) هر یک را به عدد ۱ حساب می‌کنند و حروفاتی که بواسطه تشدید مکرر است یکحرف محاسبه می‌نمایند، مثلاً لفظ علی را ۱۱۰ می‌گویند؛ چون ع ۷۰ و ل ۳۰ و ی ۱۰ است و مجموعاً می‌شود ۱۱۰.

و کلمه قُدُوس را ۱۷۰ می‌گیرند؛ چون ق ۱۰۰ و د ۴ و و ۶ و س ۶۰ است، و دال مکرر در تلفظ حساب نمی‌شود.

و کلمه فَعَال را ۱۸۱ می‌گیرند؛ چون ق ۸۰، ع ۷۰، ا ۱۱، و ل ۳۰ است.

ولیکن استثناء کلمه جلاله الله را با آنکه لام آن تشدید دارد دو حرف حساب می‌کنند، و أَلف الله را حساب نمی‌کنند؛ و بنابراین الله ۶۶ می‌شود؛ چون ا ۱ و ل ۳۰ و ل ۳۰ و ه ۵ است. و بهمین جهت الله را در کتابت با تشدید نمی‌نویسند؛ بلکه بصورت دو لام مکرر و بدون الف می‌نویسند، اینطور: الله، در حالیکه طبق قواعد معمولی رسم الخط باید اینطور نوشته شود: الآه.

لیکن چون رسم الخط عربی طبق حساب أبجد است لذا الآه را باید بصورت الله نوشت.

و بر همین اساس، چون حروفات مشدد در کتابت یکحرف نوشته می‌شود، یکحرف محاسبه می‌شود. و بر همین قاعده نیز چون الف إله را حساب نمی‌کنند در کتابت إله (بدون الف) نوشته می‌شود، و علیهذا ۳۶ خواهد بود.

و الف رَحْمَان را نیز حساب نمی‌کنند، چون در کتابت رَحْمَن (بدون الف) نوشته می‌شود، و بنابراین ۲۹۸ خواهد بود. این راجع به أبجد کبیر بود.

اما أبجد صغیر را اطلاق کنند بر عدد حروف ابجدی با طرح ۹، ۹ از آنها. مثلاً حرف ی عددش یک است؛ چون از عدد ی در ابجد کبیر که ده می‌باشد،

نه واحد کم می‌شود یک می‌ماند. و حرف ن عددش پنج است؛ چون پنج نه تا، از پنجاه کم شود پنج می‌ماند. و بنابراین، حرف ط و حرف ص و حرف ظ اصلاً عدد ندارند.

چون از آنها اگر نه نه طرح شود هیچ نمی‌ماند.

و اما أبجد و سَیْط را اطلاق کنند بر حروف ابجدی کبیر با طرح دوازده، دوازده از آن؛ بهمین طریقی که در ابجد صغیر ذکر شد.

و اما أبجد اکبر را اطلاق کنند بر حروف ابجدی با تضعیف ده برابر. مثلاً حرف ی بعدد ابجد اکبر عددش صد خواهد بود، و حرف غ عددش ۱۰۰۰۰ (ده هزار) خواهد بود، و همچنین در سائر حروف بهمین منوال.

پس از بیان این مطالب، حال باید دانست که هر کلمه را بحروف ابجد، یا بحساب مجمل محاسبه کرد و یا حساب مفصل.

مجمل آنستکه تعداد حروفات کلمه را آنچنانکه نوشته می‌شود باید حساب کرد. مثلاً کلمه قدّوس چهار حرف دارد:

۱۰۰ ۴ ۶ ۶۰ ۸۰ ۷۰ ۱ ۳۰

ق د و س و فعّال چهار حرف دارد: ف ع ا ل

و یا أحد یا صمّد ده حرف دارد: ۱۰ ۱ ۱ ۸ ۴ ۱۰ ۹۰ ۴۰ ۴

ی ا ا ح د ی ا ص م د

بنابراین قدّوس ۱۷۰، و فعّال ۱۸۱، و یا أحد یا صمّد ۱۶۹ خواهد

بود.

و مفصل آنستکه تعداد حروفات کلمه را آنچنانکه تلفظ می‌شود باید

حساب کرد.

بنابراین هر حرفی، چون در تلفظ به چند حرف تلفظ می‌شود، باید تمام

حروفات در حساب آورده شود؛ مثلاً قدّوس چهار حرف دارد: ق د و س.

ق اینطور تلفظ می شود : قاف ، لذا باید آنرا سه حرف حساب کرد : ق  
 (۱۰۰) ا (۱) ف (۸۰) و بنابراین ، عدد قاف ۱۸۱ خواهد بود .

د اینطور تلفظ می شود : دال ، لذا باید آنرا سه حرف حساب کرد : د (۴)  
 ا (۱) ل (۳۰) و بنابراین عدد دال ۳۵ است .

و اینطور تلفظ می شود : واو ، لذا باید آنرا نیز سه حرف محاسبه کرد :  
 و (۶) ا (۱) و (۶) .

س اینطور تلفظ می شود : سین و آنرا نیز باید سه حرف حساب کرد :  
 س (۶۰) ی (۱۰) ن (۵۰) .

بنابراین ، کلمه قدوس به حساب مفصل ۳۴۹ خواهد بود ؛ در حالیکه به  
 حساب مجمل ۱۷۰ محاسبه شد .

مثال دیگر : یا أَحَدٌ یا صَمَدٌ اینطور تلفظ می شود :

۴ ۴۰ ۹۰ ۱ ۱۰ ۴ ۸ ۱ ۱ ۱۰

ی ا ا ح د ی ا ص م د

و چون آنرا مبسوط کنیم اینطور تلفظ می شود : «یا ، الف ، الف ، حا ،  
 دال ، یا ، الف ، صاد ، میم ، دال » .

بنابراین ، باید هر یک از این حروف را مفصلاً بحساب آورد ؛ اینطور :

۱۰ ۳۰ ۱ ۴ ۱ ۸ ۸۰ ۳۰ ۱ ۸۰ ۳۰ ۱ ۱ ۱۰

ی ا ا ل ف ا ل ف ا ح ا د ا ل ی

۳۰ ۱ ۴ ۴۰ ۱۰ ۴۰ ۴ ۱ ۹۰ ۸۰ ۳۰ ۱ ۱

ا ا ل ف ص ا د م ی م د ا ل

و بنابراین ، مجموعاً ۶۱۹ خواهد بود ؛ در حالیکه همین کلمه مبارکه  
 بحساب مجمل ۱۶۹ می باشد .

\*\*\*

تلمیذ: حقیقت طیّ الأرض چیست؟ و روی چه میزان از موازین فلسفی

این امر صورت می‌گیرد؟

علامه: حقیقت آن، پیچیدن زمین در زیر گام رونده است.

برادر ما: مرحوم آقا سید محمد حسن الهی قاضی یک روز بوسیله شاگردی که داشت، و او احضار ارواح می‌نمود (نه با آئینه، و نه با میز سه گوش؛ بلکه دستی بچشم خود می‌کشید و فوراً احضار می‌کرد). از روح مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه راجع به طیّ الأرض سؤال کرده بود.

مرحوم قاضی رحمة الله علیه جواب داده بودند که: طیّ الأرض شش

آیه از اول سوره طه است.

( طه \* مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى \* إِلَّا تَذَكُّرَةً لِّمَنْ يَخْشَى \*

تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى \* الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ

اسْتَوَى \* لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ

الْأَرْضِ \* وَإِنْ تُجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى \* اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ

الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى .) <sup>۱</sup>

تلمیذ: مراد از این آیه چیست؟ آیا مرحوم قاضی خواسته‌اند بطور

۱- این آیات هشت آیه است از سوره ۲۰: طه: «ای پیغمبر - ما قرآن را بر تو

فرو فرستادیم تا تو بزحمت و رنج بیفتی! - مگر برای یادآوری برای کسیکه از خدا

می‌ترسد - قرآن، پائین فرستادنی است از کسیکه زمین و آسمانهای بالا را آفریده است -

خداوند رحمن بر عرش خود قرار گرفت - از برای خداست آنچه در آسمانهاست و آنچه در

زمین است و آنچه در مابین آسمان و زمین و آنچه در زیر خاک است - و اگر صدای خود را در

گفتار بلند کنی، پس خدا می‌داند سخن مخفی و پنهان‌تر از آن را - الله است که هیچ معبودی

جز او نیست، از برای اوست اسماء حسنی.»

رمز صحبت کنند ؛ و مثلاً بگویند : طیّ الأرض با اتّصاف بصفات الهیّه حاصل می شود ؟

**علامه :** نه ؛ برادر ما مردی باهوش و چیز فهم بود ؛ و طوری مطلب را بیان می کرد ، مثل آنکه دستورالعمل برای طیّ الأرض را خودش از این آیات فهمیده است .

و این آیات بسیار عجیب است ، بخصوص آیه الله لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى چون این آیه تمام اسماء را در وجود مقدّس حضرت حقّ جمع می کند ؛ و مانند جامعیت این آیه در قرآن نداریم .

مرحوم قاضی همیشه در ایّام زیارتی ، از نجف اشرف بکربلا مشرف می شد . هیچگاه کسی ندید که او سوار ماشین شود ، و از این سیرّ احدی مطلع نشد ؛ جز یک نفر از کسبه بازار ساعت (بازار بزرگ) که به مشهد مقدّس مشرف شده بود ، و مرحوم قاضی را در مشهد دیده بود ، و از ایشان هم اصلاح امر گذرنامه خود را خواسته بود و ایشان هم اصلاح کرده بودند ؛ آن مرد چون به نجف آمد افشا کرد که من آقای قاضی را در مشهد دیدم .

مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند و گفتند : همه می دانند که من در نجف بوده ام و مسافرتی نکرده ام <sup>۱</sup> .

۱ - این داستان را سابقاً برای بنده ، دوست معظم حقیر ، جناب حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمد رضا خلخالی دامت برکاته که فعلاً از علمای نجف اشرف هستند نقل کرده اند . (آقای خلخالی آقازاده مرحوم مغفور حجّة الإسلام آقای سیّد آقا خلخالی و ایشان آقازاده مرحوم مغفور حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمد خلخالی است که از مقیمین نجف اشرف و از زهاد و عبّاد و معاریف آن زمان بوده اند .) و نقل آقای خلخالی این تتمّه را داشت که :

چون آن مرد کاسب از مشهد مقدّس بنجف اشرف مراجعت کرد به رفقای خود گفت : ﴿

﴿ گذرنامه من دچار اشکال بود و در شهربانی درست نمی‌شد، و من برای مراجعت، به آقای قاضی متوسّل شدم و گذرنامه را به ایشان دادم ایشان گفتند: فردا برو شهربانی و گذرنامه‌ات را بگیر!

من فردای آن روز به شهربانی مراجعه کردم، شهربانی گذرنامه مرا اصلاح کرده و حاضر نموده بود؛ گرفتم و به نجف برگشتم.

دوستان آن مرد گفتند: آقای قاضی در نجف بودند و مسافرت نکرده‌اند. آن مرد خودش نزد مرحوم قاضی آمد و داستان را مفصلاً برای آقای قاضی گفت، و مرحوم قاضی انکار کرده و گفت: همه مردم نجف می‌دانند که من مسافرت نکرده‌ام. آن مرد نزد فضلالی آن عصر نجف اشرف چون آقای حاج شیخ محمد تقی آملی و آقای حاج شیخ علی محمد بروجردی و آقای حاج سید علی خلخالی و نظائرهم آمد و داستان را گفت.

آنها به نزد مرحوم قاضی آمده و قضیه را بازگو کردند، و مرحوم قاضی انکار کرد. و آنها با اصرار و ابرام بسیار، مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها یک جلسه اخلاقی ترتیب داده و درس اخلاق برای آنها بگوید.

در آن زمان، مرحوم قاضی بسیار گمنام بود، و از حالات او احدی خبر نداشت؛ و بالأخره قول داد برای آنها یک جلسه درس اخلاق معین کند، و جلسه ترتیب داده شد؛ و در ردیف اول، همین افراد به اضافه آقای حاج سید حسن مسقطی و غیرهم در آن شرکت داشتند.

و بعداً در ردیف دوم در زمان بعد، سری دوم حضرت علامه طباطبائی و آقا حاج سید احمد کشمیری و آقا میرزا ابراهیم سیستانی و اخوی علامه آقای الهی و غیرهم شرکت می‌کردند.

و در ردیف سوم در زمان بعد، سری سوم حضرت آقای حاج شیخ عباس قوچانی و آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی و غیرهم از فضلالی نجف اشرف در آن حضور و شرکت داشتند.

حضرت آیه الله آقای حاج شیخ عباس قوچانی، وصی مرحوم قاضی در معارف و ﴿

برادر ما بوسیله شاگردش از حضرت قاضی رضوان الله علیه سؤال کرده بود که : قالیچه حضرت سلیمان که آن حضرت روی آن می نشست ، و به مشرق و مغرب عالم می رفت ؛ آیا روی اسباب ظاهریه ، و چیز ساخته شده ای بود ؟ و یا از مبدعات الهیه بود و هیچگونه با اسباب ظاهریه ربطی نداشت ؟

آن شاگرد چون از مرحوم قاضی رحمة الله علیه سؤال می کند ، ایشان

﴿ اخلاق هستند ؛ و فعلاً در نجف اشرف مقیم و از محضر ایشان جماعتی از طلاب و ساکنین و غیرهم بهر مند می گردند .

راجع به دارا بودن طی الارض نسبت به مرحوم قاضی ، دو شاهد دیگر موجود است : اول آنکه : حضرت علامه طباطبائی و حضرت آقای قوچانی هر دو نقل فرمودند که : عادت مرحوم قاضی این بود که در ماههای مبارک رمضان ساعت چهار از شب گذشته منزل ، رفقای خود را می پذیرفتند ؛ و مجلس اخلاق و موعظه ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول می کشید . در دهه اول و دوم چنین بود ؛ ولی در دهه سوم ایشان مجلس را تعطیل می کرد و تا آخر ماه رمضان هیچکس ایشان را نمی دید ؛ و معلوم نبود کجا هستند . چهار عیال داشت ؛ در منزل هیچیک از آنها نبود ، در مسجد کوفه و مسجد سهله که بسیاری از شبها در آنجا بیتوته می کرد نبود . این قضیه نبودن را علاوه بر ماههای رمضان ، حضرت علامه طباطبائی در اوقات دیگر نیز نقل می کردند .

دوم آنکه : آقای قوچانی فرمودند : یک سفر زیارتی ایشان به کربلا آمده بودند ؛ در موقع مراجعت با هم تا محل توقف سیارات آمدیم . ازدحام جمعیت برای سوار شدن بنجف بسیار بود ، بطوریکه مردم در موقع سوار شدن از سر و دوش هم بالا می رفتند . مرحوم قاضی دید که چنین است با کمال خونسردی بکنار گاراژ رفته ، و پشت بدیوار روی زمین نشست و مشغول جیگاره کشیدن شد .

ما مدتی در کنار ماشین هائی که می آمدند و مسافری را سوار می کردند صبر کردیم و بالأخره با هر کوششی بود خود را بداخل سیاره ای وارد کردیم ، و آمدیم نجف و از مرحوم قاضی خبری نداشتیم . البته تمام این مسائل احتمالاتی است برای طی الارض داشتن مرحوم قاضی ؛ ولی نه از خود ایشان و نه از غیر ایشان بصراحت نقل نشده است .

فرموده بودند: فعلاً چیزی در نظرم نمی‌آید، ولیکن یکی از موجوداتی که در زمان حضرت سلیمان بودند، و در این کار تصدی داشتند الآن زنده‌اند، می‌روم و از او می‌پرسم.

در اینحال مرحوم قاضی روانه شدند، و مقداری راه رفتند، تا آنکه منظره کوهی نمایان شد. چون بدامنه کوه رسیدند یک شبحی در وسط کوه که شباهت به انسان داشت دیده شد.

مرحوم قاضی از آن شیخ سؤال کردند، و مقداری با هم گفتگو کردند که آن شاگرد از مکالماتشان هیچ نفهمید، ولی چون مرحوم قاضی برگشتند، گفتند: می‌گویند: از مُبَدَّعات الهیه بوده و هیچگونه اسباب ظاهریه در آن دخالتی نداشته است.

**تلمیذ:** بالأخره حقیقت امر طیّ الأرض مجهول و عویص مانده است. چون در طیّ الأرض، انسان سائر زمین را طیّ نمی‌کند که مثلاً سرعتش زیاد گردد و بلافاصله، یا با فاصله اندک بمقصد برسد.

و نیز ماده خود را در مبدأ اعدام نمی‌کند و در مقصد خلق کند، بلکه زمین در زیر پای او پیچیده می‌شود، و با این پیچیدگی، در زمان بسیار کوتاهی بمقصد می‌رسد؛ و در اینجا اشکال واضح وجود دارد.

زیرا اولاً: ما می‌بینیم وضع زمین تغییر نمی‌کند؛ هر چیز بجای خود بوده و هست، مردم هر کدام در محل خود هستند، و فقط این درنوردیدگی و پیچیدگی نسبت بشخص سائر صورت می‌گیرد.

و با فرض اینکه امر واقعی و حقیقی بوده، نه توهمی و تخیلی، معقول نیست که جسمی و ماده‌ای حرکت کند، و نسبت و اضافه‌اش را با تمام موجوداتی که با آنها نسبت و اضافه دارد تغییر ندهد.

و علاوه ممکنست در آن واحد دو طیّ الأرض در دو جهت متعاکس

صورت گیرد ، پس لازمه این تصوّر ، حرکت ماده در دو جهت مختلف است ؛ و تغییر وضع و نسب همه اجسام ذی اضافه در دو تغییر متعکس ؛ و هذِهِ الْمُسْتَحِيلَاتِ الْعَقْلِيَّةِ .

و ثانياً : خود حضرت عالی در مباحث اعجاز انبیاء در تفسیر «المیزان» فرموده‌اید که : اعجاز ، امر مخالف طبیعت و قانون ماده نیست ، و سُنَن و عِلَل و معلولات را باطل نمی‌کند ؛ بلکه اعجاز موجبات تسریع تأثیر علل در پیدایش معلولات می‌گردد .

مثلاً عصای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام برای آنکه زنده گردد و ازدها شود ، روی سلسله مراتب علل طبیعیّه باید چندین هزار سال بگذرد ، ولی در اثر اعجاز این سلسله علل بمجرّد اراده خدا یا رسول خدا فوراً کار خود را می‌کنند ، و معلول و نتیجه در خارج تحقّق می‌یابد ؛ ولی در طیّ الأرض چنین تصویری نمی‌شود که موجودات بتوانند وضع اولیّه خود را با شخص سیر کننده نگاهدارند .

علامه ( بعد از مدّت مدیدی که سر خود را پائین انداخته و بحال تفکّر بودند پاسخ دادند که ) : طیّ الأرض از خوارق عادات است .

تلمیذ : خرق عادات در طیّ الأرض مسلّم است و صحیح ؛ ولی اشکال در استحاله عقلیّه است .

مانند عبور انسان با بدن مادی و جسم طبیعیّ ، از دیوار و یا از سقف اطاق بدون پارگی و شکاف دیوار و سقف ، و عدم تحقّق خرق و التیام ؛ با اینکه بزرگان از اهل معرفت می‌گویند : اشکالی ندارد و واقع می‌شود .

علامه در جواب فرمودند : بلی اشکالی ندارد ، و شاهد آنکه در مجلسی برای آنکه نشان دهند که آجانین از در بسته وارد می‌شوند و اشیائی را که بخواهند ببرند می‌برند ، در صندوقی را که در آن ، بقچه رخت و لباس بود مقفل

کردند و علاوه یک مرد چاق و قوی الهیکلی هم روی صندوق نشست .  
در عین حال فوراً دیدند بقچه‌های لباس در بیرون صندوق است ، و  
چون در صندوق را باز کردند دیدند صندوق خالی است ؛ و معلوم شد  
در آن واحد ، اجانین بقچه‌ها را بیرون آورده‌اند . و این قضیه چشم بندی نبوده  
است .

**تلمیذ :** بالأخره جواب حلّی داده نشد ؛ و مسأله با تمام اشکالات در  
موطن خود باقیست .

**علامه :** خرق عادت است .

**تلمیذ :** آیا بوعلی سینا در مسأله طیّ الأرض تحقیقی نموده است ؟ و  
تحلیلی بعمل آورده است ؟ چون ابن سینا از حکمائیست که دنبال علل مادی  
مسائل بسیار می‌گردد ، و خوب تحقیق می‌کند .

**علامه :** جائی ندیدم که بوعلی بحثی در طیّ الأرض کرده باشد ، ولی  
بوعلی خارق عادت را قبول دارد ، و معجزات انبیاء را تصدیق دارد .

و در مسأله تخت بلقیس در آیه ۴۰ از سوره ۲۷ : التَّمَل می‌فرماید :

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَاءَ آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ  
طَرْفَكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي .<sup>۱</sup>

در اینجا مراد از ارتداد طرف ، چشم برهم زدن نیست ، بلکه هزار مرتبه  
زودتر از آنست ؛ چون معنای طرف ، پلک چشم نیست ، و علاوه باید بفرماید :  
فَلَمَّا لَمْ يَرْتَدَّ إِلَيْهِ طَرْفُهُ رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ .

---

۱ - « و کسیکه در نزد او علمی از کتاب بود گفت : من تخت بلقیس را در اینجا می‌آورم  
قبل از آنکه نگاهت برگردد ؛ و چون سلیمان تخت را در نزد خود مستقر دید گفت : این از  
فضل خدای من است . »

بلکه طرف بمعنای نگاه کردن با گوشه چشم است ؛ و مراد اینست که : قبل از آنکه نگاهت برگردد ؛ یعنی شعاع بصرت که از چشم خارج می شود و به اشیاء می افتد ، و بواسطه قاعده انعکاس و شکستگی نور برمی گردد و از آن اشیاء به چشم می خورد و بدین جهت إبصار متحقق می گردد .

یعنی قبل از اینکه چیزی را می خواهی بینی ، بینی ! یعنی در مدتی سریع تر از سرعت نور که پنجاه هزار فرسخ در یک ثانیه است ، من تخت بلقیس را می آورم .

و بنابراین قرآن نمی گوید : تخت را آورد ، بلکه می فرماید : چون سلیمان تخت را در نزد خود دید ؛ یعنی پس از این مکالمه و گفتگو با کسیکه دارای علمی از کتاب بود ، ناگهان تخت بلقیس را مستقر در نزد خود یافت .

و این قسم آوردن ، به طى الأرض بوده است .

**تلمیذ :** آیا طى الأرض عبارت است از اعدام جسم و بدن در مکان اول ، و احضار و ایجادش در مکان مقصود ؟ آیا طى الأرض این نیست ؟ بطوریکه صاحب طى الأرض با اراده الهیه و ملکوتیه ای که به او افاضه شده است ، در آن واحد خود را در محل منظور احضار و ایجاد کند ؟

**علامه :** گویا همینطور باشد .

**تلمیذ :** گویا اینطور است ، یا واقعاً چنین است ؟

**علامه :** واقعاً اینطور است .

**تلمیذ :** بنابراین ، چند مسأله مطرح می گردد :

۱ - باید طى الأرض اختصاص به نفوس قدسیه الهیه داشته باشد ؛ و تا افراد به معرفت نفس که ملازم معرف رب باشد ، نرسیده باشند و تصرف در مواد کائنات نمایند ، نتوانند طى الأرض کنند .

پس بنابراین طى الأرضی که از افراد غیر کامل أحياناً نقل شده است چه

محملی دارد؟

**علامه:** از افراد غیر کامل نقل نشده است؛ و حتماً مباشرین آن از وارستگان و واصلانند.<sup>۱</sup>

**تلمیذ:** ۲ - چه بسا دیده شده است - چنانچه در روایات آمده است و شواهد تاریخی نیز حاکیست - بعضی وارستگان و واصلان، دیگران را نیز با معیت خود بطرف مقصود با طیّ الأرض برده‌اند. در اینصورت باید گفت که: نفس ملکوتی و خلاقهٔ آنان، قادر بر ایجاد اجسامی غیر از خود نیز در محلّ منظور می‌باشند. **علامه:** همینطور است.

**تلمیذ:** ۳ - افرادی که طیّ الأرض آنها قدری طول می‌کشد مثلاً پنج دقیقه یا ده دقیقه یا بیشتر می‌باشد، چگونه طیّ الأرض آنها انجام می‌گیرد؟ **علامه:** چون کاملاً بمقام کمال نرسیده‌اند، طیّ الأرض آنها ناقص است؛ و برای خلاقیت ابدان در محلّ منظور، احتیاج به صرف وقت و اعمال قوهٔ بیشتری دارند؛ مانند طیّ الأرض اجانین که معمولاً طول می‌کشد، و راجع به آوردن تخت بلقیس در قرآن کریم وارد است:

قَالَ عَفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنِّ أَتِئْتُكَ بِهٖ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ.<sup>۲</sup>

۱ - ممکنست - همانطور که خود علامه فرموده‌اند - طیّ الأرض افراد غیر کامل در اثر تبعیت از افراد کامل باشد. بدین طریق که هر وقت بخواهند طیّ الأرض کنند، بر حسب اذن و اجازه از شخص صاحب کمالی که به آنها داده شده است، در همان لحظه آن شخص بزرگ حضور یابد و آنانرا با خود ببرد، یا بدون حضور او بلکه بمجرّد اراده، او آنانرا بمحلّ مقصود برساند.

۲ - صدر آیه ۳۹، از سوره ۲۷: النمل: «گفت عفریتی از جنّ به سلیمان که: من تخت

بلقیس را در همین جلسه‌ای که اینجا نشسته‌ای قبل از آنکه برخیزی برای تو می‌آورم!»

و این البتّه مستلزم زمانی است؛ گرچه قلیل باشد.

**تلمیذ:** برای طیّ الأَرْض، بنابراین فرضیه، دیگر چه نیازی بالتزام ترتیب سلسله عِلَل و معلولات طبیعی مانند اعجاز انبیاء و خوارق عادات است؟

بلکه می‌توان گفت: با یک اراده الهیه کُنْ، یَكُونُ می‌گردد (بدون پیمودن ذرات جسم با حرکت جوهری سریع، سلسله مراتب لازمه خود را) و جسم اول در آن زمان و در آن مکان و با آن مشخصات، جسم ثانی می‌گردد در زمان دیگر و مکان دیگر و مشخصات دیگر؛ و همینطور در داستان معجزات و خوارق عادت.

**علامه:** بلی اینطور می‌شود گفت.

\* \* \*

**تلمیذ:** در ج ۱۲، ص ۲۹، از «بحار الأنوار» طبع حروفی، از «تفسیر علیّ ابن ابراهیم» با اسناد خود از حضرت اُبی جعفر علیه السلام روایت می‌کند که فرموده‌اند:

لِيُهَيِّنَنَّكُمْ الْإِسْمَ! قُلْتُ: مَا هُوَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: قَوْلُهُ: وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ، وَقَوْلُهُ: فَاسْتَعَثَّهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ؛ فَلِيُهَيِّنَنَّكُمْ الْإِسْمَ.<sup>۱</sup>

معنی این روایت چیست؟ زیرا که مراد از شِيعَتِهِ در آیه اول، شیعه نوح و

---

۱ - «این اسم باید برای شما موجب خیر و مبارکی گردد! عرض کردم: کدام اسم فدایت شوم؟ فرمود: گفتار خدا: و بدرستیکه از شیعیان نوح، حضرت ابراهیم است، و نیز گفتار خدا: پس به فریاد خواهی برخاست آن کسی که از شیعیان موسی بود، بر آن کسیکه از دشمنان او بود؛ پس این اسم باید موجب سعادت و برکت شما گردد.»

مراد از شِيعِيَّتِهِ در آیه دوم، شیعه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام است.

**علامه:** ظاهراً مراد اینست که: چون لفظ شیعه در قرآن کریم استعمال شده است و نسبت تشییع را به شیعه نوح و موسی داده است؛ بنابراین، این اسم، اسم مبارکی است که شما شیعیان نیز خود را شیعه می‌نامید. بنابراین فقط از نقطه نظر شباهت اسمی که شما شیعیان علی بن ابی طالب و شیعیان آن دو پیامبر دارید، و مبارک بودن این لقب، امید کرامت و فلاح و فوز برای شماست؛ و این از نقطه نظر تشریف است.

\* \* \*

**تلمیذ:** شیخ حرّ عاملی در مقدمه کتاب «إثبات الهداة» ص ۲۳ سطر ۴ گوید: **وَ أَيْضًا فَإِنَّهُ قَدْ تَوَاتَرَ أَنَّ عِلْمَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ بَعْضُهُ أَوْ أَكْثَرُهُ، وَصَلَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ السَّابِقِينَ.**

«و أيضاً پس به تحقیق که بطور تواتر ثابت شده است که علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، یا مقداری از علمش و یا بیشتر علمش، از پیغمبران سابق و یا از اوصیای آنها به آنحضرت رسیده است.»

آیا این گفتار وجهی دارد؟ چون رسول خدا در ظاهر با هیچیک از انبیاء و اوصیاء سابقین بواسطه پرسش و گفتگو از آنها و ملاقات و برخورد آنها، استفاده‌ای ننموده است.

**علامه:** ظاهراً وجهی ندارد؛ و بعلت عدم ملاقات رسول خدا با آنها. آری، در عالم باطن، این معنی متصور است که بعضی از علوم خود را از سابقین بواسطه پرسش و گفتگوی از آنها اخذ نموده باشد.

و شاهد بر این معنی آیه ۴۵، از سوره ۴۳: الزخرف است:

وَسَأَلْنَا مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ

راجع به گفتار شیخ حرّعاملی به اینکه علم پیغمبر از انبیاء سابقین است بخش دوم : مصاحبات

ءَالِهَةً يُعْبُدُونَ .<sup>۱</sup>

از این آیه استفاده می‌شود که راه مکالمه و مسأله رسول الله با انبیاء علیهم السلام در عالم ملکوت باز بوده است .

\* \* \*

تلمیذ : راجع به عمومیت دعوت حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله و سلم نسبت به تمام افراد تا روز قیامت ، آیاتی در قرآن مجید وارد است ؛ مانند :

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ .<sup>۲</sup>

و مانند : وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ .<sup>۳</sup>

و مانند : يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمُتُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ .<sup>۴</sup>

۱ - « ای پیغمبر ! پپرس از رسولانی که ما آنها را قبل از تو فرستادیم که آیا ما غیر از پروردگار رحمن ، خدایانی را معین کرده‌ایم که آن خدایان مورد پرستش واقع شوند ؟ »  
۲ - آیه ۲۸ ، از سوره ۳۴ : سَبَأُ : « و ای پیغمبر ، ما نفرستادیم تو را مگر برای تمام افراد مردم برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده باشی ، ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند . »  
۳ - آیه ۱۰۷ ، از سوره ۲۱ : الأَنْبِيَاءُ : « و ما نفرستادیم تو را مگر به جهت رحمت برای تمام جهان‌ها . »

۴ - آیه ۱۵۸ ، از سوره ۷ : الأَعْرَافُ : « ای مردم ! بدرستی که من رسول خدا هستم بسوی همگی شما ، آن خدائی که پادشاهی آسمانها و زمین از اوست . معبودی جز او نیست ، زنده می‌کند و می‌میراند ، پس ایمان بیاورید بخدا و فرستاده‌اش که پیغمبر اُمّی است ؛ آن پیامبریکه بخدا و کلمات خدا ایمان می‌آورد ! و از او پیروی کنید ، امید است که هدایت یابید ! »

و مانند: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا.<sup>۱</sup>

و همچنین از روش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دعوت تمام افراد بشر را بدین اسلام، و نوشتن نامه برای ملک روم و ایران و حبشه و سائر نقاط از هر طائفه و ملت، و وضوح این معنی کالشمس فی رابعة النهار است. البته در قبال این آیات، آیاتی دیگر هم هست که موهم اختصاص دعوت باشد؛ مانند:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ.<sup>۲</sup>  
و مانند: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.<sup>۳</sup>

و مانند: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِيَ مَن يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.<sup>۴</sup>  
ولیکن با نصوصیّت عمومیّت دعوت رسول الله از آیات فوق، ابهام این آیات به اختصاص دعوت، مردود است.

۱- آیه ۴۱، از سوره ۴: النساء: « پس چگونه است در وقتیکه ما از هر امتی گواهی می‌آوریم، و ای پیغمبر! تو را گواه بر آن گواهان قرار می‌دهیم.»

۲- صدر آیه ۲، از سوره ۶۲: الجمعة: « اوست خدائی که در میان امتی‌ها، فرستاده‌ای از خود آنها فرستاد تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند.»

۳- آیه ۴۷، از سوره ۱۰: یونس: « و از برای هر طائفه‌ای رسولی است، چون رسول آنها بیاید، در بین آنها به عدل حکم می‌شود و آنها مورد ظلم و ستم واقع نخواهند شد.»

۴- آیه ۴، از سوره ۱۴: ابراهیم: « و هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر با زبان قوم خودش، برای آنکه روشن کند برای آنها، پس خدا گمراه می‌کند کسی را که بخواهد و هدایت می‌کند کسی را که بخواهد؛ و اوست عزیز و حکیم.»

و اما راجع بحضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام ، آیاتی در قرآن مجید وارد است که ظاهر در اختصاص دعوت آنها به بنی اسرائیل است ؛ مانند آیه ۵ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم :

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ .<sup>۱</sup>  
و مانند آیه ۵ و ۶ ، از سوره ۶۱ : الصَّفّ : وَإِذَا قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُّونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ\* وَإِذَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ - الْآيَةَ .<sup>۲</sup>

و صریحتر از این آیه ، گفتار مادرش حضرت مریم است ؛ چنانکه در سوره ۳ : آل عمران ، آیات ۴۷ و ۴۸ و صدر ۴۹ ، آمده است : قَالَتْ رَبِّ أَنِّي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ \* وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنجِيلَ \* وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ .<sup>۳</sup>

۱ - « و هر آینه بتحقیق که ما موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکیها به نور بیرون بیاور ! و آنان را به ایام خدا متذکر ساز ؛ بدرستیکه در اینباره ، آیاتیست برای هر شخص شکبیا و شکرگزار .»

۲ - « و زمانیکه موسی به قوم خود گفت : ای قوم من ! چرا شما مرا آزار می کنید در حالیکه می دانید من فرستاده خدا بسوی شما هستم ؟! پس چون آن قوم انحراف پیدا کردند ، خدا دلهایشان را منحرف نمود ؛ و خدا گروه فاسق را هدایت نمی کند . و زمانیکه عیسی بن مریم گفت : ای بنی اسرائیل ! حقاً که من فرستاده خدا به سوی شما هستم - تا آخر آیه .»

۳ - « مریم گفت : بار پروردگار من ! چگونه من پسری می آورم در حالیکه بشری مرا لمس نکرده است ؟ جبرائیل گفت : اینچنین است کارهای خدا که هرچه را که بخواهد ⇨

و دیگر آنکه در آیات قرآنیّه ، خطابات حضرت موسی با بنی اسرائیل است .

و همچنین در شریعت حضرت موسی و عیسی ، حجّ تشریح نشده است ، و در صورتیکه شریعت آنها جهانی بود باید بدنبال دعوت و شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام که جهانی است ، و حجّ در آن تشریح شده است ، بوده باشد .

و اگر کسی در شریعت آن دو پیامبر بزرگ مطالعه کند می یابد که در عین دعوت به توحید خداوند سبحانه و تعالی ، احکام خاصّه ای دارند که هیچ مناسبت با شریعت اسلام و شریعت حضرت ابراهیم ندارد .

**علامه :** در قبال مطالب و بیاناتی که نمودید و همه در موطن خود صحیح است ! آیات و روایاتی داریم ، و نیز از سیره و روش رسول اکرم ظاهر می شود که دعوت آن دو پیامبر بزرگ عمومی بوده است .

از جمله آنکه در قرآن کریم داریم : **إِذْ هَبْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ** .<sup>۱</sup>

حضرت موسی ، فرعون و قبطیان را که ساکن مصر بودند ، دعوت به شریعت خود نمود ؛ و حال آنکه مسلماً آنها از بنی اسرائیل نبودند ( که سبیطیان هستند ) بلکه اصولاً قبطیان در صفّ مقابل سبیطیان و بنی اسرائیل می باشند .

و از جمله آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آئین یهود و نصاری را که در بلاد عرب بودند و از اعراب در مکه و مدینه و حبشه و سائر نقاط بودند ،

---

﴿ می آفریند ! زمانیکه نسبت به امری بخواهد وجود دهد ، به او می گوید : بشو ؛ می شود . و خدا به آن پسر ، کتاب و حکمت و تورات و انجیل می آموزد . و او را بعنوان رسالت بسوی بنی اسرائیل روانه می سازد . ﴾

۱ - آیه ۴۳ ، از سوره ۲۰ : طه : « ای موسی و هارون ! بروید بسوی فرعون ؛ چون او

طغیان کرده است ! »

و مسلماً از بنی اسرائیل نبودند؛ آئین رسمی می‌شناخت، و با آنها معامله اهل کتاب می‌نمود؛ در صورتیکه اگر شریعت حضرت موسی و عیسی اختصاص به بنی اسرائیل داشت، باید تدین اعراب قبل از اسلام بدین یهود و نصاری غلط باشد؛ و مورد امضای رسول الله قرار نگیرد.

و از جمله آنکه رسول اکرم با نصاری نجران آماده مباحله شدند؛ و اعلان مبارزه عرفانی نمودند؛ و نصاری نجران تماماً عرب بودند.

و اما آئین حجّ گرچه از سنت‌های حضرت ابراهیم علیه‌السلام است، ولی حضرت ابراهیم آن را فقط برای خصوص اعراب تشریح فرمود؛ نه برای همه اقطار و قلمرو نبوت خود. و برای ساکنین فلسطین تشریح نفرمود، و گرنه این سنت الهیه را قطعاً حضرت اسحق و یعقوب و پیامبران دیگر از بنی اسرائیل انجام می‌دادند.

و اما در بین حضرت اسماعیل و اولادش این سنت باقی ماند که در ناحیه عرب زمین سکنی داشتند.

و ما نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای لزوم تشریح عمومیت حجّ در زمان حضرت ابراهیم نداریم.

و از آن آیات که استدلال نمودید می‌توان جواب داد که: فرستاده شدن بسوی بنی اسرائیل غیر از اختصاص دعوت به آنانست؛ و آیه مبارکه: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ بيشتر از این دلالت ندارد که هر پیغمبری که برانگیخته می‌شود، با زبان قوم خود تکلم می‌کند؛ و اما دعوتش اختصاص بقوم خود داشته باشد، از کجا استفاده می‌شود؟

\* \* \*

**تلمیذ:** آیاتی در قرآن کریم داریم که استناد افعال را بذات مقدس حضرت احدیت می‌دهد. بعضی از این آیات بسیار عجیب است؛ مانند آیه

۱۱۵، از سوره ۴: النَّسَاء :

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ  
الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.<sup>۱</sup>

در این آیه کریمه، ذات مقدس حق، بازگشت کسانی را که با رسول خدا  
مخاصمه می‌کنند و از راه مؤمنین پیروی نمی‌کنند به خود نسبت داده است؛ و  
می‌فرماید: آن بازگشتی را که او نموده است، ما او را برگردانیدیم؛ و نفس  
بازگشت او مستند به بازگردانیدن ما بوده است.

و نیز در آیه کریمه ۱۴۴، از سوره ۴: النَّسَاء، می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ  
أُتْرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا.<sup>۲</sup>

و راستی هر وقت این ناچیز، متذکر مفاد این آیه شریفه می‌شوم، شگفتم  
زیاد می‌گردد؛ که تا چه اندازه معنای رشیق و محتوای لطیف و بُعد معنی و  
گسترده‌گی مفاد را دارد؟

چگونه خداوند سبحانه و تعالی مؤمنین را نهی فرموده است از اینکه با  
کفار طرح مودت و آشنائی بریزند؟ و بالأخره آنان را سرپرست و صاحب اختیار  
خود قرار دهند و مؤمنین را رها کنند؟ و سپس آن قدرت و سلطنتی که کفار بدین  
دسته از مردم پیدا می‌کنند، در اثر این عمل ناشایسته؛ آن را قدرت و سلطنت و

۱- «و کسیکه با رسول خدا شقاق و جدائی کند - پس از آنکه راه هدایت بر او روشن  
شد - و پیروی از غیر راه مؤمنین نماید، ما بازگشت می‌دهیم او را به همان چیزی که خود او  
بازگشت نموده است، و در جهنم می‌سوزانیم؛ و بد بازگشتی است.»

۲- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کافران را سرپرست و قیم خود مگیرید؛ که مؤمنین  
را رها کنید! آیا شما می‌خواهید که از برای خدا علیه خود، قدرت و سلطنت آشکاری قرار  
دهید؟!»

قهاریتی از برای خدا علیه آنان بشمار می آورد .

یعنی غلبه و سلطنت کفّار بر مسلمانان ، غلبه الهی بر آنانست ؛ پس شما ای مسلمانان ! چنین نکنید تا خدا چنان نکند . و در اینجا نفس قدرت و سلطنت کفّار را نفس قدرت و سلطنت خدا نسبت به مسلمانان قرار داده است .

**علامه :** منطق قرآن درباره توحید افعالی و استناد جمیع افعال به حضرت حقّ متعال بسیار عالی است . در سوره ۱۸ : الکهف ، آیه ۱۲ می فرماید : **ثُمَّ بَعَثْنَا لَهُمْ لِنُعَلِّمَهُمُ الْكُتُبَ أَمْرًا** .<sup>۱</sup>

زیرا که معلوم است مراد از علم در اینجا علم فعلی است ، و آن عبارت است از وجود اشیاء و ظهور آنها با وجود خاصّ خود در نزد حضرت پروردگار متعال . و این قسم استعمال از علم که مراد نفس افعال موجودات باشد در قرآن مجید بسیار آمده است ؛ چون آیه شریفه : **لِيُعَلِّمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ** ،<sup>۲</sup> و آیه : **لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبِّهِمْ** .<sup>۳</sup>

و این علم را در اینجا بعضی معنی خوبی کرده اند و گفته اند که : معینش اینست : **« لِيُظْهِرَ مَعْلُومَنَا عَلَى عِلْمِنَاهُ . »**<sup>۴</sup>

و همچنین آیه : **وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا \* إِلَّا**

---

۱ - « و سپس ما اصحاب کهف را برانگیختیم تا بدانیم کدام یک از دو گروه ، زمان درنگ آنها را بهتر بشمارش شمرده اند . »

۲ - قسمتی از آیه ۲۵ ، از سوره ۵۷ : الحديد : « برای آنکه خدا بداند کسی را که او را و رسولان او را بغیب یاری می کند . »

۳ - صدر آیه ۲۸ ، از سوره ۷۲ : الجن : « برای آنکه خدا بداند که آن رسولان ، رسالات پروردگارش را ابلاغ کردند . »

۴ - « برای آنکه آنچه را که بما تعلیم کرده است ظهور دهد . »

أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ دَلَالْتِ دَارِدٍ بِرِ انْكَه نَفْسِ فَعْلِي كِه انْسان بجاى مى آورد ، مورد مشيَّت و اراده الهى است .

و مانند آيه : **وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ** .<sup>۲</sup>

و بطور كلى آنچه قرآن مجيد بما تعليم مى دهد اينست كه : آنچه در عالم وجود است چه ذات و چه فعل و اثر ، همه مملوك خداست ؛ **وَحَدَّهُ لِأَشْرِيكَ لَّهُ** ، و از براى خداست آنچه را كه بخواهد در اين مماليك خود انجام دهد .

و از براى غير خدا بهيچ وجه اختيارى و قدرتى نيست ، مگر به همان مقدارى كه خداوند به او تمليك نموده و او را بر آن ، قدرت داده است . و خداوند مالك مطلق است نسبت به همه موجودات ، و نسبت به انسان و نسبت به مملوكات انسان .

و آيات قرآن كه دلالت بر اين حقيقت مى كند جداً بسيار است .

آنچه در عالم تكوين مشاهده مى شود از موجوداتي كه داراى فعل و يـا اثرى هستند (همان هائى را كه ما آنها را علل و اسباب مى دانيم) در سبيَّت خود استقلال ندارند ، و از فعل و تأثير خداوند متعال بي نياز نيستند . اين موجودات نه مى توانند كاري انجام دهند و نه مى توانند اثرى داشته باشند ، مگر آنچه را كه خدا بخواهد بجاى آرد يا اثرى گذارد . يعنى خداوند قدرت فعل و اثر را به آن مى دهد ؛ و اراده خلاف آنرا نمى كند تا بالنتيجه قدرت از آن موجود سلب گردد .

۱ - آيه ۲۳ ، و صدر آيه ۲۴ ، از سوره ۱۸ : الكهف : « و البتّه اى پيغمبر ! نگو كه : من

حتماً كاري را فردا انجام مى دهم ؛ مگر آنكه خدا بخواهد . »

۲ - آيه ۹ ، از سوره ۶ : الأنعام : « و اگر اراده ما بر آن قرار گيرد كه فرشته اى را پيغمبر

كنيم هر آينه او را مردى قرار مى دهيم و هر آينه بر اين مردم مشتبه مى سازيم آنچه را كه خود آنها بر خودشان مشتبه مى سازند . »

و بعبارت دیگر : تمام سلسله علل و اسبابی که در عالم تکوین هستند ، از نزد خود به اقتضای ذات خود دارای اثری نیستند ؛ بلکه بواسطه قدرت دادن خدا بر فعل و اثری که دارند ، انجام می گیرد ؛ و خداوند اراده خلاف آنرا نمی کند .

و به تعبیر دیگر : خداوند راه وصول به آن معلول و اثر را آسان می کند و اذن می دهد ؛ اذن خدا همان قدرت دادن خدا و رفع مانع نمودن است .

آیات و روایات بطور استفاضه و تواتر وارد است بر اینکه عمل هر عاملی بستگی به اذن خدا دارد ؛ و هیچ کاری از هیچ کارداری سر نمی زند ، مگر آنکه اذن خدا در آنست .<sup>۱</sup>

خداوند می فرماید : مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ .<sup>۲</sup>

وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ .<sup>۳</sup>

۱ - راجع به وجوب امتثال امر خدا به جهت خدا و امر خدا ، نه به جهت چیز دیگر ؛ در تفسیر « المیزان » ج ۸ ، ص ۳۴ چند جمله کوتاه و مستدل فرموده اند که حاوی یک کتاب حکمت است ؛ می فرماید :

« فَقَوْلُهُ الْحَقُّ ؛ وَ الْوَاجِبُ فِي امْتِثَالِ أَمْرِهِ أَنْ يُمْتَثَلَ لِأَنَّهُ أَمْرُهُ ، لَا لِأَنَّهُ مُشْتَمِلٌ عَلَى مَصْلَحَةٍ أَوْ جَهَةٍ مِنْ جِهَاتِ الْخَيْرِ وَ التَّفَعُّعِ حَتَّى يُعْزَلَ عَنِ رُبُوبِيَّتِهِ وَ مَوْلُوتِيَّتِهِ ، وَ يَعُودُ زَمَامُ الْأَمْرِ وَ التَّأْتِيرِ إِلَى الْمَصَالِحِ وَ الْجِهَاتِ ، وَ هِيَ الَّتِي تَنْتَهِي إِلَى خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُ كَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ مِنْ غَيْرِ فَرْقٍ . »

« گفتار او حقّ است ؛ و لازم است در امتثال و اطاعت امرش اینکه : بجا آورده شود چون امر اوست ، نه به جهت آنکه آن کار مشتمل است بر مصلحتی یا بر جهتی از جهات خیر و منفعت ، تا بالتّیجه خداوند را از ربوبیت و مولوتیتش معزول کرده و زمام امر و تأثیر را بدست مصالح و جهات سپرد ؛ مصالح و جهاتی که بالأخره منتهی به خلق خدا می شود و خدا را مانند بقیه اشیا بدون هیچ تفاوت قرار می دهد . »

۲ - صدر آیه ۱۱ ، از سوره ۶۴ : التّغابن : « هیچ چیزی بشما اصابه نمی کند و نمی رسد

مگر به اذن خدا . »

۳ - صدر آیه ۵۸ ، از سوره ۷ : الأعراف : « و شهر پاک و پاکیزه ، گیاهش به اذن خدا ⇨

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ .<sup>۱</sup>

مَا قَطَعْتُمْ مِّنْ لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ .<sup>۲</sup>

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ .<sup>۳</sup>

بنابراین بر عهده هرکس که معرفت بخدای خود داشته باشد اینست که خود را در فعل صادر از خود، مستقل نبیند؛ و مستغنی از خدا نداند، بلکه خود را مالک فعل به تملیک الهی بداند؛ و قادر بر انجام آن با قدرت حق ببیند.

خداوند می‌فرماید: **أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**.<sup>۴</sup>

هر مؤمنی، چون می‌خواهد دست بکاری زند باید با توکل و اعتماد بخدا اقدام کند، و بر او متکی باشد:

**فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ .**<sup>۵</sup>

و چون می‌خواهد وعده‌ای دهد، یا خبری از آینده دهد که چنین می‌کنم، آنرا مقید به اذن و مشیت خدا کند.

☞ می‌روید.

۱ - صدر آیه ۱۴۵، از سوره ۳: آل عمران: «و چنین حقی برای هیچ نفسی نیست که بتواند بمیرد مگر با اذن خدا.»

۲ - صدر آیه ۵، از سوره ۵۹: الحشر: «هر درخت نهال خرمائی را که بریدید یا همانطور بر ریشه آن گذارید که بوده باشد پس به اذن خدا بود.»

۳ - صدر آیه ۶۴، از سوره ۴: النساء: «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه با اذن خدا مورد اطاعت مردم قرار گیرد.»

۴ - قسمتی از آیه ۱۶۵، از سوره ۲: البقرة: «و تمام مراتب و درجات قوت انحصار بخدا دارد.»

۵ - قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران: «پس ای پیغمبر! زمانی که اراده انجام کاری را داشتی، بر خدا توکل کن!»

خداوند افعال را به مردم نسبت می دهد لیکن استقلال آنرا انکار می کند بخش دوم : مصاحبات

آری ، با آنکه عمل انسان مسلماً برای انسان است ، و خداوند در بسیاری از مواضع قرآن ، افعال را به پیغمبر و به افراد مردم نسبت می دهد ، و می گوید :

فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ .<sup>۱</sup>

و یا آنکه می فرماید : لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ .<sup>۲</sup>

لیکن در عین حال ، استقلال نسبت را به انسان انکار می کند ، و مستغنی بودن از اذن و مشیّت خدا را باطل می شمرد .

و از آنچه گفته شد استفاده می شود که در آیه : وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا \* إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ استثناء مفرغ است ، و تقدیر مستثنی منه تمام احوال و یا تمام زمانها می باشد ، و یک باء ملابسه را باید در جمله مستثنی در تقدیر بگیریم ؛ و معنی چنین می شود :

« وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ : إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ، فِي زَمَانٍ مِنَ الْأَزْمِنَةِ أَوْ فِي حَالٍ مِنَ الْأَحْوَالِ إِلَّا أَنْ يُلَابِسَ قَوْلَكَ بِأَنْ تَقُولَ : إِنْ شَاءَ اللَّهُ . »

یعنی : « البته چون بخواهی کاری را فردا انجام دهی ، نگو : من فردا انجام می دهم ؛ در هیچ حالی از حالات و هیچ زمانی از زمانها ، مگر در حالیکه یا در زمانیکه گفتارت همراه و ملبس گفتار دیگر است باشد که : اگر خدا بخواهد و اراده کند . »

---

۱ - قسمتی از آیه ۴۱ ، از سوره ۱۰ : یونس : « پس ای پیغمبر ! بگو : برای من است کردار من ؛ و برای شماست کردار شما . »

۲ - قسمتی از آیه ۱۵ ، از سوره ۴۲ : الشوری : « از برای ماست اعمال ما ؛ و برای شماست اعمال شما . »



ابحاث تاريخی



## بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

**تلمیذ:** بعضی معتقدند که در قرآن کریم نسخ نداریم؛ یعنی آیات ناسخه و منسوخه نیست، در حالیکه بعضی از آیات را بروشنی می بینیم که نسبت به بعضی از آیات دیگر عنوان نسخ دارند؛ مثل آیه شریفه: **أُولُوا الْأَرْحَامِ**؛ و اصولاً چه اصرار و ابرامی در عدم نسخ باید داشته باشیم؟ و آیا عنوان نسخ محذوری دارد، که معتقد به عدم نسخ شده اند؟

**علامه:** بلی بعضی ها اعتقاد دارند که نسخ در قرآن نیست؛ و ظاهر کلامشان اینست که آیات ناسخه و منسوخه نیست. ولی بعضی از قسمت های آیات مثل اینکه قابل انکار نیست که ناسخ و منسوخ هستند؛ مثل صدقه در نجوی که خیلی روشن است، درباره حکمی است که به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است که بعد از این، هر یک از اصحاب بخواهند با شما بطور نجوی سخنی گویند، باید مقدمه صدقه ای داده باشند، و این صدقه را تنها امیرالمؤمنین سلام الله علیه بجای آورده، و دیگران اصلاً کسی حول و حوش این مطلب نگفت.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نُجْوَاكُمْ  
صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنِ اللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ .<sup>۱</sup>

۱- آیه ۱۲، از سوره ۵۸: المجادلة: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون بخواهید با رسول خدا بطور پنهانی سخن گوئید، باید قبل از نجوای خود صدقه ای بیاورید؛ این برای شما بهتر و پاک کننده تر است! و اگر تمکن نداشتید، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

و یا راجع به ارث و نزول آیه **أَوْلُوا الْأَرْحَامَ**؛ چون در بدو اسلام، مؤمنان از نقطه نظر روابط دینی از یکدیگر ارث می‌بردند؛ و روی اساس **أَخَوْتِي** که رسول الله بین اصحاب قرار داده بودند احکام ارث جاری بود، تا اینکه آیه **أَوْلُوا الْأَرْحَامَ** چون نازل گشت آن حکم را نسخ نمود؛ و بنا شد بر اساس قرابت **رَحْمِيَّت**، افراد از یکدیگر ارث ببرند، نه از جهت **أَخَوْت** دینی.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.<sup>۱</sup>

این آیه می‌رساند که: آنانی که ارث می‌برند باید صاحب **رَحِم** باشند؛ و این آیه ناسخ آن حکم اول واقع شد.

و آیه مبارکه:

مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.<sup>۲</sup>

بخوبی دلالت دارد بر وقوع نسخ، بدون هیچ محذوری.

و شاید از آن هم روشن‌تر باشد این آیه‌ای که می‌گوید: چون آیه‌ای را به جای آیه‌ای تبدیل کنیم، می‌گویند: این پیغمبر افترا زده است، و به خدا نسبت دروغ داده است:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ

۱- آیه ۷۵، از سوره ۸: الانفال: «و کسانیکه ایمان آوردند بعد از فتح و مهاجرت کردند و مجاهدت نمودند با شما، پس آنان از شما هستند. و صاحبان رحم، بعضی از آنان به بعضی دیگر اولویت دارند در کتاب خدا؛ بدرستی که خداوند به هر چیزی داناست.»

۲- آیه ۱۰۶، از سوره ۲: البقره: «ما هر آیه‌ای را که نسخ کنیم و برداریم و یا به فراموشی اندازیم، مثل آن را یا بهتر از آن را می‌آوریم؛ آیا ای پیامبر! نمی‌دانی تو که خداوند بر هر چیز تواناست؟»

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ \* قُلْ نَزَّلَهُ وَرُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ  
ءَامَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ<sup>۱</sup>.

در این آیه بخوبی نشان می‌دهد که آیات نسخ می‌شوند؛ و جای یکدیگر را عوض می‌کنند؛ و تبدیل و تبدل در آن صورت می‌گیرد. و معلوم است که مراد، آیات قرآن کریم است؛ و چون معاندین می‌گویند: این تبدیل و تغییر از جانب محمد است نه از جانب خدا، و او افترا زده است، در آیه بعد می‌فرماید: بگو این آیات را، چه ناسخ و چه منسوخ، جبرائیل که روح القدس است فرو فرستاده است، تا موجب دلگرمی دلهای مؤمنان و موجب هدایت و بشارت برای مسلمان باشد.

و مرجع نسخ، به تحدید زمان و آمد مدت حکم منسوخ است. یعنی مدت حکم سابق دائمی نبوده و تا زمان ورود حکم ناسخ بوده است، و ابداً اشکال ندارد بلکه حتماً باید نسخ در شرایط و احکام الهیه بوده باشد، زیرا که چه بسا احکامی بعنوان دوام تشریح نمی‌شوند؛ و مصلحت و ملاک آنها در برهه‌ای از زمان است، و نیز مصلحت نیست که بعنوان موقت بیان شود، یعنی بیان توقیت، خلاف مصلحت است؛ در این صورت حکم را بطور مطلق تشریح می‌کنند و پس از استیفای مصالح و ملاکات مندرجه تحت آن حکم، آن حکم را نسخ می‌کنند.

پس بازگشت نسخ این است که: بواسطه آیه ناسخ بیان می‌شود که آیه

---

۱- آیه ۱۰۱ و ۱۰۲، از سوره ۱۶: النحل: «و چون ما آیه‌ای را بجای آیه دیگر تبدیل کنیم - و خدا داناتر است به آنچه نازل می‌کند - می‌گویند: ای پیغمبر! تو افترا بسته‌ای و چنین دروغی را بخدا نسبت داده‌ای! بلکه اکثر آنها نمی‌دانند. بگو روح القدس قرآن را بحق از جانب پروردگارت فرستاده است، تا موجب ثبات دلهای مؤمنان گردد و هدایت و بشارت برای مسلمین شود.»

منسوخ در امد خودش بیشتر حکم ندارد، و نمی‌تواند بیشتر از امد و زمان خودش حکم داشته باشد؛ و این مسأله تناقض و تضاد نیست، بلکه بیان حکم است؛ و حکمها جور به جور است.

و اگر دو حکم در ظاهر هم بصورت تضاد باشند معلوم است که تضاد حقیقی نیست؛ به اقتضای مصلحت حکمی آمده است و بعد حکم دیگری آمده است؛ موطن و مقتضیات عوض شده و حکم نیز تغییر کرده است.

و علت اینکه بعضی اصرار بر عدم نسخ در قرآن کریم دارند اینست که چنین می‌پندارند که این مسأله نسخ، موجب مسأله تضاد می‌گردد؛ و در احکام نبایستی تضاد وجود داشته باشد.

و چون معلوم شد که مرجع نسخ به آنستکه **إِحْدَى الْآيَاتِينَ** امد و مدت آیه دیگر را بیان می‌کند، که وقتش و زمان عملش چه اندازه بوده است، دیگر مسأله تضاد معنی ندارد؛ تضاد کجا، مسأله نسخ کجا؟

**تلمیذ:** دلیل بر اینکه قرآن کریم ناسخ تورات و انجیل می‌باشد چیست؟

**علامه:** آیاتی در قرآن کریم وارد است که دلالت دارد بر اینکه شریعت اسلام شریعت جدیدی است، و تشریح آن بتشریح جدید بوده است؛ مثل آیه شریفه:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ<sup>۱</sup>.

۱- آیه ۱۳، از سوره ۴۲: الشوری: «خداوند بعنوان تشریح دینی برای شما تشریح

فرمود آنچه را که به نوح وصیت کرده بود، و آنچه را که به تو وحی فرستادیم، و آنچه را که

این آیه بخوبی روشن است که آنچه به نوح وصیت کرده بودیم ، و آنچه را که به تو وحی فرستادیم ، و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم ، یعنی شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و آنچه را که به تو وحی کردیم ، تمام اینها را برای تو شریعت قرار دادیم ؛ این قرار دادن شریعت گرچه همان شرایع سابقه باشد نسخ است ؛ یعنی نادیده گرفتن حکم سابق ، و انشاء نمودن حکم جدیدی به انشاء و تشریح جدید .

و بنابراین می توان گفت : هر شریعت لاحقه نسبت به شریعت سابقه ناسخ است ؛ چون بعنوان تشریح جدید است .

**تلمیذ :** چرا یهود ، نسخ را جائز نمی شمرنند؟

**علامه :** ظاهراً مستند به این است که نمی خواهند بعد از نزول تورات که کتاب آسمانیست ، کتاب آسمانی دیگری را بپذیرند ، و حکم آسمانی دیگری داشته باشند . می گویند : هر چه هست با تورات ختم شده است ، و دیگر بعد از تورات حکم آسمانی نیست .

و آیه نسخ ، همین معنی را ابطال می کند ، که هیچ گونه قدرتی نمی تواند پروردگار را محصور و مقید کند بر التزام بعدم تغییر حکم ؛ و او دأبش اینست که نسخ می کند و یا انشاء می نماید (بفراموشی می اندازد) و بر هر چیز تواناست .

مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مَلَكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا

☞ به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده بودیم ، و آن این بود که دین را برپای دارید ! و متفرق و متشتت در امور دینی نگردید ! آنچه را که مشرکین را بر آن دعوت می کنی ، پذیرش آن بر آنان بزرگ است ؛ خداوند بر می گزیند از رسولانش هر که را که بخواهد و رهبری می کند بسوی خود هر که را که بسوی او انابه و بازگشت کند.»

لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.<sup>۱</sup>

ولی یهود می‌گویند: دیگر خداوند بعد از نزول حکمی نمی‌تواند آنرا نسخ کند، و نسخ از شؤون قدرت الهی و مقتضای علم الهی نیست؛ و بنابراین دست خدا بسته است از اینگونه امور.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ.<sup>۲</sup>

آنها اینطور می‌دانند که خداوند در شش روز اول خلقت آسمان‌ها و زمین، احکام را جعل فرمود و دیگر کار بسته و تمام شد؛ نه تغییری و نه تبدیلی صورت نخواهد گرفت، و البته مفاد این مرام همان بسته بودن و غل شدن دست خداست؛ معاذ الله، بلکه دست‌های او باز است، و دو دست او باز است و در عالم آفرینش به هر گونه که بخواهد تغییر و تبدیل می‌دهد و احکام نوین، طبق مصالح تازه می‌آفریند.

\* \* \*

تلمیذ: راجع به کُتاب وحی الهی قرآن مجید: چه قسم بوده‌اند؟ آیا وقتیکه وحی نازل می‌شده است، بعداً رسول خدا می‌فرستادند در پی کاتب

۱- آیه ۱۰۶ و ۱۰۷، از سوره ۲: البقرة: «ما هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا به فراموشی اندازیم، بهتر از آن یا مثل آن را می‌آوریم؛ آیا نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی تواناست؟ آیا نمی‌دانی که قدرت و سلطنت آسمان و زمین اختصاص بخدا دارد؛ و از برای شما غیر از خدا هیچ سرپرستی و هیچ یار و یاور نیست؟»

۲- صدر آیه ۶۴، از سوره ۵: المائدة: «یهود می‌گویند: دست‌های خدا در غل و در بند کشیده شده است؛ دست‌های آنان در غل کشیده شود و مورد لعنت و دورباش خدا قرار گیرند بدین سخنی که می‌گویند، بلکه دو دست خدا باز است و در عالم خلقت به هر گونه که بخواهد عمل می‌کند و افاضه وجود و رحمت می‌نماید.»

وحی که بیاید و بنویسد؟ مثلاً بعضی از کُتاب وحی ، وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده‌اند ، و معلوم است که آن حضرت پیوسته با رسول‌الله نبودند ؛ بلکه رسول‌الله چه بسا آن حضرت را به جنگ می‌فرستاده‌اند و یا برای مأموریت‌های دیگری گسیل می‌داشتند .

عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب و زید بن ثابت ، وضع و طریقه‌شان چگونه بوده است ؟

این قرائات و اختلاف آنها از کجا پیدا شد؟

**علامه :** بنده ندیده‌ام در روایتی که چون وحی نازل می‌شد ، حضرت رسول‌الله بفرستند بدنبال یکی از صحابه و یا یکی از کُتاب وحی که بیا و وحی را بنویس ! و اما این مطلب هست که اینها می‌نوشتند وحی رسول خدا را صلی‌الله علیه و آله و سلم .

افرادی که می‌نوشتند ، امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه بودند و عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب و زید بن ثابت و بعضی دیگر .

زید بن ثابت بعداً در تألیف اول قرآن که توسط ابوبکر صورت گرفت تصدی داشت . و همچنین در تألیف دوم قرآن که توسط عثمان و در زمان او صورت گرفت نیز دست اندرکار بود .

زید بن ثابت قرآن را تألیف نموده و جمع‌آوری کرد .

و اما اختلاف قرائت‌ها را استناد می‌دهند به روایت ؛ یعنی قراء اینطور از رسول‌الله روایت کرده‌اند . و همینطور است قرائت **عاصم** که قرائت دائر قرآنست ؛ او نیز از امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یک واسطه روایت می‌کند .

این قراء هر یک قرآن را بطریقی خاص قرائت می‌کرده است ، و قراء در کیفیت قرائت با یکدیگر مختلفند ؛ مثلاً قرائت **اُبی بن کعب** غیر از قرائت **عاصم** است .

قضیهٔ اختلاف قرائات در تاریخ قرآن، خود یک مسأله‌ایست؛ خود یک مرحله ایست.

باری، آنچه بدست می‌آید اینطور نیست که قراء از خود رسول الله که می‌شنوند، عین آنرا روایت می‌کنند، و قرائت می‌کنند؛ اینطور بنظر نمی‌آید، یعنی اینطور بدست نمی‌آید.

بلکه اینطور دستگیر می‌شود که در زمان رسول اکرم عدّهٔ بسیاری، در حدود هفتاد هشتاد نفر یا بیشتر بودند که اینها حاملین قرآن بودند، و قرآن را تلاوت می‌کردند و یاد می‌گرفتند و سپس آن را در میان مردم إشاعه می‌دادند. و اگر در یک جا اشکالی داشتند، از پیغمبر اکرم سؤال می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. اینطور بدست می‌آید.

خلاصه: این قرائات توسط قراء طوری نیست که خود نفس قرائت را از رسول خدا بشنوند و آن را قرائت کنند؛ و نیز از نزد خودشان این قرائات ابداع نشده است.

بلکه چون مسلمین دیدند که حاملان قرآن در قرائت‌هایشان اینجور می‌خوانند، و آنان هم از رسول اکرم اخذ کرده‌اند، در نتیجه این بدست می‌آید که این قرائات که از فلان قاری یا از فلان صحابی بدست آمده است این قرائتی است مستند به پیغمبر اکرم.

و بقول اهل تاریخ چون خود رسول اکرم دو قسم یا بیشتر قرآن را قرائت می‌کردند، پس اختلاف قرائات راجع به اختلاف کیفیت قرائت خود رسول الله می‌شود.

جبرائیل سالی یکبار خدمت رسول الله می‌آمد و آنچه از قرآن، از اول وحی تا آنوقت نازل شده بود به پیغمبر دوباره می‌خواند، و وحیش را تجدید می‌کرد؛ و پیغمبر هم به همان طریقی که اخیراً جبرائیل خوانده است به کُتاب

وحی می خوانده اند ؛ و از آنها به همین گونه بمردم انتشار می یافت ؛ و در نتیجه این وحی با وحی سابق اختلاف پیدا می کرد . و بنابراین، علت اختلاف قرائات مستند به اصل اختلاف قرائت جبرائیل در سنوات عدیده می شود .

**تلمیذ :** آیا هر سالی که جبرائیل نازل می شد و همه قرآن را برای رسول الله تلاوت می کرد ، رسول الله در یک سال همه قرآن را برای امیرالمؤمنین علیه السلام ، و در سال دیگر فقط برای اُبیّ ، و در سال دیگر فقط برای زید بن ثابت ، و همچنین هر سالی فقط برای یکی دیگر از کاتبین قرآن می خواندند؟ زیرا ما می بینیم این کاتبین در قرائت با هم اختلاف دارند ، و اگر آنچه جبرائیل در هر سال می آورده است ، حضرت رسول الله برای همه می خوانده اند ، دیگر نباید با هم اختلاف داشته باشند ، بلکه باید در هر سال همه کاتبین یک قسم بخوانند ؛ و خود کُتاب وحی قرائتشان در هر سال با قرائت سنّوات قبل تفاوت کند .

**علامه :** بالاخره این همه روایاتشان متعدّد است و همه جور دارند . فقط در سال رحلت رسول اکرم دارند که رسول اکرم فرمود : من عمرم تمام شده است ، و شاهدش اینست که در امسال دوبار جبرائیل بر من نازل شده است و قرآن را برای من دوبار تلاوت کرده است ؛ از اول قرآن تا آخر ، و این دلیل بر رحلت من است ؛ و البتّه معلومست که دو مرتبه تلاوت کرده است ، یعنی به دو کیفیت .

در این قسمت ها کتاب «إتقان» سیوطی بد نیست ؛ در آن این مطالب تا حدّی کشف می شود .

سیوطی انصافاً ملایّ زبردستی بوده ؛ در تتبّع و نقل اقوال و روایات بسیار تسلّط دارد ، و در این امور خیلی مسلّط بوده و صاحب نظر هم نبوده است ، بلکه مسلّط در نقل بوده است .

**تلمیذ:** بالاخره باید این مسأله حل شود؛ و آن اینست که **أبی بن کعب** تمام قرآن را خودش یک قسم قرائت می کرده است، **زید بن ثابت** نیز یک قسم و **أمیرالمؤمنین** علیه السلام نیز یک قسم قرائت می کرده اند؟ و در این صورت لازمه اش اینست که در هر سال، قرآن را برای یک نفر می خوانده اند؛ و اگر در هر سال قرآن را برای همه می خوانده اند باید در نفس قرائت اینها نیز اختلاف وجود داشته باشد.

**علامه:** نه، ممکنست **أبی** قرآن را یک قسم خوانده باشد و سال آینده یک قسم دیگر خوانده باشد و سال آینده یک قسم دیگر و همینطور؛ و همینطور هم هست، چون برای ما از هر یک از قراء چند نوع قرائت حکایت شده است؛ از خصوص **أبی** مثلاً، که در این سال اینطور خوانده است، و در سال بعد طور دیگر قرائت کرده است. بعضی چنین می گویند که علت اختلاف قرائات اینست.

**أبی** علاوه بر آنکه در قرائت با دیگران اختلاف دارد، در بین قرائات خود او نیز اختلاف است. **عاصم** دو تا شاگرد دارد، و هر یک از آنها از اول قرآن تا آخر، قرآن را از عاصم نقل می کنند، و در قرائت با هم اختلاف دارند؛ این شاگرد از عاصم این طور روایت می کند، شاگرد دیگر از خود عاصم بطور دیگر. و از امثال **أبی** و **عبدالله بن مسعود** نیز همین حرفها هست.

**تلمیذ:** ممکن نیست که بگوئیم همانطور که نحویین مثل **سیبویه** و **کسانی** و غیرهما روی قواعدیکه در دستشان است اختلاف دارند، یکی شعر عربی را بقسمی می خواند و دیگری بقسم دیگر؛ در اعراب اختلاف دارند، همینطور **أبی بن کعب** و **زید بن ثابت** و سائر از قراء هم عرب بوده اند، اهل لسان بوده اند، از حقیقت علم نحو و ادبیّت و عربیّت مطلع بوده اند، و روی زبان مادری و قواعدی که در دستشان بوده اینطور می خوانده اند؛ و چنین

بگوئیم که اختلاف قرائات مستند به اختلاف و اجتهاد نظر خودشان است؟  
**علامه** : نه ، اینطور نیست ؛ ظاهر اختلافشان از نقطه نظر روایت است .  
یعنی استناد به رسول الله می دهند ؛ مثلاً در مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ روایاتی داریم که  
می گویند : رسول خدا هم مَلِكِ می خوانده اند و هم مَالِكِ ؛ اگر دو روایت متواتر  
باشد لازمه اش این است .

قاری مَلِكِ بیشتر از مَالِكِ است ؛ از هفت نفر قاری چهارتایشان مَلِكِ  
خوانده اند و مابقی آنها مالک خوانده اند ؛ اعتبار هم با ملک مساعدتر است ،  
بجهت آنکه یَوْمِ را معمولاً به مالک نسبت نمی دهند به مَلِكِ می دهند ،  
می گویند : شاه فلان یَوْمِ نه مالک فلان یَوْمِ .

مرحوم قاضی رحمة الله علیه هم در نماز مَلِكِ می خوانده اند . و در تفسیر  
«کشاف» و جوهی ذکر می کند که مَلِكِ اشمَل و اعمّ و انساب است .

**تلمیذ** : قراء سبعة و قرائات متواتره و قرائات شاذّه چیست ؟

**علامه** : قرائی که قرائتشان را متواتراً به رسول الله می رسانند هفت نفرند  
و لذا آنها را قراء سَبْعَه گویند . این قرائات سبعة را متواتر می دانند ، مثل عاصم  
که با یک واسطه ، از امیرالمؤمنین از رسول خدا روایت می کند . مثلاً دیگری از  
أبی و آن یکی از ابن مسعود روایت می کند ، و البتّه چون واسطه ها کم است زود  
به رسول الله می رسد .

اما قرائات شاذّه قرائت هائیکست که اساتید از قراء اخذ کرده و برای  
خودشان قرائت قرار داده اند .

قرائات شاذّه زیاد است ، و از میان آنها سه قرائت معروف است که با آن  
هفت قرائت متواتره می شود ده قرائت . این ده قرائت معروفند ، ولی غیر از این  
سه قرائت شاذّه ، روایات دیگری که قسمتی از قرائت های مختلف را نقل  
می کند ، آنها را روایات شاذّه گویند ؛ البتّه شاذّه غیر معروفه .

و البتّه کسانی هم هستند که آن سه روایت شاذّه و یا بعضی از آن سه تا را متواتر بدانند، و بنابراین تعداد روایات قرائت‌های متواتره در نزد آنان بیشتر از هفت عدد می‌باشد.

**و اما راجع به جمع‌آوری قرآن**، چون در زمان ابوبکر جنگ یمامه پیش آمد و بیش از چهارصد نفر از قاریان قرآن در آن جنگ کشته شدند، و احتمال می‌رفت که اگر یکی دو جنگ دیگر پیش آید و بقیّه قاریان در آن کشته شوند، بکلی قرآن از بین برود (چون قرآن هنوز تدوین نشده بود) لذا در زمان ابوبکر، **زید بن ثابت** مأمور به تألیف و جمع‌آوری قرآن شد و قرآن در این زمان جمع‌آوری شد، تا زمان عثمان که در قرائت قرآن بواسطه اختلاف قرائات، اختلاف بسیاری در کیفیت خواندن قرآن پیش آمده بود.

**عبدالله بن مسعود** به عثمان نوشت: بیائید و به درد قرآن برسید زیرا قرآن بواسطه کثرت اختلاف قرائت در شرف زوال است، و وضع قرائت قرآن اختلال پیدا کرده است. و عثمان هم به این سخنان ابن مسعود ترتیب اثر داد و به مرحله اعتبار گذاشت، و دستور داد قرآن‌های مختلفی را که نوشته بودند و در قرائات با هم مختلف بودند همه را بمدینه آوردند و در مکانی جمع کردند و مانند تلی شده بود.

این قرآن‌ها که روی لوح‌های تخته‌ئی و از پوست آهو و روی استخوان کتف گاو و روی کاغذ نیز نوشته شده بود حجم بزرگی را تشکیل می‌دادند، جملگی را پهلوی هم چیدند و همه را آتش زدند.

و برای خاطر همین جهت ابن مسعود از دادن قرآن خود، خودداری کرد؛ و حال آنکه اول کسی بود که به عثمان نوشته بود که اوضاع قرآن وخیم است؛ بقرآن رسیدگی کنید! و یک کاری انجام بدهید که این کتاب الهی از بلا مصون بماند! و عثمان هم طبق نوشته او امر کرد که از بلاد مختلف قرآن را

بیاورند ؛ و در واقع گوینده و محرک اصلی این کار ابن مسعود بود .  
در این حال که ابن مسعود در مدینه نبود ، بلکه در یکی از عمال بود ،  
آنوقت به مدینه آمد و از وضعیّت خبردار شد و گفت : ما که این سخن را گفتیم  
برای آن بود که قرآن مصون بماند ، و حال که اینجور خواهد بود : قرآن را  
می‌سوزانند ، این سخت‌تر و بدتر است ؛ من قرآن خود را نمی‌دهم و نمی‌گذارم  
بسوزانند !

ابن مسعود قرآن خود را نداد ، و تا آخر هم نداد ، و سر همین قضیه به قتل  
رفت و از دنیا رحلت نمود .  
چون بمدینه آمد ، در دو سه مجلس با عثمان مذاکره و تکلم داشت ، و  
نسبت به عثمان بدگویی و تعیب و تعییر داشت ؛ و بهمین جهت عثمان از او  
دل‌تنگ بود .

روزی عثمان بر فراز منبر بود و مشغول سخن گفتن ، ابن مسعود در میان  
خَضْرَات شروع کرد به انتقاد از رویّه عثمان . عثمان عصبانی شد و امر کرد به  
جَلَاوِذَه و نوکرهایش که او را به رو بکشند و تا به بیرون مسجد بکشند .  
نوکرهای عثمان ابن مسعود را به رو کشیدند تا به بیرون مسجد ، در حال کشیدن  
یکی از دنده‌هایش شکست . و سر همین قضیه هم مریض شد و بالأخره از دنیا  
رحلت کرد .

عثمان در حال مرض برای او تحفه‌ای فرستاده بود قبول نکرد ، پول هم  
فرستاد آن را هم ردّ کرد و گفت : من حاجت ندارم ؛ آنوقتی که احتیاج داشتم  
ندادید ! وقتی که احتیاج ندارم می‌دهید؟! او همه را ردّ کرد .

و گفت : من راضی نیستم و نمی‌گذارم قرآن مرا بردارید و بسوزانید . و  
معروفست که دو سوره مُعَوِّذَتَیْنِ در مصحف ابن مسعود نبود (سوره قُلْ أَعُوذُ  
بِرَبِّ النَّاسِ و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ) از اهل بیت علیهم‌السّلام چنین

رسیده است که در مصحف او نبود .

یعنی ابن مسعود معتقد بود که اینها از قرآن نیستند ؛ اینها دو تا عَوْدَه هستند که چون حَسَنین علیهما السَّلَام مریض بودند ، جبرائیل از آسمان این عودها را آورده تا آنها را با این عوده تعویذ کنند ، یعنی آن عودها را به آنها آویزان کنند و بر آنها بخوانند تا حالشان خوب شود ؛ و بر آنها بستند و حالشان خوب شد .

عثمان می گفت برای مصلحت مسلمانان مصاحف باید سوخته شود ؛ و ابن مسعود می گفت همچنین مصلحتی وجود ندارد ، که به قرآن توهین شود و کتاب خدا همینطور بسوزد .

وانگهی کار آسان تر بنظر می رسد؛ و آن این بود که این مصاحف را در زمین پاکی دفن کنند و یا در مکان مقدسی بگذارند و یا در آب غرق کنند . این روایات شیعه است در این باب . و اما روایات عامه می گویند : قرآن ها را آتش نزدند بلکه در دیگ آب جوش ریختند و پختند ، تا حروف و کلمات که روی استخوان ها و لوح ها و کاغذها نوشته شده بود محو گشت .

در یکی از تواریخ ، گویا «تاریخ یعقوبی» باشد (درست الآن بخاطرم نیست) وارد است که چون امیرالمؤمنین سلام الله علیه بعد از رحلت رسول اکرم بیرون نیامدند از منزل ، چند نفر از وجوه صحابه بخدمت آن حضرت رسیده و استفسار کردند که چرا بیرون تشریف نمی آورید؟ چرا به مسجد نمی آئید؟ و بجماعت مسلمین ملحق نمی شوید؟

حضرت فرمود : من قسم خورده ام که عبا را بر دوش نگذارم مگر آنکه تنظیم قرآن را تمام کنم و تفسیر و تأویل آنرا منظم و مرتب سازم ! من بحسب قسم خود در اینجا محبوس هستم ! شش ماه طول کشید ، و سپس حضرت قرآن را منظم و مرتب فرموده . بر ترتیب نزول قرآن ، قرآن را منظم و مرتب ساخت ؛

بدین قسم که اول سوره اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ را در اول قرار دادند، و آخرین سوره‌ای که بر رسول الله نازل شده بود مثل سوره مائده را در آخر قرآن قرار دادند، و طبعاً سوره بقره نیز که از سُورِ مَدَنِي است در آخر قرار می‌گرفت.

از مزایا و خصائص این مصحف علاوه بر ترتیب سور و آیات بر ترتیب نزول، این بود که شأن نزول آیات و سوره‌ها منظور شده بود، بنابراین هریک از آیات و یا سوری که به وقت معین نازل شده و جهت نزول آن مشخص گردیده بود، از سوره‌هایی که قبلاً نازل شده و یا بعداً نازل شده امتیاز پیدا کرده و این سوره‌ها بین اول و آخر قرآن یعنی در وسط قرار می‌گرفت.<sup>۱</sup>

باری، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مصحف را بدینصورت و بدین کیفیت منظم فرموده، و حتی بعضی از جهات تفسیری و تأویلیه را مشخص کردند. و پس از شش ماه اتمام نموده و مهیا فرمودند، و بر شتری بار کرده، دم در مسجد در حالیکه در مسجد از صحابه بودند آوردند و فرمودند: اینست قرآن شما، من جمع‌آوری کرده و آورده‌ام!

آنها چیزی نگفتند! و حضرت شتر را بمنزل برگردانده، و دیگر از آن قرآن خبری نشد.

اینست محصل آنچه در روایات عامه آمده است، و اما آنچه در روایات خاصه وارد شده است، اینست که: چون حضرت قرآن را بار شتر کردند و به مسجد آوردند و فرمودند: اینست قرآن شما! بحضرت عرض کردند: ما را به

---

۱- مرحوم شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» ضمن تفسیر سوره دهر (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) چند حدیث در کیفیت ترتیب نزول سُورِ قرآن روایت می‌کند، از جمله از ابوالقاسم حَسَنَکَانِي؛ و یکسایک سوره‌های قرآن را به ترتیب نزول می‌شمرد. (تفسیر «مجمع البیان» جلد ۵، ص ۴۰۵، از طبع صیدا)

قرآن شما احتیاجی نیست، و دیگر پی‌جوئی از این قرآن نکردند؛ و حضرت نیز قضیه را دنبال نکردند و سر شتر را برگرداندند و بمنزل رفتند؛ و فرمود: تا قیامت دیگر این قرآن را نخواهید دید!

باری، در آن قرآن شأن نزول تا حدی معین بود و تا حدی نشان می‌داد که جای فلان آیه کجاست: جایش اینجاست و بعد از آیه قبله و قبل از آیه بعدی نازل شده؛ و گویا این مسائل در آن بخوبی روشن بود.

گویا فعلاً در مدینه و مکه دو تا تفسیر مشغول نوشتن هستند که در آنها قرآن را بحسب نزول تفسیر می‌کنند، مقداری از آن را بنده دیده‌ام. ولی در خود روایاتی که در دست عامه است و در آن شأن نزول بیان شده اشکال است، چون سه روایت درباره شأن نزول از طرق عامه رسیده است که این سه روایت هر یک با دیگری اختلاف دارند؛ هر کدام زمزمه خاصی دارند، جدای دیگری.

باری، کیفیت تنظیم و قرائت و شأن نزول مصحف امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در «تفسیر یعقوبی» (باز یادم رفت، یکی از مفسّرین که یک تفسیر یک جلدی دارد و مقداری از مطاعن عثمان و معاویه و غیرهما در تاریخش هست) مضبوط است.

**تلمیذ:** علت اینکه اسم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در قرآن نیامده

چیست؟

**علامه:** اگر اسمشان در قرآن می‌آمد، برمی‌داشتند و تغییر می‌دادند؛

خودش اینجور جواب می‌دهد.

اما آن قرآنی را که زید بن ثابت در زمان ابوبکر جمع‌آوری کرد، بدون شک حاوی جمیع قرآن است و در آن یک کلمه کم و یا یک کلمه زیاد نشده است؛ و قول بتحریف قرآن از درجه اعتبار ساقط است.

چون اخبار آحادی که در تحریف وارد شده است، حجّیت آنها متوقّف بر

حجّیت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است ، و حجّیت قول امام متوقّف بر حجّیت قول رسول الله است که امام را وصیّ و خلیفه و معصوم معرفی فرموده است ، و حجّیت قول رسول الله متوقّف بر حجّیت قرآن است که رسول الله را معصوم و امام و نبیّ و ولیّ معرفی کرده است ؛ و اگر قائل به کم بودن و یا زیاده بودن یک حرف در قرآن مجید بشویم ، تمام قرآن از حجّیت ساقط می شود ؛ و سقوط این حجّت ، حجّیت اخبار تحریف را نیز ساقط می کند .

و قرآن مجید بالإجماع حجّت است ، و ائمه علیهم السّلام در موارد کثیری به آیات قرآن استدلال و استشهاد کرده اند و قائل به حجّیت آن شده اند ؛ و این مسأله هیچ جای شبهه و تردید نیست .

در زمان ابوبکر که جنگ یمامه اتفاق افتاد و از قراء قرآن در آن جنگ هفتاد نفر و یا چهارصد نفر کشته شدند ، عمر نزد ابوبکر آمد و اصرار به جمع آوری قرآن نمود و گفت : قرآن امروزه فقط در سینه های قاریان قرآنست ؛ اگر جنگ دیگری پیش آید و از قراء در آن جنگ کشته شوند دیگر قرآن از روی زمین برداشته می شود ، و حتماً باید قراء را جمع نموده و قرآن را تصحیف نمود ؛ یعنی در مجلد قرار داده و در دفّین نگهداری کرد .

برای این امر زید بن ثابت را مأمور نوشتن قرآن نمودند ؛ و بیست و پنج نفر از قراء مهاجرین و بیست و پنج نفر از قراء أنصار را معین کردند که هر کس آیه ای از قرآن با دو شاهد عادل بیاورد آن آیه را بپذیرند .

بنابراین ، قرآن مشهود فعلی بدین کیفیت در زمان ابوبکر جمع آوری و تصحیف شد ؛ ولی ائمه علیهم السّلام بالإجماع دستور داده اند که قرآن را به همین کیفیت و با همین ترتیب بخوانیم ، و خودشان نیز به همین ترتیب می خوانده اند ، و اصحاب آنها نیز بهمین ترتیب قرائت می نموده اند .

و در این قرآن جمع آوری و تصحیف شده ، هر آیه ای که وارد می شد

ضبط می‌شد، و اگر مثلاً دو بار یا سه بار وارد می‌شد در دو جا و سه جا ضبط می‌شد، مگر سوره فاتحة الكتاب که به اجماع مسلمین دوبار بر پیغمبر اکرم نازل شده است ولی یکجا نوشته شده است. و ظاهراً سوره توحید هم همینطور است؛ یعنی دوبار نازل شده و یکجا ضبط گردیده است.

باری، همانطور که ذکر شد قول بتحریف قرآن از درجه اعتبار ساقط است. زیرا این قول متوقف است بر حجیت اخبار تحریف، و حجیت آنها متوقف است بر حجیت قول امام و رسول الله و بالأخره حجیت قرآن؛ و اخبار تحریف که قرآن را از حجیت سقوط می‌دهد، عمل به مفادش موجب اسقاط خود آنها می‌شود؛ یعنی از ثبوتش عدمش لازم می‌آید و بنابراین عمل به آنها مستحیل است.

بلی، جای بعضی از آیات ممکنست که تغییر نموده باشد، ولی البتّه تغییر محلّ آیات غیر از مسأله تحریف است.

بحسب ظاهر - واقعش را خدا بهتر می‌داند - از اول قرآن تا آخر قرآن در دوجا قابل تردید نیست به عقیده بنده که جای آیه عوض شده است. در جاهای دیگر ممکنست که بگوئیم جای آیه عوض نشده و تغییر نکرده است و قابل توجیه است، ولی در این دو مورد به هیچوجه قابل توجیه نیست.

اول در سوره مائده است و دوم در سوره احزاب است. در سوره مائده همان آیه کریمه است که می‌فرماید: در امروز مردم کافر از دین شما و از دسترسی به آئین شما مأیوس شده‌اند؛ از کفار نترسید، و از من بترسید! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم، و نعمت خودم را برای شما تمام نمودم، و راضی شدم که اسلام دین برای شما باشد:

الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ  
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

با شواهدی که جمع‌آوری کردیم و خصوصیاتِی که در آیه هست و آیه‌های قبلی و بعدی نشان می‌دهد، علی‌الظاهر بدون تردید اینجا دست خورده و جای آیه را عوض کرده‌اند.

این آیه را بعد از محرّمات اکل، بین مستثنی و جمله مستثنی منه قرار داده‌اند، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که مراد از روزی که کفار از دستبرد به دین مسلمانان مأیوس شدند و در آن روز باید مسلمانان از خدا بترسند، و آن روزی که دین مسلمانان کامل شد و نعمت بر آنان تمام گشت، و روزی که خدا اسلام را بر مسلمین می‌پسندد؛ روزی است که مثلاً میت‌ه و خون و گوشت خوک و غیرها حرام شده است.

توضیح آنکه: در چهار جای از قرآن کریم مسأله محرّمات اکل بمیان آمده است، با یک شکل و یک سیاق و یک لحن، و در دنبال هر چهار مورد، موارد استثنا ذکر شده است، که کسانی که در اضطرار باشند و ضرورت ایجاب کند می‌توانند از این موارد مُحرّمه استفاده کنند.

فقط در اینجا بین جمله مستثنی منه که محرّمات اکل بیان شده است و بین جمله استثنائیه، این آیات بدون ربط و بدون افاده معنی روشنی فاصله افتاده است؛ بطوریکه از قیاس سه آیه دیگر به اینجا خوب مسأله تغییر محل این آیه روشن می‌شود.

اما آن چهار جمله استثنائیه که بدنبال محرّمات اکل ذکر شده است، بدین

طریق است:

- ۱ - فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .
- ۲ - فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .
- ۳ - فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .
- ۴ - فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَحْمَصَةٍ غَيْرٍ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

این چهار جمله استثنائی است که همانطور که ملاحظه می‌شود یک شکل و یک سیاق وارد شده است. و اولی از آن در سوره بقره بوده و بدنبال این آیه است؛ بدین شکل:

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِزْيِرِ وَمَا أَهْلٌ بِهِ لِيُغَيَّرَ  
اللَّهُ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۱</sup>

و دومی از آن در سوره أنعام است و بدنبال این آیه است؛ بدین شکل:

قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِزْيِرٍ فَإِنَّهُ رَجَسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلٌ لِيُغَيَّرَ اللَّهُ بِهِ  
فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۲</sup>

و سومی از آن در سوره نحل است و بدنبال این آیه است؛ بدین شکل:

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِزْيِرِ وَمَا أَهْلٌ لِيُغَيَّرَ اللَّهُ بِهِ  
فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۳</sup>

۱- آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقره: «اینست و جز این نیست که خداوند بر شما مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی را که برای غیر خدا سربریده شود، حرام کرده است. پس کسیکه اضطرار پیدا کند، در صورتیکه بدان تمایل نداشته باشد و از حد رفع ضرورت تجاوز نکند، در خوردن آن گناهی ندارد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

۲- آیه ۱۴۵، از سوره ۶: الأنعام: «بگو ای پیغمبر: من پیدا نمی‌کنم در آنچه بسوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد، مگر آنکه مردار باشد یا خون ریخته شده و یا گوشت خوک بوده باشد - چون گوشت خوک پلید است - و یا اینکه ذبیحه‌ای باشد که برای غیر خدا کشته و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس کسیکه در ضرورت افتد، در صورتیکه تمایل به خوردن آن نداشته باشد و از حد تجاوز نکند، پس پروردگار تو آمرزنده و مهربان است.»

۳- آیه ۱۱۵، از سوره ۱۶: النحل: «اینست و جز این نیست که خداوند بر شما حرام کرده است مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که در حال کشتن و ذبح کردن نام غیر»

و چهارمی از آن در سوره مائده است ؛ بدین شکل :

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ  
وَالْمُنْحَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالتَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ  
وَمَا ذَبَحَ عَلَى التُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ  
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ  
أَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي  
مَحْصَةِ غَيْرِ مَتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۱</sup>.

و همانطور که از تطبیق این آیات با یکدیگر ملاحظه می شود ، مشاهده می گردد که در سه آیه اول پس از بیان محرّمات اکل بلافاصله جمله استثنا را آورده و موارد استثنا را ذکر کرده است .

و اما در این آیه با آنکه جمله استثنائی همان جمله استثنائی در سائر

﴿ خداپر آن برده شود ؛ پس کسیکه در ضرورت افتد واز روی تمایلِ بدان نخورد ، و از حد ضرورت تجاوز نکند ؛ پس خداوند آمرزنده و مهربان است.﴾

۱- آیه ۳ ، از سوره ۵ : المائدة : «بر شما حرام شد مردار و خون و گوشت خوک و آن ذبیحه ای را که بنام غیر خدا بکشند . و همچنین حرام شد هر حیوانی که بسبب خفه کردن و یا چوب زدن و یا از بلندی انداختن و یا بواسطه شاخ زدن با یکدیگر بمیرد . و همچنین بازمانده خوراک درندگان حرام شد مگر آنکه قبل از مردن ، شما آن بازمانده را تذکیه کنید و ذبح نمایید . و دیگر حرام شد آنچه که برای بتها کشته می شود و آن حیوانی که به اُزلام ، که نوعی از قمار است ، قسمت می کنید ، که آن فسق است - امروز مایوس شدند کافران از دستبرد به دین شما ، پس از آنها نترسید و از من بترسید ! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد - پس کسیکه در ضرورت افتد و در مجاعه و گرسنگی ، نه بجهت نزدیکی به ارتکاب گناه ، از آن محرّمات بخورد پس خداوند آمرزنده و مهربان است.﴾

آیات است ، و قاعدهٔ باید بدنبال جملهٔ مستثنی منه آورده شود و بلافاصله ذکر گردد ، با جملهٔ **الْيَوْمَ يَكْفُرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ** بین جملهٔ مستثنی منه و این جملهٔ استثنائیّه فاصله افتاده است . و بخوبی روشن است که این جمله را که راجع به ولایت است و دارای آن مفاد عالی و محتوای راقی است در اینجا قرار داده‌اند تا خلط بحث شود ، و مردم از فکرش بیفتند و بدنبال مفاد و محتوایش نروند ؛ و چنین توهم کنند که این آیهٔ ولایت که دلالت بر اكمال دین و اتمام نعمت دارد و بواسطهٔ آن ، دیگر در اسلام کمبودی نیست و سزاوار است که خداوند به دین اسلام راضی باشد ، راجع به مسائل عادی از قبیل مرادّهٔ با کفار و حلیت طعام آنها برای مسلمانها و حلیت طعام مسلمانها برای آنها و امثال ذلک می‌باشد .

و **اما دومین مورد** که تغییر محلش بسیار روشن است ، آیهٔ تطهیر است ؛ و آن در سورهٔ احزاب است :

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا .

این آیه هم در جائی واقع شده که به هیچوجه مناسبتی با ماقبل و مابعد خود ندارد . زیرا که ما قبل آن راجع به زنهاى رسول الله است ، و مابعد آن نیز راجع به زنهاى رسول الله است ؛ ولیکن این آیه با اینکه راجع به اهل بیت رسول خداست ، در میان آیات آورده شده است که امر مشتبه شود . و مجموعهٔ آیات چنین است :

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا \* وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ، - إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا - \* وَ لَذَكَّرْنَا مَا يَثَلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ

كَانَ لَطِيفًا حَبِيرًا<sup>۱</sup>.

در اینجا ذکری از اهل بیت نشده است، و اوصافی از آنان بیان نشده است تا به نحو خطاب، خداوند آنها را مخاطب قرار دهد و هر نوع پلیدی و رجسی را از آنان بزدايد و تطهیر کند.

بلکه دو آیه است فقط دربارهٔ نساءِ النَّبِيِّ (زَوَجاتِ رسولِ الله):

اول: آیه: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا .

دوم: بدنبال آن، آیه: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ أَجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۗ وَلَا تُكْرِنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا حَبِيرًا .

تمام این آیات راجع به نساءِ النَّبِيِّ است، یعنی زن‌های رسول خدا؛ و دستوراتی است که به آنها داده می‌شود، و ضمائر همه راجع به آنهاست؛ یعنی ضمیر جمع مخاطب مؤنث است مثل: لَسْتُنَّ، اتَّقَيْتُنَّ، تَخْضَعْنَ، قُلْنَ، قَرْنَ، بُيُوتِكُنَّ، تَبَرَّجْنَ، أَقِمْنَ، آتِينَ، أَطِعْنَ، لَا تُكْرِنَ. در وسط آیه دوم می‌بینیم

۱- آیات ۳۲ تا ۳۴، از سورهٔ ۳۳: الاحزاب: «ای زنان پیغمبر! شما اگر تقوی پیشه گیرید مانند هیچیک از زن‌های دیگر نیستید! پس صدای خود را نرم و نازک نکنید تا کسیکه در دل او مرض است به طمع افتد! و پیوسته گفتار شما نیکو و پسندیده باشد، و در خانه‌های خود قرار بگیرد، و مانند تبرج و زینت نمودن زمان جاهلیت قبلی، خود را زینت نکنید! و نماز را اقامه کنید و زکوة را بدهید و از خدا و رسول خدا اطاعت کنید - اینست و جز این نیست که خداوند اراده کرده است از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را بزدايد و آنطور که باید و شاید تطهیر کند - و یاد بیاورید آنچه را که در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت تلاوت می‌شود! بدرستی که خداوند همیشه لطیف و خبیر است (به دقائق امور مطلع و در تمام چیزها نافذ و آگاه است).»

که لحن خطاب تغییر می‌کند، و یک جمله نامناسب راجع به اهل بیت رسول خدا وارد می‌شود بطوریکه ضمیرهایش ضمیر جمع مخاطب مذکر است؛ مثل **عَنكُمْ** و **يُطَهِّرْكُمْ**، و عیناً مانند وصله ناهمواری است که بخوبی مشخص می‌سازد که ربطی به آیه قبل و بعد ندارد؛ و جای این خطاب در اینجا نیست.

ولی در اینجا آورده‌اند، تا بواسطه ملابست، اذهان عامه را متوجه زوجات رسول الله بگردانند، و **حَسَنَةُ** تطهیر و فقدان رجس را به آنها بچسبانند. و در نتیجه آیه دوم بواسطه ادخال این زیادی بصورت دو آیه درآمده است، و تا **يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً** را یک آیه و تا **لَطِيفًا خَبيراً** را آیه‌ای دیگر قرار داده، و مجموعاً آیات راجع به **نساءِ النَّبِيِّ** را سه آیه کرده‌اند.<sup>۱</sup>

۱- آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «الکلمة الغراء فی تفضیل الزهراء» که با طبع دوم «المُصولُ المَهْمَةُ» در یک جا تجلید شده است، در ص ۲۱۳ و ۲۱۴ یکی از جوابهای خود را این قرار داده‌اند که: آیه تطهیر، استطرادی است که در میان آیتین وارد شده است.

ایشان می‌گویند: در کلام بلغاء جمله‌های استطرادی که به عنوان اعتراض داخل در گفتار می‌شود وجود دارد؛ و آن عبارت است از تخلل جمله اجنبیه از جهت معنی، در میان کلام متناسق؛ مثل قوله تعالی در حکایت خطاب عزیز مصر به زوجه‌اش در وقتی که به او می‌گوید: **إِنَّهُ وَمِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ \* يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ؛** چون گفتار «**يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا**» جمله استطرادی است بطوریکه روشن است. و مثل قوله تعالی: **إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أَذْءَةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ \* وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ؛** در اینجا گفتار خدا که می‌گوید: «**وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ**» استطراد است از جهت خداوند متعال که در میان کلام بلقیس آمده است. و مثل قوله عز من قائل: **فَلَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ \* وَإِنَّهُ وَ لَقَسَمٌ لَّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ \* إِنَّهُ وَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ؛** که تقدیرش اینست: «**فَلَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ إِنَّهُ وَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ؛**» که در میان این دو جمله، استطراد در استطراد آمده است. و از این قبیل در قرآن کریم و سنت و کلام عرب قح و ⇐

**تلمیذ:** راجع به تاریخچه قبله و تحویل قبله و وضع نمازگزاران هنگام

تغییر قبله، آیا کتاب مبسوطی در خاطر مبارک هست؟

**علامه:** برای این مسائل که بطور مبسوط شرح داده باشد یکی

«تاریخ مکه» است و دیگری «تاریخ الحرمین» (مکه و مدینه) و یکی از این دو تا بسیار خوب است، و در آن، کیفیت کعبه و تمام جریاناتی را که در مکه اتفاق افتاده و پیش آمده است بیان می کند.

و راجع به شهر مدینه و قبله و کیفیت تغییر قبله، مطالب بسیار نفیسی را بیان می کند. من در آن سفر اول که مکه مشرف شدم، در حدود چهل سال قبل، قسمتی از آنرا مطالعه کردم، و مقدار مختصری از آنرا نیز در تفسیر نقل کردیم (در مسأله تحویل قبله در سوره بقره در جلد اول) ولی چون در سفر بودیم نتوانستم همه آنرا مطالعه کنم، و در این سفر اخیر هم موفق نشدیم از آنجا تهیه کنیم و با خود بیاوریم.

**تلمیذ:** آیا مسلمانها که در بدو اسلام رو به بیت المقدس نماز

می خواندند، آیا بیت المقدس بعنوان قبله معین گردیده بود، یا اینکه به تبع

↳ غیرشان از بلغاء، بسیار است.

و آیه تطهیر از این قرار است که در میان آیات نساء النبى بطور استطراد آمده است. و فائده استطراد در اینجا آنست که: خطاب خداوند به آن زنان، با آن اوامر و نواهی و نصائح و آداب جهتی ندارد مگر عنایت خداوند تعالی به اهل بیت (یعنی خمسۀ طیبه) برای آنکه سرزنش و ملامتی - گرچه از ناحیه زنان پیغمبر باشد - بر آنان نرسد؛ یا آنکه به اهل بیت - گرچه بواسطه زنان پیغمبر باشد - عار و ننگی نسبت داده نشود؛ و یا از ناحیه منافقین علیه آنان - گرچه به سبب زنان پیغمبر باشد - ایرادی و حجتی قائم نشود. و اگر این استطراد نبود، این نکته شریفه‌ای که بواسطه آن، بلاغت قرآن حکیم، و کمال اعجاز ذکر باهر و گفتار حضرت حق مشهود است، حاصل نبود کما لا یخفى. « (تلمیذ)

سائر مذاهب، قبله خود را آنجا قرار داده بودند؟

**علامه:** مسلماً در مکه مکرمه دأب رسول الله چنین بوده است که در مسجد الحرام نماز می خواندند بطوری که هم کعبه و هم بیت المقدس در برابر آن حضرت بود؛ یعنی طوری رو به کعبه می ایستادند که بیت المقدس هم قبله قرار می گرفت، بعد که به مدینه هجرت کردند، بدان شکل نبود، و نماز رسول الله و مسلمین رو به بیت المقدس بود، تا زمانی که یهود اعتراض کردند و به مسلمین طعن زدند به اینکه آنان از خود قبله ندارند؛ و چنین و چنان گفتند، تا بالاخره آیات قبله نازل شد. و در حقیقت خوب رکنی است از ارکان اسلام اینکه نماز را به سوی کعبه گذارند.

\* \* \*

**تلمیذ:** آیا دلیل قطعی بر تحریف «عهدین» از نقطه نظر شواهد تاریخی

مسلم چه داریم؟

**علامه:** در قرآن کریم صریحاً می فرماید که: یهود و نصاری عهدین را تحریف کرده اند. نه آنکه همه تورات و انجیل محرف باشد، بلکه مقداری از آنرا تحریف نموده اند؛ بجهت آنکه نص قرآن می فرماید که: همه عهدین محرف نیستند؛ مطالب صحیح نیز در آن یافت می شود، و قرآن با همین تورات و انجیل فعلی در بسیاری از موارد با یهود و نصاری محافه می کند و آنان را برای احتجاج فرا می خواند.

شواهد تاریخی برای این معنی نیز داریم، و در خود تورات و انجیل

اشاره به قضایائی دارد که تحریف را روشن می کند.

**تلمیذ:** آیا «تورات» بر حضرت موسی علی نبینا وآله و علیه السلام در

همان چهل شب که برای مناجات رفتند، در میعاد پروردگار نازل شده است؟ و

الواحی که بر روی آنها تورات نوشته شده بود از چه چیزی بود؟ کوه طور

کجاست؟

و کیفیت نزول «انجیل» چگونه بوده است؟ و آیا حواریین حضرت عیسی در زمان آن حضرت اناجیل را نوشتند یا بعداً؟ و آیا جملگی آنها از اخیار و صالحین بودند یا نه؟

**علامه:** خیلی روشن نیست که تورات بر حضرت موسی در همان چهل شب مناجات وارد شده باشد، اما این مطلب هست که تورات الواحی بود که بر موسی علیه السلام در کوه طور در یک اربعین نازل شد. و حضرت موسی آن الواح را برداشته و نزد قوم خود آورد، و چون عصبانی بود الواح را انداخت و بعضی از آنها شکست. و این الواح جملگی از زمرد بوده است؛ یعنی خداوند از کتم عدم، این زمردها را خلق و ابداع کرد. در تورات مطالبی راجع به قسمت‌های تاریخی و قصص، و حکایاتی و جریان‌هایی موجود است که نمی‌توان به یک کتاب آسمانی نسبت داد؛ چیزهای عجیب و غریب زیاد است.

در انجیل، دست کمتر برده شده است؛ ولیکن در تورات زیاد است.

تورات در کوه طور بر حضرت موسی نازل شد، و کوه طور در مصر است در صحرای سینا؛ مسلماً در آن کوه و در آن بیابان نازل شده است. و صحرای سینا در طرف راست بحرأحمر است نسبت به کسانی که از راه دریا با کشتی رو بمکه می‌روند.

و تمام تورات در چهل روز نازل شد و حضرت موسی همه را جمع نموده و پیش قومش آورد؛ و چون بسیاری از آنان زیر بار نرفتند، خداوند برای تنبیه و تنبیه آنان کوه طور را بر فراز سر آنان در هوا معلق نگاهداشت:

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَاءَ آيَاتِكُمْ يُقْوَةٌ  
وَ اسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ

بُسْمًا يَا مُرْكُم بِهِ إِيَّاكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup>

این معلق نگاهداشتن کوه طور برای تخویف و عقوبت آنان بود، که سجده کنند و تسلیم حق شوند؛ بعضی سجده کردند و حرف حقی که به آنها گفته شده بود می گفتند، و بعضی هم مطالب دیگری می گفتند.

و در اول، وصی حضرت موسی حضرت هرون بود ولی چون هرون که برادر آن حضرت بود زودتر از حضرت موسی در تیه رحلت کرد لذا وصی حضرت موسی، الیسع (یوشع بن نون) قرار گرفت.

وَ لَذِكْرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلُّ مِّنَ الْأَخْيَارِ.<sup>۲</sup>

و اما وضع نزول انجیل مبهم تر است؛ بجهت اینکه درست مشخص نیست که انجیل بصورت وحی آسمانی بر حضرت عیسی نازل شده، تا بصورت کتابی درآید؟ و یا تلقین حضرت عیسی بوده؟ و یا مثلاً نحوه دیگری بوده است و جمع آوری شده است؟ به هر حال همه آنجا بعد از حضرت عیسی نوشته شد؛ پس از صعود حضرت عیسی یکصد و بیست عدد انجیل نوشته شد، و از این مقدار به چهار تای آن که نوشته لوقا و یوحنا و مرقس و متی است اعتبار داده شد؛ یعنی کلیسا آن را به رسمیت شناخت و یکصد و شانزده تای آن رد شد، و حالا هم رد شده است یعنی معمولاً به

۱- آیه ۹۳، از سوره ۲: البقرة: «و زمانیکه ما از شما عهد و پیمان گرفتیم و کوه طور را بر فراز شما نگاهداشتیم، که آنچه ما بشما داده ایم بقوت بگیرید و گوش کنید! گفتند شنیدیم و مخالفت کردیم! و چون کافر شدند محبت گوساله در دلپایشان اشراب شد. بگو ای پیغمبر: بد چیزی است این چیزی که ایمان شما، شما را بدان امر کرده است؛ اگر شما مؤمن باشید!»

۲- آیه ۴۸، از سوره ۳۸: ص: «و یاد بیاور اسمعیل و الیسع و ذوالکفل را؛ و تمام آنان از اخیار بوده اند.»

نیستند.

و هیچ معلوم نیست که انجیل چطور نوشته شده است؟ و چه قسم القا گردیده است؟ اصولاً در میان مسیحیان نیز سخن از این نیست که انجیل ایشان به چه شکل و به چه نحو نازل شده است؟ و به چه نحوی در میان مردم دائر گردیده است؟

و در کلمات خود آنان همچنین دلالتی نیست بر آنکه انجیل از انشائات خود حضرت مسیح بوده است.

یک انجیل **بَرْتَابَا** در آمد، قیامتی برپا کردند و بالاخره از اعتبار آن را انداختند، زیرا که در غالب از قسمت‌ها با مطالب اسلامی و قرآنی مطابقت دارد، و بشارت از حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم می‌دهد.

**حواریون** همان یاران خاص و اصحاب مخصوص حضرت عیسی بودند. خداوند متعال از حواریون خواست که ایمان بیاورند و حواریون از انصار خدا قرار گرفتند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لَلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

در چند جای قرآن ذکری از حواریون شده است: یکی همین آیه‌ای که ذکر شد و دیگر آیه واقعه در سوره آل عمران: **فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَأَمَّنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ \* رَبَّنَا ءَأَمَّنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا**

۱- صدر آیه ۱۴، از سوره ۶۱: الصَّف: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از یاران خدا بوده باشید همانطور که عیسی بن مریم به حواریون گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستید؟ حواریون گفتند: ما یاران خدا هستیم.»

مَعَ الشَّاهِدِينَ.<sup>۱</sup>

و دیگر آیه واقعه در سوره مائده:

وَ إِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْخَوَارِجِينَ أَنْ أَمْثُوا بِسِي وَ بِرِسُولِي قَالُوا أَمْثَا  
وَ أَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ \* إِذْ قَالَ الْخَوَارِجِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ  
رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.<sup>۲</sup>

می گویند: همه حواریون مردم صالح و خوبی بودند، جز یکی از آنها که چون دشمنان در صدد جستجوی حضرت مسیح بودند، او خبر داد که عیسی ابن مریم اینجاست. و تا دشمنان آمدند که حضرت عیسی را بگیرند، آن حضرت به آسمان صعود کرد و بکلی دیگر از میان مردم رفت.

حواریین مجموعاً دوازده نفر بودند که از میان آنها این یکی نااهل درآمد و بقیه بر روش حضرت مسیح پایدار بودند. و جملگی بعد از حضرت مسیح تصمیم گرفتند به اینکه طبق روش حضرت مسیح ازدواج نکنند، جا و منزل برای خود تهیه نکنند، و در شهری اقامت نگزینند بلکه برای دعوت مردم بدین و آئین حضرت مسیح پیوسته در سفر بوده، از این شهر به آن شهر و از این قریه به آن قریه کوچ کنند؛ و رهبانیت و اعتزال را پیشه گیرند. خداوند

۱- آیه ۵۲ و ۵۳، از سوره ۳: آل عمران: «چون عیسی از آنها احساس کفر نمود گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستید؟ حواریون گفتند: ما یاران خدا هستیم، به خدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما از مسلمانانیم. بار پروردگار ما! ما به آنچه تو فرستاده‌ای ایمان آوردیم و از پیامبرت پیروی نمودیم پس نام ما را در گروه شهداء و حضار ثبت فرما.»

۲- آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۵: المائدة: «(و زمانی که من به سوی حواریون وحی فرستادم که به من و به رسول من ایمان آورید! گفتند: ما ایمان آوردیم و گواه باش که ما از مسلمانانیم! زمانی که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم! آیا پروردگار تو چنین قدرتی دارد که برای ما از آسمان مائده بفرستد؟ گفت: بپرهیزید از خدا اگر شما از ایمان آوردگانید.»

متعال هم با اینکه مبنای رهبانیت را تشریح نفرموده است، لیکن از آن راضی شد :  
 ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَاهُ  
 الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا  
 مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآءَيْنَا  
 الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ .<sup>۱</sup>

ولی آنان چنان که باید و شاید آداب و شرائط رهبانیت را مراعات  
 نکردند، و از عهده انجام آن برنیامدند.  
 باری، حواریون دعوتشان را انجام دادند، و توسعه دادند و یک دعوت  
 کامل در دنیا برقرار ساختند.

تلمیذ: آیا عدم ازدواج حضرت مسیح دلیل بر نقصان نیست؟

علامه: دلیل بر نقصان نیست، بلکه دلیلی بر روحیت و نورانیت  
 حضرت عیسی بوده است، چون با این نشأه ابدأً تماس حاصل نکرد و ازدواج  
 نمود و سکنی و خانه نگرفت؛ یک موجودیت خاصی داشت.  
 ولی حضرت رسول اکرم جامعیت داشتند، از آثار و خصائص این نشأه بنحو  
 اوفی برآمدند؛ و بالاخص سنت ازدواج از خصائص رسول الله است.

وَمِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ

۱ - آیه ۲۷، از سوره ۵۷: الحديد: «پس بدنبال آثار آنان، رسولان خود را فرستادیم.  
 و عیسی بن مریم را بدنبال آنان فرستادیم و به او انجیل را دادیم، و در دل‌های پیروان او  
 رأفت و رحمت قرار دادیم؛ و دیگر: رهبانیتی که آنرا ابداع کردند؛ و ما آن رهبانیت را بر آنان  
 ننوشتیم مگر برای بدست آوردن رضای خداوند، لیکن آنطور که باید و شاید حق آنرا  
 رعایت نکردند؛ و ما بکسانی از آنان که ایمان آورده بودند أجر و مزدشان را دادیم و بسیاری از  
 آنان نیز از فاسقین هستند.»

بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ<sup>۱</sup>.

**تلمیذ:** بهترین کتاب که شرح حالات حضرت موسی و عیسی علی نبینا وآله و علیهماالسلام را با ادله و شواهد تاریخی مُسند و مستدلّ بیان کند چیست؟  
**علامه:** با این خصوصیات شاید نداشته باشیم.

\* \* \*

**تلمیذ:** روی شواهد مسلم تاریخ، بسیاری از انبیاء مانند حضرت موسی و عیسی و الیسع و یونس و داود و سلیمان از قوئے حضرت ابراهیم بوده‌اند؛<sup>۲</sup> و با آنکه مسلماً از حضرت اسمعیل نبوده‌اند لذا باید حتماً از حضرت إسحق باشند؛ و چون از حضرت إسحق فقط حضرت یعقوب بوجود آمد لذا باید از نسل یعقوب و همگی از بنی اسرائیل بوده باشند، چون اسرائیل لقب یعقوب است.

۱- آیه ۲۱، از سوره ۳۰: الروم: «و از آیات خدا اینست که از خود شما برای شما جفت‌هایی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودت و رحمت قرار داد، بدرستیکه در این جهت نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر کنند.»

۲- حضرت علامه قدس سره در کتاب «قرآن در اسلام» در ص ۸۹ فرموده‌اند: «قرآن فقط نام بیست و چند نفر را از پیامبران می‌برد: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسمعیل، الیسع، ذوالکفل: الیاس، یونس، إسحق، یعقوب، یسف، شعیب، موسی، هرون، داود، سلیمان، ایوب، زکریا، یحیی، اسمعیل صادق الوعد، عیسی، محمد؛ صلی الله علیهم أجمعین.»

اینان پیغمبرانی هستند که به اسم ذکر شده‌اند، و کسانی نیز با اشاره یاد شده‌اند؛ مانند: أسباط در سوره نساء، آیه ۱۶۳؛ و مانند پیغمبری که طالوت به اشاره او پادشاه بنی اسرائیل شد (سوره بقره، آیه ۲۴۶) و پیغمبری که در سوره بقره، آیه ۲۵۸ به وی اشاره شده؛ و پیغمبرانی که در سوره یس، آیه ۱۴ به آنان اشاره شده است. «

حال این سؤال پیش می‌آید که: طبق بعضی از روایات وارده، خداوند بواسطه ترک اولائی که از حضرت یوسف بوقوع پیوست (چون پادشاه شد و بر تخت نشسته بود، و پدر و مادر با برادران از کنعان وارد مجلس شدند، در پیش پای آنان برنخاست. و یا چون پدرش یعقوب خواست سوار بر اسب شود حضرت یوسف زودتر سوار شد.) نسل پیامبری را از او برداشت.

و چگونه در اولاد **یهودا** برادر بزرگ و سائر برادران یوسف قرار داد؟ با آنکه آنان جنایتی عظیم مرتکب شدند و برادر خود یوسف را به چاه انداختند، و پدر پیر خود را به فراقش مبتلا ساختند؟

**علامه** : حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ ؛ همان ترک اولی برای یوسف با آن مقام معنوی و منزلت خاص الهی شاید از به چاه انداختن یوسف نسبت به دیگران مهمتر باشد.

**و ثانیاً** : حضرت یوسف با آنکه طبق نصّ قرآن از مُخْلِصین است،<sup>۱</sup> و برای مخلصین گناه متصوّر نیست، می‌توان به استناد این آیه از قرآن، آن روایات را طرح کرده و همه را مجعول دانست.

\* \* \*

**تلمیذ** : اینکه بعضی می‌گویند : **أفلاطون** شریعت حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام را نپذیرفت و گفت: این شریعت برای ضعفاءالعقول است و من که به حقیقت پیوسته‌ام نمی‌توانم در تحت این شریعت بوده باشم، آیا صحیح است یا مطلبی است ساختگی؟

**علامه** : این مطلب خالی از صحّت است، چون افلاطون پانصد سال از

---

۱- آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف: **وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ.**

حضرت مسیح مقدّم بوده است. بعّلت آنکه افلاطون استاد ارسطو بوده، و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونیّ بوده است؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.

افلاطون دارای حکمت إشراق و سرسلسله رواییین است که با ریاضیات و مجاهدات باطنی از راه تصفیّه باطن، کشف حقائق و معارف الهیّه بر او می‌شده است.

و ارسطو که همان ارسطاطالیس است (و بعضی اشتباهاً آنرا غیر از ارسطاطالیس دانسته‌اند؛ چون در تاریخ و حکمت غیر از ارسطو کسی را بیاد نداریم) دارای مکتب مشّاء بوده است، که ابدأً به باطن تکیه ننموده بلکه فقط از نقطه نظر برهان، مسائل حکمیّه خود را بنا نهاده است.

اسکندر پس از فتح مشرق، بندر اسکندریّه را در مصر بنا نهاد، و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد؛ و شاگردان افلاطون در آن مدرسه به تدریس پرداختند. و مکتب آنها چون توأم از بعضی از اصول افلاطون و از ضمائم تازه دیگری بوده است به مکتب نو افلاطونی نامیده شد.<sup>۱</sup>

۱- شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» طبع دوم: ۱۳۵۰ هجریّه قمریّه، مطبعه مصطفی البابی، ج ۲۳، ص ۲۵۴ و ۲۵۵، در تفسیر آیه ۵۰ از سوره ۵۴: القمر: «وَمَا أَمْرًا إِلَّا وَاحِدَةً كَلِمَةً بِالْبَصَرِ» مطلبی را به مناسبت بیان می‌کند که ما در اینجا ذکر می‌نمائیم:

این آیه، مفادش تکمیل ما تقدّم است که در آیه «فَاعْلَمُ أَنَّهُ وِلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» آمد، و در آنجا گفته شد: بناء این قاعده بر مُثُل افلاطونیّه است. اما تصویر مثل را پس از افلاطون، شاگردش ارسطاطالیس ردّ کرد و گفت: علم فقط اعتماد بر امور ثابتّه و محقّقه می‌کند، و در عالم غیر از ماده و صورت ماده چیز ثابتی وجود ندارد. رواقیون که رئیسشان زیتون است، در قرن سوّم قبل از میلاد آمدند و نظریّه او را ردّ کردند، همچنانکه اوهم نظریّه استادش را ردّ کرده بود، و گفتند: تو برای ما ارتباط این ماده را به صانع عالم که خودت هم بدان ایمان

« داری، بیان نکرده‌ای که وجه تناسب میان آن دو کدامست؟! از این گذشته، تو می‌گوئی: ماده اشتیاق به صورت دارد! و این سخنی است بدون دلیل؛ چرا که اگر ماده، مجرد امکان باشد، پس عشقش به صورتی که تو مدعی آن می‌باشی از کجاست؟ مگر می‌شود که در این فرض، ماده دارای عقل و شعور باشد؟

بنابراین، چون رواقیون و همچنین علمائی که بعد از آنها پس از میلاد مسیح آمدند - و آنها به سه شاخه: فرع اسکندری، و فرع شامی، و فرع لاتینی منقسم می‌شدند - این مسأله را بررسی نمودند و در آراء و افکار این دو حکیم (افلاطون و ارسطو) نظر کردند؛ دسته‌ای از آنها بر علوم طبیعی مانند طبّ روی آور شدند، و دسته‌ای بر ریاضت نفس روی آوردند، و اکثریت این دسته از رواقیون هستند. و سپس این فروع سه گانه موقت آمدند تا میان این آراء را جمع کنند و از آنها خلاصه و نتیجه‌ای بدست آرند. و آنچه به علمای اسلام مانند ابن سینا و فارابی و صوفیّه رسیده است، به این جماعت نسبت داده می‌شود. و علت تحیری که دانشمندان پس از این دو حکیم در آن افتادند این بود که: آن دو حکیم نتوانستند طریقه و منهجی را نشان دهند که با آن، کیفیت ربط و اتصال عوالم با خداوند - بدون هیچ فاصله و درزی میان عالم و میان خداوند - شناخته و مشخص گردد؛ نه افلاطون توانست روشن سازد و نه ارسطو. و علیهذا سبب اختلاف آراء و مکاتب و احزابی که پس از آنها بوجود آمد، فقط این دو حکیم بوده‌اند.

استاد «ستلانه» در کتاب «تاریخ الفلسفه العربیّة» با خطّ خود مرقوم داشته است: «حکمای اروپا، در فلسفه استاد نشدند و از دانش بهره‌ای نیافتند مگر بقدر وصولشان به علوم جزئیّه مانند طبیعیات و ریاضیات؛ فلهاذا اختراع کردند، و زمین را کِشتند، و به آسمان پریدند و جنگ راه انداختند؛ اما عالم اَعلا و عجائب نفس و اصل عالم کون و وجود که بر اساس آن، علم فلسفه تدوین گردیده است - آن علمی که مقصود اصلی برای نوع انسان است که آن را بحث کنند و دریابند - ارزش اینها در این علوم نسبت به سقراط و افلاطون، نیست مگر به نسبت ارزش پشه در برابر فیل. و اگر اینها بمانند آنچه را که این دو حکیم فهمیده‌اند می‌فهمیدند، نبودند مگر فرشتگان.»

«

این مکتب باقی بود تا زمان اسلام؛ در زمان حکومت عمر چون آنجا را فتح کردند آن مکتب بر افتاد.

**باید دانست** که کتاب «أولوجیا» که کتاب مختصر و مفیدی است براساس حکمت اشراق و بعضی از ارسطو می‌دانند، از افلوطین است که یکی از شاگردان این مکتب است (یعنی مکتب نو افلاطونی) و استنادش به ارسطو اشتباه است.

یکی از شاگردان این مکتب در زمان اسلام **ثامیپورس** است که اسلام آورده و بنام یحیی نحوی نامیده شده است.

\* \* \*

باری، در اینجا مصاحبات حقیر با حضرت استاد علامه خاتمه می‌پذیرد. البتّه این مصاحبات بطور رسمی بوده و بنده بعنوان مصاحبات در نوشته‌های خود ضبط کرده بودم؛ والاّ آنچه از حضرت علامه در مجالسشان استفاده شده است و بطور متفرّق، چه یادداشت شده، و چه نشده بسیار است، و این ناچیز در بسیاری از مؤلفات خود آنها را بالمناسبه آورده‌ام. **شُكْرُ اللَّهِ مَسَاعِيَهُ الْجَمِيلَةَ وَ حَسْرَةُ مَعَ مُحَمَّدٍ حَيْرِ الْبَرِيَّةِ وَءِ إِلِهِ الْعُرِّ الْكِرَامِ حَسَنَ السَّجِيَّةِ.**

و در امشب که شب سیزدهم ربیع الثانی یکهزار و چهار صد و دو هجریّه قمریه است این یادنامه علامه طباطبائی با مصاحبات پایان می‌رسد. و لله

---

← باری، تا اینجا ماگفتار شیخ طنطاوی را آوردیم، و در ذیل آن می‌گوئیم: استاد ما حضرت علامه، طبق منهج و ممشای صدر المتألّهین، همانطور که در بخش نخست ص ۱۲۲ و ۱۲۳، از همین کتاب «مهرتابان» آمده است، با استفاده از طریق شهود و وجدان، و طریق عقل و برهان، و طریق شرع و ایمان، این راه را پیموده‌اند.

الْحَمْدُ و لَهُ الشُّكْرُ براین وفیق که در این مدت که دو ماه و سه روز بطول انجامید پیوسته بذکر و فکر استاد عالیقدر، بهترین ایام خود را می‌گذراندم. و در این مکان مقدس، آستانه حضرت ثامن الحُجَّجِ عَلَيْهِ أَلْفُ التَّحِيَّهِ و الإِكْرَامِ، همواره بروح منور آن فقید ارجمند رحمت و دعا می‌فرستادم. و اینک هر چه می‌خواهم عنان قلم را باز کشم؛ می‌گویند: باز چند لحظه با چند کلمه غنیمت است.

یک امشب که در آغوش شاهد شکر

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز

توئی برابر من یا خیال در نظرم

بدین دو دیده که امشب ترا همی بینم

دریغ باشد فردا که دیگری نگرم

روان تشنه بر آساید از وجود فرات

مرا فرات ز سر بر گرفت و تشنه‌ترم

چو می ندیدمت از شوق بی خبر بودم

کنون که با تو نشستم ز ذوق بی خبرم

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست

بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم<sup>۱</sup>

در اینجا این دفتر شریف را به بیانات علامه - در روزی که در بنده منزل

۱ - از «کلیات سعدی» است، قسمت غزلیات، ص ۲۱۱ و ۲۱۲، طبع فروغی.

به نهار تشریف آورده بودند، پس از صرف نهار - خاتمه می‌دهیم؛ فرمودند: در نجف اشرف بودم، بعد از نماز صبح که نشسته بودم، در حال توجّه و خلسه ، حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهما بمن نزدیک شد به اندازه‌ای که نفس آن حضرت گویا بصورت من می‌خورد، و فرمود: قضیه توحید در وجود، از اصول مسلمة ما اهل بیت است.<sup>۱</sup>

۱ - بسیاری از اوقات در حال مذاکره، بدین آیه مترنم می‌شدند: وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي (آیه ۴۲، از سوره ۵۳: النجم) و در گرفتاریها و شدائد می‌فرمودند: وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ (قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ۱۲: یوسف) یعنی: «ذات اقدس خدا، یگانه محل اعتماد و اتکاء و یاری جستن از اوست.»

هر کس به ایشان ناسزا می‌گفت و نسبت‌های ناروا می‌داد و برای انداختن رسم و روش عرفانی و اسلوب حکمی، تهمت‌های بی‌حد و بدون مرز می‌زد و بگوش ایشان می‌رسید، ابداً تلافی نمی‌نمودند و در صدد معارضه و پاداش هم نبودند. و معلوم است که: از اینگونه تهمتها در حوزه‌های علمیّه خشک که با قرآن و تفسیر و روایات و اخلاق عرفانی و حکمت عقلانی سر و کار ندارند، و جمعی بر سر سفره سیاه نشسته، خود را به تکالب حطام و تکاثر صیت و آوازه سرگرم نموده‌اند، بسیار است.

ایشان بواسطه برانداختن همین معانی و روشن کردن طلاب جوان به اسرار الهی و حقائق و معنویات دینی، از تبریز کوچ کرده و بار خود را در آستانه مبارکه بی‌بی حضرت معصومه أخت الرضا علیهما صلوات الملک المتعال فرود آوردند. و معلوم است که این راه و روش و این منهج و منهای را بعضی نمی‌پسندند، فلهدا به نسبت‌های مموّه و عوام‌فریبانه با تردستی و زیرکیهای خاص بخود، که عمری را در آن بسر برده و تمرین و ممارست داشته‌اند، می‌خواست‌اند نور ایشان را خاموش نمایند و بساط تفسیر و حکمت و عرفان را از حوزه مقدسه علمیّه برچینند. چون این مطالب و دسائس به ایشان می‌رسید، می‌فرمودند: وَلَا يَحِقُّ الْمُكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ (قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر): «خدعه و مکر زشت نمی‌رسد مگر به صاحبش.» و این درست معنی و مفاد کریمه قرآن است: يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (آیه ۸، از سوره ۶۱: الصف):

سپس فرمودند: چقدر خوب سعدی فرموده است:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقائق شناس	ولی خُرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دَد کیستند
همه هر چه هستند از آن	که با هستیش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا بموج	بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند	که ارباب معنی به ملکی درند
که گر آفتابست یک ذره نیست	و گرهفت دریاست یک قطره نیست
چو سلطان عزت علم درکشد	جهان سربجیب عدم درکشد <sup>۱</sup>

و فرمودند: چقدر خوب فرموده است در کتاب «الإنسانُ الكَامِلُ»

جیلی:

ألا إنَّ الوُجُودَ بلا مَحَال	خَيَالٌ فِي خَيَالٍ فِي خَيَالٍ (۱)
وَلَا يَقْظَانَا إِلَّا أَهْلُ حَقِّ	مَعَ الرَّحْمَنِ هُمْ فِي كُلِّ حَالٍ (۲)

«مشرکین اراده دارند که با دهانهای خودشان نور خدا را خاموش نمایند؛ و خداوند تمام کننده نور خود است، اگر چه آنرا کافرین نمی‌پسندند و ناگوار دارند.»

برای حضرت علامه بقدری نامه‌های ناسزا و ناروا مملو از سب و وشتم و تهمت و مجعولات کاذبه و سخنان پوچ و واهی بدون امضاء می‌رسید که ما شنیدیم و در نزد خود پنداشتیم: ایشان دیگر نامه‌های بی‌امضاء را مطالعه نمی‌کنند. بر همین اساس روزی به محضرشان عرض کردم: کار بجائی رسیده است که حضرت‌عالی پاکتها را که باز می‌فرمائید، شنیده شده است که اول نگاه به محلّ امضاء می‌کنید و کاغذهای بدون امضاء را مطلقاً کنار می‌گذارید و مطالعه نمی‌فرمائید! با تبسم ملیحی فرمودند: همه نامه‌ها را مطالعه می‌کنم؛ مع‌الاسف نامه‌های بی‌امضاء را هم مطالعه می‌کنم!

۱- «کلیات سعدی» طبع محمد علی فروغی، کتاب «بوستان» ص ۱۱۳ و ۱۱۴

وَهُمْ مُتَّفَاوِتُونَ بِلا خِلافٍ  
 هُمُ النَّاسُ الْمُشارُ إِلَى عَلاهِمُ  
 فَتَظُنُّهُمْ عَلَي قَدْرِ الكَمالِ (۳)  
 حَظُوا بِالذَّاتِ وَالأوصافِ طُوراً  
 لَّهُمْ دُونَ الوَرَى كُلُّ التَّعالی (۴)  
 فَطَوَّراً بِالأَجلالِ عَلَي التَّذاذِ  
 تَعاظِمَ شَأْنُهُمْ فِي ذی الأَجلالِ (۵)  
 سَرَتْ لَذاتُ ذاتِ اللّهِ فِيهِمْ  
 وَطَوَّراً بِالتَّلذُّذِ بِالأَجمالِ (۶)  
 لَّهُمْ فِي الذَّاتِ لَذاتُ عَوالی (۷)<sup>۱</sup>

در اینجا بعنوان حُسن اختتام مناسب است قصیده‌ای را که حضرت استاد علامه درباره دل‌کندن از غیر خدا و عشق و محبت و وزیدن به جمال و جلال خدا سروده‌اند - و از نقطه نظر تمثیل و استعارات و فنون شعری در غایت درجه علو و رُقاء است و هیچکس نمی‌تواند باور کند که این قصیده با این لطائف ذوقی، از یک زاهد عابد ناسک متهجد که نمونه بارز پارسائی و زهد است و در عین حال زبان مادری او ترکی است و در سخن گفتن بدان لحن مشهود است و

۱ - «الإنسان الكامل» جزء دوم، ص ۲۶:

(۱) آگاه باشید که لامحاله و ناگزیر، این عالم وجود خیالی در خیالی در خیالی است!

(۲) و بیدار نیستند مگر اهل حق؛ که آنها در تمام احوال با خدای رحمن هستند.

(۳) و اهل حق، بدون هیچگونه تردیدی دارای مراتب مختلفی هستند؛ و بیداری آنان

بر حسب مقدار کمال ایشانست.

(۴) آنان مردمی هستند که پیوسته بمقامات عالیّه آنها اشاره می‌شود؛ و از برای آنان

غیر از همه موجودات، تمام درجات تعالی وجود دارد.

(۵) بواسطه استغراق در ذات و تمام صفات الهی، حظ وافری برده‌اند؛ و شأن و مقام

آنان درباره ذوالجلال، بزرگی گرفت.

(۶) پس گاهی با صفات جلالیه خدا در التذاذ هستند، و گاهی با التذاذ به جمال بسر

می‌برند.

(۷) لذات وجودیه استغراق در ذات خدا در وجود آنان ساری شده، و از برای آنان در

ذات خدا، لذت‌های بلند مرتبه است.

زبان عربی و زبان فارسی او زبان ثانوی است بوده باشد - بیاوریم و بدعا و توجّهات آن فقید توشه‌ای برگیریم:

بود کیش من مهر دلدارها	همی گویم و گفته‌ام بارها
برونند زین جرگه هشیارها	پرستش به مستی است درکیش مهر
ندارند کاری دل افکارها	به شادی و آسایش و خواب و خور
نباشد بدست گرفتارها	بجز اشک چشم و بجز داغ دل
میان دل و کام دیوارها	کشیدند در کوی دلدادگان
چه حلاج‌ها رفته بر دارها	چه فرهادها مرده در کوهها
مگر توده‌هائی ز پندارها	چه دارد جهان جز دل و مهر یار
نیازند هرگز به مردارها	ولی رادمردان و وارستگان
بریزند از دام جان ، تارها	مهمین مهر ورزان که آزاده‌اند
چه گل‌های رنگین به جوبارها	بخون خود آغشته و رفته‌اند

\* \* \*

بدامان گلشن ز رگبارها	بهاران که شاباش ریزد سپهر
زَند بارگه گل به گلزارها	کشد رخت سبزه به هامون و دشت
در آئینه آب رخسارها	نگارش دهد گلبن جویبار
برقصد به صد ناز گلنارها	رود شاخ گل در بر نیلوفر
هزار آورد نغز گفتارها	درد پرده غنچه را باد بام
خروشد ز سرو و سمن تارها	به آوای نای و به آهنگ چنگ

\* \* \*

بکش جام در بزم میخوارها	بیاد خم ابروی گلرخان
که آسان کند باده دشوارها	گره را ز راز جهان باز کن
که بستند چشم خشایارها	جز افسون و افسانه نبود جهان

به اندوه آینده خود را مباز      که آینده خواهیست چون پارها  
 فریب جهان را مخور زینهار      که در پای این گل ، بود خاراها  
 بیایی بکش جام و سرگرم باش      بهل گر بگیرند بیکارها

اللهمَّ أَفْضُ صَلَاةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَيَّ أَوَّلَ التَّعِينَاتِ  
 الْمُنَافِضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ وَءِ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى التَّنَوُّعِ الْإِنْسَانِيِّ؛  
 الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ثَانِي، إِلَى الْمَدِينَةِ وَ هُوَ الْآنَ  
 عَلَيَّ مَا كَانَ.

مُحْصَى عَوَالِمِ الْحَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِي وَجُودِهِ؛ وَ كُلُّ شَيْءٍ  
 أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامِ مُبِينٍ، رَاحِمٍ سَائِلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنَدَى جُودِهِ؛ وَ مَا  
 أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، سِرُّ الْهُوِيَّةِ الَّتِي هِيَ فِي كُلِّ شَيْءٍ سَارِيَةٌ وَ  
 عَنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّجَرَّدَةٌ.

كَلِمَةُ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْعُبُودِيَّةِ وَ الرَّبُّوبِيَّةِ.

نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسَى الْأَحَدِيَّةِ وَ الْوَأَحِدِيَّةِ.

بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ،  
 مَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ.

كَتَبَهُ بِيَمْنَاهُ الدَّائِرَةُ الضَّعِيفُ الذَّلِيلُ وَ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ، در مشهد مقدس

رضوی علی ثاویه التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ، در نیمه شب سیزدهم ربیع الثانی ۱۴۰۲

هجریه قمریه، سید محمد حسین حسینی طهرانی.

